مقالات گوناگون

تالیف

دکتر خلیل ثقفی (اعلم الدوله)

مقالات تاریخی سیاسی ادبی اجتماعی

یادداشتهای شخصی دکتر خلیل ثقفی
و موسیو ریشارد خان متعلق بدوره های

سلطنت محمدشاه ـ ناصرالدین شاه ـ مظفرالدین شاه
محمد علیشاه و احمد شاه

تهران ـ ۱۳۲۲

بمعاضدت آقای مهدی بامداد طبع و انتشار یافت

مقالات گوناگون

شبح زندگانی

با مرحوم عیسی خان عین الملك و پنج شش
بر اسبهای تندرو سوار شده از رستم آباد شمیران
زیارت امام زاده داود حرکت کردیم .

چهار پنج سال قبل از آن تاریخ که در مدرسه
خان مروی درس میخواندیم یکنفر از طلاب در آن مدرسه
بود موسوم به میرزا مسعود یا شیخ مسعود که در اواخر
مبتلا بجنون و یا چنانکه میگفتند حالت جذبه برای او پیدا
شده بالاخره از مدرسه خارج و بدوره گردی افتاده درویشی
و مداحی کرده معروف بدرویش مسعود شده در آن
سال با درویش دیگری موسوم بدرویش سرخه که سرو
صورت سرخی مانند لبو داشت و بسیار پرخور و تنومند
بود دمخور شده غالباً در شمیران آن دو نفر با یکدیگر
دیده میشدند.

وقتی که سر راه بامامزاده قاسم رسیدیم پیاده شدیم
و بعداز زیارت که من بکفشدارها هر کدام صد دینار داده

خواستم کفش خودرا بپا کرده بروم دیدم درویش مسعود میگوید بمن‌هم پول بده . من‌سه چهار شاهی پول سیاهی که‌در دستم باقیمانده بود باودادم . نگاهی کرده گفت.یك دوقرانی پول سفید بمن بده . اطاعت کرده دو قرانی پول سفید در اورده باو دادم . گفت این پول را میدانی برای چه از تو خواستم گفتم نه گفت خواهی دانست وخنده کنان دست درویش سرخه را گرفته و باو گفت حالا میرویم و نان و کباب مفصلی خواهیم خورد . وبا هم راه افتاده ازما دور شده ورفتند. ماهم سوار شده باهمان‌قدمهای تند اسب بلکه گاهی نیز یورتمه وچهار نعل تاخت کرده بطرف مقصد روانه شدیم .

از حدود تجربش و از اوین و فرح زاد گذشته قبل از رسیدن بیونجه زار و نعل شکن که قریب دو سه ساعت با کمال سرعت در حرکت بودیم بجادهٔ بسیار باریکی رسیدیم که یك طرف آن دامنهٔ کوه و طرف دیگر آن مشرف به پرتگاه بسیار عمیقی بود . اما کنارهٔ آن پرتگاه بسیار عمودی نبوده بلکه تاحدی مورب ولی معذلك محل احتیاط و تاحدی اسباب خطر فراهم بود .

جاده چنانکه گفتیم باریك و سوار ها قطارکش

پشت سر هم حرکت کرده اسب من کپل اسب عین‌الملك راکه در جلو بود دندان گرفته اسب او جفتك انداخت من بیمبالاتی کرده در حین کشیدن جلوی اسب خود قدری آنرا بجانب پرتگاه متمایل ساختم . دفعتا دستهای اسب در سراشیبی سریده راکب و مرکوب با هم در پرتگاه سرازیر شدیم. صدای یاالله یاالله سایرسواران ازعقب بگوش من رسیده و قبلی از آنکه بقعر دره برسیم از کله اسب پرت شده و بروی زمین افتادم .

چند ثانیه حالت ضعف برای من روی داده وقتی که چشم گشودم دیدم درویش مسعود نزدیك من ایستاده میگوید طوری نشد برخیز برخیز آن پول رابرای این خواسته بودم. از جا برخاسته و بخود حرکت دادم دیدم هیچگونه صدمه بمن وارد نیامده اسب هم سالماً در آنجا ایستاده رفقا نیزیك دو سه نفری خودرا از راههای ممکنه بمن رسانده بهرطرف چون نظر افکندم درویش راندیدم گفتم درویش کجا رفت؟ گفتند چه درویشی درویش اینجا نبود . گفتم درویش‌مسعود الان با من‌حرف میزد . گفتند شاید در برابر چشمت تجسم یافته و احساس بچیزی که وجود خارجی ندارد کرده باشی والا ما درویش مرویشی اینجا ندیدیم .

این واقعه را من نیز فقط تجسم خیال و منحصرا صرف

احساسات شخصیه ندانسته و شق دیگری برای آن تصور نمیکردم مگر وقتیکه در سنوات بعد بعضی عملیات در پاریس نزد شار کوو لویس بهمراهی مرحوم لقمان‌الممالك دیده و به بعضی مطالب آگاهی بهمرسانیدم.

بعد از مردن شار کو که نزد پروفسور لویس مشغول عملیات منیطیسمی شدیم خواهر و برادری را که هردو مبتلا بمرض حمله بودند بمریضخانه آوردند . آن خانواده دریکی از قصبات دور دست منزل داشته ابتدا دختر خوب شده اورا بمحل خود فرستادیم .

یك روز بعد از ظهر بود که پروفسور لویس برادر راخوابانده و باو گفت مدتی است از خواهرت خبری نداریم برو ببین حال او چطور است و چه میکند . بعد از چند لحظه آن پسر که روحش از ماموریت برگشته بود گفت رفتم و خواهرم را دیدم سالم است در اطاق تنها نشسته و مشغول دست بافی است . پروفسور گفت، دوباره برو درست نگاه بکن ببین چه میبافد توری میبافد یا جوراب ؟ این دفعه وقتی که پس از چند لحظه مراجعت کرد با وجنات تأثر آمیز گفت اکنون که خواهرم را دیدم و مشغول جوراب بافی بود دفعتاً حالش بهمخورده و از صندلی افتاده غشی نمود .

آن روز و آن شب گذشت. روز دیگر قبل از ظهر پدر و مادر آن دختر ازده بشهر آمده آن دختر رابمریضخانه نزد دکتر اویس آوردند و گفتند تا دیروز حملاتش عود نکرده حالش خوب بود اما دیروز بعد از ظهر که در اطاق ناهار خوری تنها نشسته مشغول جوراب بافی بود ازقراری که میگوید یك دفعه برادرش بطور ناگهانی در اطاق وارد و بلافاصله‌از نظر غایب شده در دفعهٔ دوم که برادرش ظاهر گشت حالش پریشان و حمله اش عود نموده از صندلی به زمین افتاده غشی نموده‌و ما سر رسیده اورا بحال‌آوردیم.

تماشای برج ایفل

وقتی که وارد خانه شدیم دربان بما گفت یکنفری که بگمانم از همولایتیهای شما است و کلاه قرمزی برسر دارد در پشت درب اطاقهای شما ایستاده و منتظر آمدن شما است.

من و دکتر ابراهیم خان حکیم‌الملك که با هم یك دستگاه اطاق در طبقه سیم عمارتی که درمحلهٔ‌محصلین بود اجاره کرده و هم منزل بودیم از مریضخانه مراجعت نموده وقتی که بالارفتیم دیدیم یك نفر عثمانی پشت‌درب اطاق ما چنباتمه نشسته وچرت میزند. چون مارادید که



دکتر ابراهیم خان حکیم الملک ــ دکتر خلیل خان اعلم الدوله

(در مارین باد ــ ۱۹۰۲ میلادی)

کلید انداخته میخواهیم در را باز کنیم از جا جسته پرسید شما ایرانی هستید ؟ گفتیم بلی گفت پس قربان شما من حسینم حسین قزوینی بفرمائید توی اطاق تا تفصیل را برای شما نقل بکنم اما قبل از وقت دانسته باشید که از شدت گرسنگی وخستگی دیگرنا بمن نمانده اول یك دندانگیری بمن برسانید تا بعد بگویم گزارش احوال از چه قرار است.

ما خوراکی آورده وچون وقت نهار بود باعجله نهار حاضر کرده درسر میز میرزا حسین خان قزوینی تفصیل حال خود را بدینمنوال شرح داد:

اسم من حسین و قزوینی الا صلم دراوایل جوانی از قزوین بیرون آمده وجهانگردی کرده حالا شش هفت سال است که بالاخره در اسلامبول زندگی نموده در گفتن شعر مهارتی کامل ومخصوصاً در بدیهه سرائی ید طولائی دارم و امر معاشم از شعر و شاعری گذشته اخیراً سفیر کبیر ایران علاء الملك چون باسلامبول آمد قصیدهٔ غرائی در مدح او ساختم اوهم نامردی نکرده یك مشت لیره عثمانی بمن دادپیش خود فکر کردم در صورتیکه آن نادرویش ناصرالدین شاه قاجار برج ایفل را دیده باشد دلیلی ندارد که حسین قزوینی درویش بپاریس نرفته وآن برج را تماشا ننموده این بود که

همان لیره ها را خرج راه کرده از اسلامبول بمارسیل با کشتی واز آنجا تا پاریس با راه آهن مسافرت کرده دیشب وارد این شهر شدم در حالیکه پولها تمام ته کشیده نه یک شاهی در جیب و نه اینجا با کسی آشنائی داشته بیش از چند کلمه از زبان فرانسه چیزی ندانسته راه بردار بجائی نبوده و نیستم شب را بالتمام در کوچه های این شهر راه رفته هروقت در روی نیمکتی از نیمکتهای خیابانها میخواستم بخوابم پلیس ها مرا بیدار کرده میگفتند برخیز راه برو وتا بالاخره امروز یکدوساعت قبل گذارم باین محله افتاد وهمه جا بازبان بی زبانی سراغ ایرانیها را میگرفتم گفتند دو نفر ایرانی در اینجا منزل دارند واقعاً چشمم بدیدن جمال شماها روشن وقلبم گلشن شده دانستم که خدایتعالی بامن همراه است حالا چیزیکه از شما میخواهم این است که پنج شش روزی از من نگاهداری کرده برج ایفل و دیدنیهای پاریس را بمن تماشا بدهید بعداً اسباب مراجعت مرا باسلامبول فراهم آورده ممنون وشکر گذارم کرده باشید درعوض خداوند بشما اجرجزیل عنایت خواهد فرمود .

گفتیم بسیار خوب حالا بعد از ناهار و خوردن چای باهم میرویم وبرج ایفل را بشما نشان داده وامید واریم که اسباب رضایت خاطرشمارا از همه حیث بتوانیم فراهم سازیم

تفصیل حال را همان روز برای نظر آقا یمین‌السلطنه نقل نمودیم . او چنین مصلحت دید که بلوازم انسانیت رفتار وبا این تازه وارد همراهی نموده اطاق کوچکی شش هفت روزه درهمان محلهٔ خودمان باشام و نهار برای او گرفته دایره کشیده واز ایرانیهای مقیم پاریس پولی جمع آوری بکنیم که مخارج چند روزه اقامت پاریس و مراجعت اورا تااسلامبول کفایت بنماید . خود مرحوم نظر آقا هم چهل پنجاه فرانك داد و بهمن ترتیب رفتار کردیم .

یکشبی که بامیرزاحسین خان وسایر رفقا در خیابان قدم میزدیم مصادف شدیم بایك خانوادهٔ ناشناسی که درمیان جمعیت حرکت کرده یکی از اعضای آن خانواده دختری بود درنهایت‌حسن‌وجمال. میرزا حسین‌خان یقهٔ مارا چسبیده گفت این خانم را بگوئید بایستدتامن بالبداهه یك رباعی دروصف حسن وجمال او ساخته تقدیم بدارم . گفتیم ما با این‌خانواده آشنائی نداشته ونمیتوانیم همچو تکلیفی بنمائیم . گفت شما ها چون زبان فرانسه میدانید میتوانید مطلب را حالی و شعر مرا ترجمه کرده مضامین و محسنات این رباعی را که الان در مدح اوخواهم ساخت شرح داده‌تا بدانند هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوهٔ ناطقه مدد ازیشان برد

کیست که پیغام من بشهر خوبان برد
یك سخن از من بدان لعبت خندان برد .

میرزا حسین خان فینه یا بقول زن دربان کلاه قرمز خود را هیچوقت تغییر نداده و روزی که پس از درسه هفته سیر و تماشا میخواست باسلامبول مراجعت نماید همان کلاه قرمز را بر سر داشت . وقتی که مخارج منزل اورا حساب کرده پرداختیم باز از وجوه جمع آوری شده دویست سیصد فرانك باقی مانده بود که برای مخارج راه و مراجعت بخود او دادیم .

یك دو روز پس از رفتن او در شب تعطیلی که بارفقا نزدیك بنصف شب در خیابان معروف محلهٔ محصلین قدم میزدیم جمعیت پر غوغائی از محصلین و محصلات را دیدیم که از محل رقص شب یکشنبه مراجعت کرده ازطرف بالای آن خیابان سرازیر و همگی هم آهنك شده میگویند کلاه قرمز کلاه قرمز ! در میان آن جمعیت که تمام وسعت خیابان را گرفته هلهله زنان و کلاه قرمز گویان پائین میآمدند نصف بالای تنه یك نفری را بنظر در آوردیم که بدوش یکی ازمحصلین یا محصلات سوار شده و سر خود را با همان فینه سرخ به طرف چپ وراست متناوباحرکت داده مثل آن بود که برای

گفتن کلاه قرمز کلاه قرمز فرماندهی کرده یا ضرب گرفته چون نزدیك شدیم دیدیم بلی خودش است میرزا حسین خان است که جوانان او را قلمدوش گرفته تفریح کنان بجانب قهوه‌خانه هائی که بعد از نصف شب هم باز مدتی باز میمانند میامدند وقتی که از دور چشمش بما افتاد از دوش مرکوب خود پائین جسته برفقای عیاش خود شب بخیر گفته نزد ما آمد . گفت تمام آن پولی را که برای مسافرت بمن داده بودید با چند نفر از اینها که دیدید تا امشب خرج کرده دیناری برای من باقی نمانده شام هم نخورده ام .

بیکی از قهوه خانه ها رفتیم و پس از صرف غذا او را بهمان خانه‌ای که تا دوسه روز قبل برای او گرفته بودیم رسانیده روز بعد تفصیل را برای نظر آقا گفتیم گفت چاره چیست باز باید یکدور دیگر پول برای او جمع کرد اما این دفعه پول را بدست او ندهید بلیط کشتی و راه اهن برای او خریده بلیطها را باو بدهید . خود نظر آقا نیز در این باب سی چهل فرانك داده و بهمان ترتیبی که دستور داده بود رفتار نمودیم .

ده دوازده سال بعد در سفر سیم شاه بفرنگستان که در الیزه پالاس منزل داشتیم یك روز صبح با پست شهری

کاغذ بلا امضائی برای من رسید که در آن کاغذ بفرانسه نوشته شده بود :

شما که شاه را دوست دارید مطلع باشید که یکنفر ایرانی قصد کشتن شاه را دارد .

من فورا موسیو پااولی کمیسر تأمینات را که با یك دسته پلیسهای خفیه آنی از حراست شاه غفلت نداشت خواسته کاغذ را باو نشان دادم گفت عین همین جور کاغذ و پاکت که هم اکنون فراش پست آورده است برای من و عین الدوله و ممتاز السلطنه نیز فرستاده شده معلوم میشود که نویسندهٔ آنها یکی است .

این بود که با عین الدوله و ممتاز السلطنه نیز در این باب مشورت نموده از موسیو پا اولی مستفسر شدیم شماچه حدس میزنید ایا این شخص که نوشته اند سوء قصدی در نظر دارد کیست و کدام ایرانی است ؟

گفت تمام ایرانیهائی را که در پاریس هستند مـن میشناسم و تمام انها با شما ها آمد و شد دارند کسیکه کمتر نزدیك امده ولی تمام روز ها در جزو جمعیت تماشاچی توی خیابان ایستاده و حتی الامکان سعی دارد که خود را بشاه نزدیك نماید حسین قزوینی است او راهم آدم بدی نمیدانم معهذاك در تحت نظر هست و غفلت نداریم .

گفته شد معذلك اگر کاری بکنید که از طرف او هم اطمینان کامل حاصل بشود بد نیست. گفت توقیف یا تبعید اجباری او نا ممکن ولی ضرری ندارد که از اعلیحضرت شاه پولی برای او گرفته چند روزی که شاه در پاریس هستند او اینجا نمانده باو بگوئیم بیرونها رفته چند صباحی سیر و گردش نماید.

همین کار را کردند و بعد از چند سال دیگر در یك سفری که بپاریس رفته بودم میرزا حسین‌خان راملاقات کرده بمن گفت آن کاغذ هارا خود او نوشته بوده است .

صدر اعظم لیبریا

سرسرای بسیار وسیع الیزه پالاس که در بعضی قسمتهای مختلفه آن میز و صندلی گذارده شده است محل صحبت و استراحت و در حقیقت یکنوع قهوه خانه بزرگی است که‌از یکطرف وصل باطاقهای ناهارخوری ودفتر و در همین حین محل عبور و مرور کسانی است که در این مهمانخانه منزل دارند .

وقتی که‌شاه باچند نفر از ملتزمین خود از پله‌ها پائین آمده وارد سرسرا میشد که خارج گردد یا آنکه از بیرون ورود نموده یك قسمت از سرسرا را میپیمود تا بپله ها رسیده بالا برود کسانیکه‌نزدیك بمعبر شاه بلکه کسانی نیز که دورتر

واقع شده بودند از جا برخاسته تواضع و تکریم نموده مخصوصا کسانیکه از خارج برای خوردن چای و غیره بآن محل آمده و شاه را ندیده یا کمتر دیده بودند برای تماشا نزدیك آمده گاهی چنین اتفاق میافتاد که در طرفین معبر شاه صفهائی از تماشاچی تشکیل میشد. ولی جمعیت بسیار انبوه غالباً در خارج هتل توی خیابان بود که نزدیك بکالسکه های دولتی ایستاده منتظر سوار شدن شاه بودند .

از جمله کسانیکه متواتر درآن سرسرا دیده میشدند سه چهار نفر کاکا سیاه بودند که یکی از آنها بلند قد و تنومند و بقیه نسبت باو کوچك اندام بوده چند نفر فرانسوی یا اروپائی دیگر نیز از زن و مرد باخود داشته این دسته کاکاها بشاه بیشتر احترام گذارده هرقدرهم که دورتر نشسته بودند فوراً ازجا برخاسته تعظیم و تکریم مینمودند .

یك روز که شاه از بیرون مراجعت کرده از پله ها بالا میرفت بمن گفت برگرد برو پائین تحقیق بکن ببین این کاکای گنده وسایرین کیها هستند .

من بدفتر مهمانخانه که بصحن سرسرا نگاه میکرد رفته از رئیس هتل که درآنجا بود پرسیدم که اینها ازکجا آمده وچه کسانند . گفت آن بزرگه صدر اعظم لیبریا است آنکه

پهلوی او نشسته است وزیر مالیه وآنکه روبروی آنها است وزیر فواید عامه آن مملکت و بقیه از سیاه و سفید اعضاء مختلفه این هیئت ازقبیل ناظر و منشی ومترجمین هستند .

پرسیدم در همین هتل منزل دارند ؟ گفت بلی اینها مأموریت دارند که بپایتختهای ممالك بزرك فرنگستان رفته در جلب سرمایه های خارجی برای تأسیسات عام المنفعه و مخصوصا در موضوع احتیاجات جدید خطوط راه آهن در مملکت خود با سرمایه داران اروپا گفتگو نموده این کار ها را انجام بدهند واینك نوبت پاریس رسیده چند روزی اینجا مانده از اینجا ببرلن یاجای دیگر خواهند رفت . گفتم بسیار خوب مرا با آنها آشنا بکنید

با رئیس مهمانخانه نزد آنها رفته پس ار معرفی قدری صحبت کردیم ودیدم صدر اعظم اظهار میل میکند که بحضور شاه ولو اینکه هنگام عبورهم شده باشد شرفیاب شده معرفی گردد.

وقتی که بالا آمدم اتابك اعظم عین الدوله با جمع دیگر در حضور شاه بودند شاه از من پرسید ها چه شد کاکا کیست ؟ گفتم قربان کاکا نفرمائید کاکا صدر اعظم است کاکا اتابك اعظم است کاکا رئیس الوزرای مملکت لیبریا است که با وزیر مالیه و جمع دیگر از کارکنان

آن دولت دوره افتاده شخصاً برای مملکت خود کار میکنند و تفصیل را برای شاه شرح داده اظهار میل و افتخار او را بمعرفی شدن بیان نمودم. شاه گفت اینه‌دفعه وقتی که پائین رفتیم اورا بحضور آورده معرفی بکن.

روز دیگر وقتی که شاه از سر سرا عبور مینمود صدر اعظم که قبل از وقت مسبوقش کرده بودم باسایر اعضاء مهم هیئت اعزامی در صف جلو قرار گرفته شاه‌چون بایشان رسید معرفی شدند. صدر اعظم فرانسه را حرف زده و شاه فرانسه‌را تاحدی فهمیده ولی ازحرف زدن امتناع داشت. من مترجم‌واقع شده و شاه مدتی بااوصحبت‌داشت و بالاخره نزدیك بختم مذاکرات صدر اعظم اظهار خدمت گزاری نموده گفت بشاه بگوئید که در لیبریا مایك عده تبعهٔ مسلمان داریم‌و من رئیس افتخاری انجمن حامی مسلمین هستم و کمال همراهی‌را با مسلمانان دارم. شاه‌اظهار خوشوقتی و رضایت خاطر نموده گفت بپرس خودت چه‌مذهب‌داری؟ چون بلا مقدمه و بالصراحه مستفسر شدن از مذهب در فرنگستان خالی از نزاکت و بنظر من چندان مستحسن نبود از صدر اعظم بعضی سئوالات دیگر مثلا سئوال ازعدهٔ مسلمانان نمودم تا در ضمن صحبت مقصود را بدست آورده آنوقت فرضا بشاه بگویم مسیحی است.

شاه بیحوصله شده گفت اینهمه طول و تفصیل لازم ندارد یك دو کلمه از او بپرس که خودت چه مذهب داری؟

تبسم کنان بصدراعظم گفتم میدانید اعلیحضرت چه میفرمایند؟ گفت نه. گفتم اعلیحضرت میل دارند بفهمند که خود شما چه مذهب دارید. گفت من؟ من؟ گفتم بلی گفت من هیچ مذهب ندارم هیچ هیچ هیچ مذهب ندارم.

شاه بمحض شنیدن این کلام دیگر مکث نکرده با دختصر اشاره سر خدا حافظی نموده از جلوی آنها رد شده رفتیم.

من توی کالسکه بشاه گفتم غالبا اینجور اشخاص که غیر مقید بمذهب معین یا باصطلاح خودشان آزادخیال هستند باطنا قائل بمبداء و موجد یا منشاء و پروردگاری بوده‌وچون بدقت رسیدگی کنیم میبینیم که خداپرست واقعی هستند. شاه گفت مرد که خودش بالصراحه میگوید من مذهب ندارم حالا تو میخواهی برای او مذهب بتراشی!

چند سال بعد که در سویس ژنرال کونسول بودم از یکی از دخترهای پستچی محل که با بچه های ما آمد و شد داشتند پرسیدم امروز که یکشنبه است صبح بکلیسا رفتی؟ گفت ما هیچوقت بکلیسا نرفته سالها است که ما بت پرستیم.

تفصیل را از پدر او جویا شدم گفت بلی صحیح گفته است من اگرچه خود ازاد خیالم اما مدتها است که باتمام خانواده بت پرست شده یعنی از چند سال قبل که تازه بچه ها بسرو و صدا در امده و برای رفتن بکلیسیا علاوه برانکه راه دور بود کفش و کلاه و لباسهای فاخر ضرور و تهیه انها برای ما نا مقدور بود با ان مهارتی که ما سویسیها در منبت کاری داریم دو بت بسیار قشنك یکی مرد و یکی زن از چوب برای انها تراشیده در کنج دیوار اطاق برای عبادت نصب کرده‌ام که نه فقط روز های یکشنبه بلکه ممکن است همه روزه انها را زیارت نموده و چیز هائی را که درتمام کلیساها از خدای مسیحیون میطلبند از انها درخواست نمایند.

انگشتر جمشیدی

از جمله تدارکاتی که برای مسافرت شاه بفرنگستان قبلا دیده میشد ان بود که بتوسط صندوقخانه یك عده نشان های مختلفه از هر قبیل ساخت تهران یا اسلامبول با چند طاقه شال کشمیری و قالیچه ها وانگشترهای فیروزه خریداری شده در فرنگستان برحسب موقع انها را با اشخاص میدادند

در سفر سیم یك مقداری از فیروزه ها را از ارباب جمشید خریده بودند .

وقتی که از سفر سیم بتهران مراجعت کردیم و بعضی از طبقات مختلفه بحضور شاه برای تبریك ورود شرفیاب میشدند شاه بمن گفت اطبای بزرك راهم خوب است یك روز خبر بکنید بیایند و در ضمن رسیدگی نموده ببینند حال من چطور است حالا بهترم یا قبل از سفر که مرا دیده بودند. گفتم این علاوه بر شرفیابی یك نوع کنسول تاسیون خواهد شد ودراین صورت لازم است که باطباء حق القدم های سابق ولاحقشان یکجائی پرداخته شود. شاه گفت چه عیب دارد هر قسم مصلحت میدانی رفتار شود، قرار بر آن شد که بهر کدام یك طاقه شال از شالهای برگشته از فرنك که در صندوقخانه موجود بود اعطا گردد. شش هفت نفر از اطباء را دعوت کردم که در ساعت معین شرفیاب شوند. وقتی که اطباء آمدند وشاه را دیدند و یکی یکی بقلب ونبض شاه رسیدگی نموده باتفاق آراء شاه را مطمئن کردند که سلامتی کامله بر قرار وحالتش بهتر از پیش است طاقه شالهارا آوردند و بیکان یکان دادند و شاه شرح مفصلی از خدمات و زحمات من بیان نموده اظهار رضایت کرد و گفت دراینموقع لازم است انگشتر دست خودم رابه اعلم الدوله بدهم وانگشتر رابیرون آورده بمن داد.

وقتی که اطبا مرخص شدند شاه از موثق الملك پرسید این انگشتری که بفلانکس دادم از کدام انگشترها بود موثق الملك گفت فیروزه جمشیدی است .

خیال شاه راحت شد که از انگشتر های نمره دار و ثبت کتابچه نبوده از انگشترهائی است که صندوق خانه برای سفر فرنك از ارباب جمشید خریده بوده است.

چند سال گذشت و دو سه هفته از فوت مرحوم مظفرالدین شاه بیش نگذشته بود که یك روز عصریکی از مقربین محمد علی شاه باتفاق یك نفر از تجار آذربایجانی بمنزل من آمد و در ضمن صحبت گفت واقعا مسئلهٔ انگشتر جمشیدی که میگویند شاه مرحوم بشماداده است چیست اگرچه همه میدانیم حکایت انگشتر جمشید جم افسانه و دروغ است اما بیمیل نبودیم بدانیم چه شده است که بعضی از عملجات خلوت این اشتهار راداده حتی بسمع اعلیحضرت همایونی هم رسانیده شده است.

من خندیدم و فوراً آن انگشتررا که هنوز نفروخته بودم آوردم و بآن مقرب محمد علی شاه و آن تاجر تبریزی که پنجاه شصت تومان آن رابیشتر قیمت نکرد نشان داده و گفتم این مختصر جواهری است که در تمام مدت خدمت گزاری بمن اعطا شده است و سبب اشتهار آن را بجمشیدی



دکتر جلیل خان ثقفی مؤید الحکما دبیرالدوله ندیم السلطان

بیان نموده و گفتم حضرم آنرا هم تقدیم بدارم .

گفتند قابل نیست و رفتند .

در زمان سلطنت محمد علی شاه یکی از وزرای عهد عتیق مامور شده بود که به پطرز بورك واز آنجا بپاریس آمده باعتبار جواهر سلطنتی وجه استقراضی مهمی تحصیل نماید و یك روز صبح در ستون اقتصادیات یکی دو تا از روز نامه‌های پاریس خوانده شد که عنقریب ورقه های اسهام قرضه ایران باعتبار جواهرات در معرض فروش گزارده خواهد شد .

برای رم دادن خریداران و ممانعت از این استقراض لازم بود درجراید اعلان شود که جواهرات سلطنتی جواهرات شخصی نیستند وهر نوع معامله در آنها و کول بهرای مجلس ملی برده و در غیر این حال هرکس باعتبار آنها پول بدهد پول از کیسه‌اش رفته است .

برای اعلان من و برادرم دکتر جلیل خان بچندین روزنامه متوسل شده هیچکدام قبول نکردند تا آنکه ژان ژورس معروف که دو جریده از جراید غروب در تحت اختیارات خود داشت بمحض ابراز مطلب خواهش مارا با کمال موافقت پذیرفته و در همان شب اعلان عدم اعتباررا در روزنامه بسیار مهم خود انتشار داده اسباب عدم موفقیت کارکنان محمد علی شاه کاملا فراهم آمد .

یانغین یا حریق

آن روزی که در شب پیشش خانهٔ کمپانی نفت جنوب در محلهٔ ما آتش گرفته بود با حاجی مبصرالسلطنه از چیزهائی که سبب حدوث حریق میشوند صحبت داشته هواسرد و موقع گذاشتن کرسی و بخاری رسیده بود.

سه چهار روز دیگر که بدستور ایشان دودکش بخاری را از بالا تا پائین پاک کرده بودند یعنی یک تکه آجر را محکم بسر طناب طولانی بسته دلو آسا آنرا حرکت داده دوده های سال گذشته را که ممکن است آتش گرفته واسباب حریق بشوند پائین ریخته و برداشته بودند بخاری را روشن کرده دیدیم بمراتب از سال پیش بهتر سوخته و هیچ دود نمیکند.

وقتی بحاجی مبصرالسلطنه اظهار تشکر نمودم گفت در سنوات سابقه وقتی که بماموریت صفحات غرب رفته بودم در کرمانشاهان یکنفر آبدار داشتم که اسم او درویش ربیع بود یکوقتی ازاو پرسیدم که آیا تو از پیش خود درویش شده و این اسم را بروی خود گذارده‌ای یا آنکه واقعا مرشدی داشته و رسماً ارشاد شده باین مقام رسیدی؟ گفت بنده درویش حسابی بوده و مرشد داشته مرشد من هم مرشد بسیار معتبری داشت که برای شما نقل خواهم نمود.

پرسیدم مرشد تو که بود گفت درویشی بود خراسانی که در کوهستانهای حوالی تربت در یک مغاره معتکف شده هیچ وقت بشهر و آبادی نیامده در همان جا زندگی مینمود و من مدت ها در خدمتگذاری او بسر برده یک روز از او پرسیدم مرشد شما کیست ؟ گفت مرشد من این تفنگ است و اشاره بتفنگی نمود که همیشه آن را در یک گوشه مغاره میدیدم. گفتم تفنگ چطور مرشد آدم میشود گفت باین طور وقتی که من در اوایل با این تفنگ شکار میکردم اغلب تیرم بخطا رفته آن خطارا گاهی بواسطه کمی یا زیادتی باروت و گاهی منسوب برعشه دست یا ببدقراول رفتن کرده هردفعه دلیلی برای آن اقامه مینمودم تا آن که یک وقت چنین اتفاق افتاد که پس از خالی کردن تفنگ اندرونهٔ آنرا کاملا پاک و صیقلی نموده و بعد آنرا پر کرده تیر انداختم دیدم تیرم خطا نکرده درست بنشانه خود و این تجربت رامکرر کرده هر بار که اندرونه تفنگ را پاک نموده بودم نتیجهٔ حتمی بدست آورده هیچ تخلفی واقع نمی شد و این نکته باعث شد که من نیز اندرون قلب خود را بمثابهٔ این تفنگ از اغراض شخصی و آلایشها پاک نموده درستکار و درست قول یا درویش واقعی و صاحب نفس شدم صلاح بینی هائی را که

برای سایرین میکرده و میکنم تمام صائب و صحیح بوده همه مفید واقع شده و میشوند .

حاج مبصرالسلطنه صحبت خود را ادامه داده گفت حالا که شما هم اندرونهٔ دودکش بخاری را خوب پاك و تمیز کرده اید بخاری، خوب سوخته و هوا را خوب کشیده و دود نکرده علاوه بر این از حدوث حریق یا بقول ترکها از یانغین هم احتراز جسته ایمنی حاصل نموده آسوده شده اید .

در سفر اول شاه بفرنگستان صبح بسیارزودی دربلد قفقاز با عکاس باشی و دو سه نفر از بچه هائیکه آنها را بفرنگستان میبردیم بگردش رفتیم . یکی ازساکنین ترك زبان که تبعهٔ ایران و حاجی مانند بود در راه بما برخورده و با ما همقدم شده اگرچه فارسی چندان خوب نمیدانست ولی مطلب را باز تاحدی حالی کرده اسباب امتنان ما را فراهم آورده بود . در خیابان بجلو عمارتهای محبس چون رسیدیم زن جوانی را بما نشان داد که در آنجا ایستاده بود گفت شوهر این زن محکوم بسه سال حبس شده است حالا دوسال و نیم آن گذشته ششماه دیگر باقی مانده است که حبس او تمام بشود و این زن در تمام این مدت همه روزه بلااستثناء از صبح تا شب جز ساعاتی که برای رفع حوائج زندگانی

لازم دارد باین نقطه آمده و ایستاده نظر بدرب محبس انداخته انتظار بیرون آمدن شوهر خود را میکشد .

از آنجا رد شده بجائی رسیدیم که یك خانه سابقا در معرض حریق واقع شده بود و هنوز در صدد تعمیر آن بر نیامده بودند . حاجی گفت اینجا یانغین شده است . بچه ها پرسیدند یانغین یعنی چه ؟ گفت یعنی آتش بگیر بسوز .

بچه ها بخنده در افتاده خواستند حاجی را باصطلاح دست انداخته تفریح کنند و من خواستم رشتهٔ صحبت را تغییر داده گفتم حاجی آقا شما اینجا زن و بچه هم دارید ؟ گفت من هنوز شوهر نکرده‌ام .

بدیهی است با ظاهر بینی بچه ها که کلمات این عبارت را بجای کلمات من هنوز زن نبرده ام نگرفته بودند دیگر جلوگیری از خندهٔ آنها نه فقط برای من بلکه برای هیچکس ممکن نبود .

در تهران این اواخر چنین اتفاق افتاد که در دکان سلمانی ارمنی قفقازی بودم زنش وارد شده . سلمانی خواست او را بمن معرفی نماید گفت این خانم شوهر من است .

در این موقع نیز ادای این لفظ شاید از بابت طعنه و تنقید بوده مقصود از شوهر اختیار دار است .

آژان پاریس

یکی از شبهای کاوخ اندازان در پاریس باصاحب نسق و چند نفر دیگر از هموطنان در خیابانهای محلهٔ محصلین قدم زده و در شادمان‌های عمومی شرکت جسته آزادی اشخاص در این قبیل اعیاد طوری است که با همه کس جز با پلیس میتوان شوخی کرد . آشنا و غیر آشنا تفاوتی نداشته بسر و صورت یکدیگر کنفتی میزنند .

کنفتی کاغذ های بسیار کوچك رنکارنکی است بشکل و اندازه پولکهائی که سابقا بلباسهای زنانه دوخته آن را مخصوصا برای این قبیل مواقع در کارخانجات ساخته و در کیسه های کاغذی انباشته هر کیسه را بر حسب اختلاف جثه بچند شاهی میفروشند و بقدری کنفطی در آن چندشبانه‌روز بسر و صورت عابرین زده میشود که تمام سطح خیابانها چندین بار مثل آنکه برف آمده باشد از آنها مستور میگردد

مامورین انتظام از این‌شادمانیها بکنار بوده و چنان که گفتیم‌آژان را هیچ وقت نباید هدف شوخیها قرارداد معذلك میرزاعبدالله‌خان چون بیك نفر آژان ریشو و تنومندی رسید

که با کمال متانت قدم زده و نظرهای فیلسوفانه بصحنهٔ خیابان انداخته از پهلوی ما میگذشت یك مشت کنفتی بصورت او زد : آن آژان نظری بمیرزاعبدالله‌خان افکنده و هیچ نگفته ریش و سبیل خود را پاك کرده و راه خود را گرفته خواست برود ولی میرزاعبدالله‌خان که بواسطهٔ سکوت و گذشت آن آژان و مخصوصا بواسطه تشجیع و ترغیب و اشارات تشویق آمیز یکدو نفر از محصلات بیشتر جری شده بود قدم بعقب نهاده و مجددا با آن آژان روبرو شده مشت دوم کنفطی را محکمتر بصورت او نواخت .

بدیهی است دیگر جای عفو واغماض برای آن آژان باقی نمانده عبد الله را جلب بکمیساریا نموده و باز بدیهی است که ما او را تنها نگذاشته همگی بالاتفاق رفتیم. وقتی که در کمیساریا آن آژان موقر تفصیل این خلافکاری مختصر را شرح داد کمیسر از متهم پرسید اسم شما چیست گفت عبداله . گفت اسم فامیلتان گفت امین دربار . گفت اهل کجا گفت ایرانی . گفت چکاره گفت محصل . گفت چه تحصیل میکنید گفت علم حقوق . آنوقت کمیسر کمی فکر کرده و از روی کاغذی که این سئوال و جوابها را در آن مینوشت سر بلند نموده گفت با کمال افسوس

بشما میگویم همین خجالت شمارا بس که علم حقوق تحصیل میکنید وهنوز نمیدانید که با آژان نباید شوخی کرد بسم‌الله تشریف ببرید مرخصید .

تفصیل فوق در سفر اول فرنگستان واقع شده درسفر هفتم روزی در پیاده روی یکی از خیابانهای بزرگ پاریس حرکت میکردم قریب دو سه هزار نفر از محصلین طب و حقوق دسته بسیار معظمی تشکیل داده سرود گویان از وسط خیابان عبور میکردند . پلیس یك نفر ازمحصلین‌را که از خط سیر خود خارج شده و بیك زنی تنه زده بود توقیف کرده میخواست به کمیساریا ببرد . از میان جمعیتی که اطراف آنها را گرفته بودند پیرمردی جلو آمده و گفت این محصل را رها کن زیرا من در این واقعه حاضر بوده و دیدم که خروج او از جمعیت اضطراری بوده و عمدا به کسی تنه نزده است . آژان گفت در کمیساریا این مطلب تحقیق خواهد شد . آنشخص گفت من بشما میگویم او را رها کنید . گفت رها نخواهم کرد .

گفت آیا مرا میشناسید ؟ گفت بلی شما وزیر داخله هستید ولی من هیچوقت جز امر صاحب‌منصب بلافصل‌مافوق خود امر دیگری را نپذیرفته از اطاعت حکم شمابا آنکه

چندین مرتبه بالا تر از رئیس کل تشکیلات نظمیه هستید معذورم .

وزیرداخله ازوظیفه شناسی آن آژان اظهارخوشوقتی نمود و شهادت خودرا در موضوع آن محصل سه چهار کلمه در روی کارت خود بکمیسر محل نوشته باو داد و اسم آن اژان را در کتابچهٔ یادداشت جیبی خود برای ترفیع‌رتبه‌ثبت نمود .

حکمیت

در سفر ششم فرنگستان که موقتا دو سه روزی به پاریس رفته بودم‌نزدیك غروب از خیابان‌خاوتی که‌درحاشیهٔ یکی از باغهای عمومی ممتد است عبور مینمودم رسیدم بجائی که اتومبیلی وامانده مسافرینی که در آن بودند یك زن و یك مرد پیاده شده با اتومبیلچی مشغول مناقشه بودند چون چشمشان بمن افتاد مرا بحکمیت طلبیده اتوموبیلچی گفت این آقا و خانم را من از گار راه آهن سوار نموده چون باینجا رسیدیم اتومبیلم بطوری که اصلاح آن عاجلا ممکن نیست معیوب شده حالا تا این نقطه مبلغی راکه عقربك نرخ نما نشان میدهد مطالبه میکنم و ایشان نمیدهند آن آقا گفت بدیهی است چیزی نخواهم داد زیرا این شوفر

اسباب تعویق کار من شده بمحلی که با خانم شام دعوت دارم محققا سر وقت نرسیده و بالاخره هم شاید تا اتومبیل دیگر پیدا کنیم هیچ اصلا نتوانیم خودرا بمهمانی رسانده علاوه بر این از گار راه آهن تا اینجا فاصله زیادی نبوده در حقیقت کرایه را باید بشوفری بدهیم که بعدها ما را سوار خواهد کرد . گفتم نه این صحیح است که شما میخواهید هیچ ندهید و نه آن صحیح که شوفر تمام آن مبلغی را که عقربك نشان میدهد مطالبه نماید زیرا پانزده شاهی از این مبلغ قبل از حرکت کردن هر اتوموبیلی ثبت شده مازاد آن بواسطه حرکت و طی مسافت حاصل میگردد وچون آن پانزده شاهی ابتدائی در اتوموبیل بعد هم برقرار است لهذا باید آن را از مبلغی که این شوفر مطالبه میکند کم نموده مابقی را باو بپردازید .

نه شوفر و نه آن شخص هیچکدام این حکمیت مرا نپسندیدند و گفتند میرویم پیش کمیسر . مخصوصاً آن شخص گفت من خودم کدخدای یکی ازآبادیهای معتبر هستم. و این حکم شما را نپسندیده حقم آن است که هیچ ندهم . گفتم من هم کلانتر یکی از پایتختهای معروف هستم و رای خودرا صحیح دانسته با شما بکمیساریا میآیم تا ببینم آنجا چگونه حکم خواهند داد .

چون بکمیساریا رفتیم کمیسر مطلبرا تحقیق نموده و بهمانطوری که من رای داده بودم حکم صادر کرده یقین دارم علاوه بر ادای مبلغ معین کدخدای آبادی معتبر با خانمش خیلی دیر بمهمانی رسیده اما من چون جائی مهمان نبودم از این اتلاف وقت چندان ضروری بخود وارد نساخته بودم .

در عدلیه پاریس دریك محاکمه دیگر حضور داشتم که قاضی مقصر شد : یکنفر از عمله های کارخانجات که در روز یکشنبه چنانکه مرسوم است مشروب زیاد خورده و در کوچه غوغا نموده بالنتیجه باپلیس طرفیت پیدا کرده بود میگفت چون من وارد خانه خود شده بودم این آژان حق نداشت که مرا گرفته بیرون بکشد . آژان میگفت هنوز ازدرگاه نگذشته بود که من خواستم اورا جلب کنم او تعرض نموده بمن کشیده زد. چندین نفر شاهدهم حاضر شده بودند که مشاهدات خود را بیان نمایند تامعلوم شود حق بجانب کدام یك از طرفین است. درسال گذشته هم شبیه بهمین اتفاق افتاده یعنی همان کارگر یکنفر از آژانهارا زده وای آنوقت در محکمه اظهار کرده بود که از روی مستی این حرکت از او سرزده و باین وسیله از مجازات اینگونه تقصیر که بسیار شدید است خود را مستخلص نموده بود .

قاضی محکمه که دوسیه سال گذشته را مطالعه مینمود دربینی که آن کارگر مشغول دفاع بود گفت سال گذشته بهتر از این جواب داده بی تقصیری خود را ظاهر ساختی .

این اظهار قاضی بملاحظه آنکه اعضاء محکمه نباید مطلبی را بهیچیك از طرفین القا نمایند محل ایراد مدعی العموم واقع شده عدم صلاحیت محکمه را اعلان ومحاکمه را تعطیل نمودند .

باز هم محاکمه

صدای ضجه و شیون دختر کوچکی که داشتم از از طرف اطاق مطبخ و دالان بلند شده سراسیمه از جا برخاسته بجانب آن صدا دویدم. در بین راه آن بچه را دیدیم که باحالت گریه واضطراب فریاد کنان رو بما آورده میگفت بروید بمطبخ و نگذارید مرغ را اذیت بکنند .

وارد اطاق آشپزخانه شده مرغ نیمه جان را از چنگال خدمتگار رهائی دادیم .

یکدو روز قبل موسیو رفیع دندانساز که از ییلاقات پاریس مراجعت کرده بود مرغی زنده برای ما هدیه فرستاده بخدمتگار فرانسوی خود گفته بودیم که این مرغ را باید کشته غذای ایرانی درست بکنیم .

مرغهای کشته را که در دکانها بفروش میرسانند برای کشتن آنها یا منقار آنهارا باز کرده نوك چاقوی تیز یاسیخ یا میخی را بسقف دهان آنها تا توی کله فرو میبرند که فورا جان بدهند یا گردن آنهارا با دست پیچانده ویا مدتها فشار میدهند تا خفه شوند. اما ماخیال داشتیم که این مرغ را بطرز خودمان کشته ولی خدمتکار منتظر نمانده در حضور بچه بخفه کردن مرغ پرداخته هنوز این عمل قساوت آمیز خودرا انجام نداده بود که ما رسیدیم.

این خدمتکار که مراحل جوانی را کاملا طی کرده بود صورت و سیرتش نامطبوع و تقریباً تمام پولی را که بچنك میآورد صرف خریدن عرق کرده غالب اوقات مست و لایعقل شده عدم رضایت همگی را در بارهٔ خود جلب نموده بود این بود که توحش بچه و تحمل ناپذیری رویت او را مستمسك قرار داده مرخصش کردیم. پس از دریافت ماهانه و حقوق ایام استمهالیه اسباب‌های خود را جمع کرده بدون خدا حافظی رفت.

بعداز دو روزاهل خانه بمن گفتند خدمتکارآمده چون بدون داشتن رضایت نامه او را در جای دیگری نمیپذیرند و باین واسطه نانش قطع شده خدا را خوش نمیآید التماس و در

خواست میکند که رضایت نامه باو مرحمت کنید و قسم خورده متعهد میشود که بعداز این هرجا بخدمتگاری پذیرفته گردد عرق نخورده حرکات وحشیانه از او سر نزند وهمان طفل ما نیز که از رویت او بیزار بود دراین باب وساطت کرده من رضایت نامه یعنی فی الحقیقه صلاحیت نامه‌را باهمان عهود و شرایط نوشته باو دادم .

باز بعداز دوروز گفتند خدمتگار آمده تقاضا میکند که بکمیساریا رفته خود را معرفی بکنید تا امضائی را که در رضایت نامه داده‌اید پلیس تصدیق نماید . گفتم بگوئید ابدا من این زحمت را بخود راه نداده امضای من معروف است و سجل لازم نداشته همانست که باو داده ام برود و دیگر اینجا نیاید .

بعداز پنج شش روز دیگر آن خدمتگار بصلحیه عرض حال داده در صلحیه چون معلوم شد که پلیس نباید امضای مرا تصدیق بنویسد یعنی دیدند که من معروف و علاوه بر این دارای رتبهٔ نظامی و صاحب درجات عالیه نشان لژیون دنر هستم و آن خدمتگار باوجود اطلاع باین مراتب مرا بیجهت زحمت داده و بصلحیه کشانیده است سرزنش ها باو داده خواستند حق الخساره برای اتلاف وقت من از او مطالبه نمایند من قبول نکرده باو بخشیدم

در همان او قات چنین اتفاق افتاد که روزی با یك نفر از دوستان فرانسوی درامنی بوس اسبی که دارای دو طبقه بود نشسته ازخیابانهای بزرك پاریس عبور مینمودیم . امنی بوس باارابهای که حامل مشروبات بود تصادف کرده و بیکدیگر خورده خسارت کلی بارابه وارد آمد پلیس اسم و آدرس تمام مسافرین و تماشاچیان رابرداشت تا در موقع ادای شهادت احضار شوند .

روزی که از عدلیه رقعهٔ دعوت برای ما آوردند برفیق خودگفتم ما چون درطبقهٔ پائین امنی بوس و توی اطاق بودیم چیزی ندیدیم و نمیتوانیم بگوئیم تقصیر یا قصور با راننده امنیبوس بوده یا باارابه چی است . گفت تفاوتی نمیکند ماباید درساعت معین آنجا حاضر شده وبگوئیم که ما چیزی ندیدیم و مبلغی را که باذای این اتلاف وقت بهریك از ماها میدهند دریافت نموده بیرون بیائیم بهمین ترتیب رفتار کردیم

گمشده پیداشدن

از شمیران بشهر آمده نزد سلمانی خیابان علاءالدوله رفتم و پس از فراغت از اصلاح تکمهٔ سنجاق کراوات را خواستم بگذارم از دست من رهاشده و از میان انگشتان

غلطیده افتاد وگم شد هر قدر در سطح زمین وزیر صندلیها در نزدیك و دور تفحصات کردیم آنرا پیدا نکرده چندین مرتبه لباسهای خودرا گشوده و تکان داده در تمام جاهائی که ممکن بود در آنجا ها گیر کرده و بزمین نیفتاده با شد جستجو نموده هیچ نتیجه بدست نیامد . معذالك استاد سلمانی مایوس نشده بمن سفارش داد که چون بمنزل رسیدم این قبیل تفحصات را تکمیل نموده و لباسهارا بدقت تکان داده شاید آن تکمهٔ فنردار طلا را که حیف است گم بشود پیدا بکنم .

بمنزل آمده در زیر زمین بسیار وسیع روشن خانه همان کار ها را کاملا انجام دادم تکمه پیدا نشد صرف نظر کردم .

سه چهار روز بعد در اطاق بالا روی میز تحریر تمام قلمهای قلمدان را برای تراشیدن بیرون ریختم دیدم آن تکمه نیز که در توی قلمدان بود بیرون افتاده پیدا شد .

اما طرز این اتفاق غیر از طرز اتفاقی بود که در زمستان بعد برای پیدا شدن شیشهٔ عینك من واقع شد تفصیل آن از این قرار است :

اول شب بود که در خانه تنها مانده لباسهای روزرا کنده لبادهٔ شب پوشیده در زیر کرسی نشسته بخود گفتم با

دل فارغ یك دو سه ساعتی مشغول خواندن کتاب و چیز نویسی خواهم شد . عینك خود را برداشته خواستم بچشم بگذارم یکی از شیشه‌های آن که لق بود و اغلب میافتاد افتاد . هر قدر در چینهای پتو و لاهای لحاف و در کناره های توشك و پایه های کرسی جستجو کردم چیزی بدست نیاورده از پیدا شدن آن مایوس شده و باصطلاح زنها پیه دو سه ساعت بیکار ماندن را بتن خود مالیده آنوقت اینکار را کردم که . . . اما قبلا لازم است این حکایت را گفته باشم در زمان وزارت معارف آقای حکیم الملك روزی که تازه شورای عالی معارف تشکیل و اعضای آن تعیین شده بودند منحصر کاغذی را که در آن روز منشی شورای عالی معارف خواند کاغذی برد که در موضوع الفبا نوشته بودند . منشی شوری آن کاغذ را با کمال عسرت قرائت کرد و مکرر بواسطه بدی خط مشرق زمینی ما الفبا را ابقا یا ایفا خوانده اطرافیان نظر انداخته اصلاح میکردند . بعد ازخوانده شدن آن کاغذ جلسه‌را ختم نمودند . منشی شوری راحت شده نفسی تازه کرد و از طرفین انگشتها در جیبهای جلقهٔ خود نهاده و سینه بجلو داده با آهنگ امتنان آمیزی گفت خیلی کار کردیم ها !

در آن شب من وقتی که از پیدا کردن شیشهٔ عینك

مایوس شدم و تن بقضای بیکاری در دادم تقلید منشی شورای عالی معارف را درآورده سینه بجلو داده و دستها را در جیب لباده فرو برده گفتم خیلی کار کردیم ها! که ناگهان دستم بشیشهٔ عینک که در اعماق جیب لباده خزیده و پنهان شده بود برخورد و این فقط یك منحصر موقعی بود که گمان میکنم در تمام عمر خود از تقلید کردن بغیر فایده بردم.

شوخیهای ارواح

من همیشه دو عینك دارم یکی دور بین که در وقت راه رفتن و در خارج از منزل بچشم میگذارم دیگری نزدیك بین که هر وقت خواندن و نوشتن دارم بکار میبرم. اما این دو عینك یك قاب بیشتر ندارند. هروقت آن یکی بچشم من است دیگری در قاب و هروقت دیگری بچشم من است آن یکی در قاب است. شبی که در منزل آقای وحیدالدوله مشغول عملیات روحی بودیم قضیه گم شدن تکمه سنجاق کراوات را در دکان سلمانی و پیدا شدن آن را در قلمدان برای رفقا ذکر نمودم و شرح دادم که ارواح در اینگونه موارد بچه ترتیب وچگونه کار می کنند. آن شب وقتی که جلسه تمام شد و از جا برخاسته خواستیم برویم من عینك نزدیك بین را که بچشم داشتم خواستم با عینك دور بین

که در قاب بود و بروی میز گذارده بودم عوض بکنم دیدم قاب عینك نیست و هر قدر در جیبها و میزها و جاهای دیگر جستجو کردیم پیدا نشد . ناچار با همان عینك که بچشم داشتم راه افتاده آمدم منزل . در منزل وقتیکه لباسها را می کندم دیدم قاب عینك بروی میز تحریر من گذاشته شده است .

قساوت

مرحوم مظفرالدین شاه چون در روزهای آخر مرض موتش که با کمال ضجر و مشقت انتظار مرگ را میکشید و در همان حین ولیعهد با کسان خود واغلبی از خاصگیان شاه که در این ساعات اخیر اطراف شاه را رها کرده و بدور ولیعهد چسبیده بودند و باصطلاح متعارف مشغول خنده و تره و سرگرم طرح ریزیها بودند عرض کردم مرحوم مظفرالدین شاه چون ازدور نظرش بولیعهد می افتاد آهسته با یکنوع عوالم دلسوختگی وتألم و با یك قسم علائم پشیمانی و تحسر سر تکان داده میگفت ای بیچاره ها ای بیچاره ها نمیدانم بعد از من بشماها چه خواهد گذشت خدا بشماها رحم بکند شما این آقا را نمیشناسید این آقا بعین مثل ظل السلطان و آغا محمد شاه بلکه صد درجه بالاتر از آنها

است خدا لعنت کند آن کسانی که مرا باین کار واداشتند و نگذاشتند من خیال خودم را که مطابق با قوانین مملکتی بود انجام داده عالمی را ایمن و آسوده کرده باشم.

مرحوم مظفرالدین شاه مکرر از قساوتهای آغا محمد خان حکایتها نقل نموده در موضوع ظل السلطان میگفت که ما کوچك بودیم و درس میخواندیم طرف عصر که از مکتب مرخص شده از دالان طولانی عبور نموده باندرون میرفتیم ظل السلطان گنجشگانی را که غلام بچه‌ها برای او میاوردند بانوك میخ یاچاقو چشم آنهارا ترکانده بعد در هوا سرداده میگفت داداش حالا ببینیم اینها چطور میپرند. یکدفعه شاه شهید سررسید واین تفصیل رادید کتك کاملی بظل السلطان زدو بگوش من هم یکدو کشیده نواخته گفت دیگر بااین پسره راه نرو.

مظفرالدین شاه پس از کمی مکث دنبال صحبت را گرفته میگفت ظل السلطان قساوت را از آغا محمد شاه بارث برده این آقا هم همینطور ومن چون این آقا راخوب میشناختم که ازچه جنسی است بولیعهدی او راضی نشده وهمانقسمی که شاه شهید در بارهٔ من و ظل السلطان رفتار کرد یعنی با وجود آنکه ظل السلطان بزرگتر از من بود اما چون

مادرش شاهزاده نبود مرا ولیعهد کرد من هم میخواستم ملك منصور (شعاع السلطنه) را ولیعهد کنم اما نگذاشتند .

مظفرالدین شاه میگفت قساوت قلب این آقا را نمیدانید تا بچه درجه است در همین تبریز در اوایل کار یکی ازاین کرد مردها را میر آخور خود کرده بود آن بیچاره قریب سه چهار هزار تومان مایملك خود را روی کار گذارده دو سه هزار تومان دیگر هم نسیه آورده و قرض کرده باصطبل داده بود . چندین مرتبه در صدد مطالبه بر آمده ولیعهد بایت ولعل میگذرانید تا شبی میرآخور در باغ شمال سخت گرفته گفت اقلا مطالبات علاف و بقال را بدهید تا بتوانم بعداز این هم نسیه آورده اجزای اصطبل و اسبها گرسنه نمانند . ولیعهد گفت بسیار خوب حالا اول باید قدری تفریح نمود و بعداز تفریح اسباب رضایت خاطر تورا فراهم خواهم ساخت و باطرافیان خود حکم داد که یکی از آن طنابهای بسیار بلند چادر را آورده میراخور را با آن طناب بدرخت ببندند و چند عدد ترکه های قشنك از درختها چیده عجالتاً قدری اورا چوبکاری بکنید تا بعد حکم پرداخت مطالبات اورا بدهد . چون میراخور را به درخت طناب پیچ نمودند بطوریکه دستهای او نیز آزاد نمانده

وصل بتنهٔ درخت پیچیده شدند آنوقت ولیعهد دنبالهٔ طناب را که یکدوسه متر از آن باقیمانده بود از دست عمال خویش گرفته گفت شما باید بپیچید و خود او یکدوسه دوره طناب را از روی سینه و بازوان میرآخور عبور داده و دور آخر آنرا از زیر چانهٔ او رد کرد و از دور گردن و روی حلقوم آن بدبخت گذرانده واز عقب در حینی که گماشتگان شوخی شوخی چوب میزدند او یکی از پاهای خود را بتنه درخت تکیه داد و بشدت آن طناب را کشیدو کشیدو کشید تا وقتی که چشمهای استغاثه آمیزی که حدقهٔ آن بشدت وسیع شده بوداز مقله و مدار خود بیرون جسته و زبان کبودرنگش که کف و لعاب دهان از آن جریان داشت از چاك دهان خارج گشته آویزان شده بود. آنوقت پس از انجام مقصود دست از طناب برداشته و گفت نعش او را از درخت باز کرده از باغ شمال بیرون برند و بگویند سکته کرده.

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیوریشاردخان مینویسد در تاریخ بیست و نهم مارس هزار و هشصد و چهل و پنج وزیر امور خارجه میرزاابوالحسن خان گفت سفیر بخارا که بدربار ایران ماموریت دارد خواهشمند شده است که شما پیش اورفته عکس او را بیندازید . رفتیم کمال مهربانی را دربارهٔ من

معمول داشته و پیشنهاد نمود که همراه او بخارا بروم و گفت
پادشاه بخارا کمال مرحمت را در بارهٔ شما مبذول داشته هرچه
بخواهی تو خواهد داد. گفتم من از آمدن ببخارا معذرت میخواهم
زیرا از قراریکه شنیده‌ام پادشاه بخارا فرنگیهارا اعدام نموده
و اخیراً دو نفر از صاحب‌منصبان انگلیسی را بقتل رسانیده‌است.
گفت شما که انگلیسی نیستید فرانسوی هستید و شهرت
پادشاه شما ناپلئون تابگوش ماهم رسیده کارهای او را تقدیر
میکنیم و اگر انگلیسی هارا کشته‌ایم تقصیر با خود آنها بوده
است زیرا کلنل کن نالی و رفیقش نقشه های مملکت و شهرهای
مارا برداشته تخم نفاق مابین حکام و لایات کاشته اخبار جعلی
منتشر کرده کاغذ های دروغ نوشته اسباب حدوث اختلافات
ووقوع کشمکشها و جنگهای داخلی شده بودند . پادشاه ما قبل
از آنکه ایشان را درمعرض سخط خود واقع سازد با آنها
تکلیف کرده بود که یا مسلمانان شوند و یا ازممالکت ما خارج
گشته دیگر آنجا نمانند . شق اول را قبول نموده چندی در
آنجا ماندند و بعد بکوخند رفتند و از کوخند باز ببخارا
رجعت کرده ولی گفتند که تغییر آئین نداده دروغی مسلمان
شده بودند و یکوقتی که شاه از کوچه عبور مینمود کلنل مزبور
که سوار اسب بود و حسب المعمول میبایستی پیاده شود پیاده
نشده بود ملتزمین رکاب پادشاه اورا بضرب شلاق دور نمودند

دفعهٔ دیگر که سواره بارگ میآمد اسب خود را از خط زنجیری که فقط برای پادشاه باز است وسایرین بایستی در آنجا پیاده شوند عبور داده و با کفش بحضور پادشاه آمده پادشاه دیگر تحمل نکرده حکم گرفتاری وقتل آن دو نفر را صادر نمود. از خود آنها پرسیدند که بچه طریقه آنهارا بکشند جواب دادند آنهارا در محبس بقدری نگاهداشته وغذا ندهند که از گرسنگی هلاك شوند .

باری هرقدر وزیر مختار مرغبات چیند که مرا برفتن مایل نماید قبول نکردم .

بعداز آنکه چندین مرتبه عکس محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی را برداشتم مرا جزو مستخدمین دولتی مندرج کرده فرمانی برای من صادر نمودند . آنوقت بخیال آن افتادم که یك سفری بفرنگستان کرده وبعضی کارهای شخصی را که درآنجا داشتم انجام داده دوباره برای اقامت بتهران مراجعت بکنم . شاه هم هفتصد تومان بمن داد که بعضی چیزها برای او خریده همراه بیاورم .

دهم ژوئن هزار و هشتصد و چهل و پنج از تهران حرکت کردم . مدت این مسافرت تقریباً هشت ماه طول کشید بیست و هفتم ژانویه هزار و هشتصد و چهل و شش بتهران مراجعت کردم .

بیست و هشتم ژانویه با نایب سفارت بدیدن حاجی
میرزا آقاسی رفتم. مثل همیشه در یك گوشهٔ شاه نشین طالار
پشت پنجره ها نشسته منقل بزرگی پر از آتش درجاوی او
بود وجمعی از اعیان اطراف اورا گرفته همگی رنگ پریده
وساکت نشسته بواسطهٔ واقعات اخیری که روی داده بود آثار
ترس وهراس شدیدی در سیمای تمامی آنها ظاهر بود. وقایع
اخیره این بود که صدر اعظم چند نفر از اعیان را حبس یا
اخراج بلد کرده و اموال آنها را ضبط نموده بود. خود
حاجی میرزا آقاسی باریش کم پشتی که سابقاً حنا بسته و
اکنون مدتی بود آن‌را بدست طبیعت واگذار نموده از طرف
ریشه سفید شده بود مانند برهٔ بیگناه و گوسفند بی آزاری
درمیان یك جمعی از گرگهای بزنجیر کشیده شده ساکت نشسته
چون چشمش بمن افتاد آثار بشاشت در او ظاهر گشته
خرش آمد گفت مخصوصاً وقتی که شنید قریب صدجور
تخم گل وسبزی ازجمله گوجه فرنگی همراه آورده‌ام بسیار
خوشحال شد در این بینها سفیر لاهور بحضور او آمده ما
موقع را غنیمت شمرده مرخص شدیم.

درشرفیابی حضور شاه اول سئوالی که ازمن کرد این
بود که هابالون برای من‌آوردی؟ گفتم بالونهای بزرگ

که آنرا بهوا میبرد خیلی گران بود ولااقل هرکدام هزار تومان قیمت داشت علاوه براین آوردن وراه انداختن آنها درایران بسیار مشکل است در عوض کاغذ های مخصوصی که برای ساختن فانوسهای هوائی است خریده همراه آورده ام.

شاه خوشحال شد گفت بسیار خوب همین بالون های کوچك که برای من درست خواهی کرد کافی است. از تخم گل و سبزی هم بسیار خشنود شده پیشتو و سایر اسبابهائی را که سفارش داده بود همه را آورده بودم و بعد آنها را در اطاق مخصوصی چیده بنظر اورسانیدم.

بیست و یکم ژوئیه که شاه در نیاوران بود مرا برای هوا کردن فانوس احضار نمودند و برای اینکار شب راتهیهٔ آتشبازی مفصلی دیده بودند. بالون بقدری بالا رفت که از نظر ها ناپدید شده و از قراری که بعد نقل کردند در یك دهی بفاصله سه فرسخی پائین آمده اهالی آنده که نمیدانستند تفصیل ازچه قرار است تفنگها بر سردست در آورده بجانب آن شلیك کرده بودند.

آن شب را شاه یك مجموعه شام که کفایت خوراك ده نفر را میکرد برای من فرستاد و یك طاقه شال هم بعنوان خلعت دادند.

بیست و چهارم ژوئیه که من بشهر آمده بودم شاه بواسطه وبائی که بروز نموده بود از نیاوران کوچ کرده توی کوهها رفت .

شنیدم بعضی از مغرضین بعوام‌الناس گفته بودند این وبائی که در مملکت ظهور نموده بواسطه هوا کردن بالون بوده ولی عقلا بدیهی است باین ترهات گوش نمیدهند .

بیست و هفتم ژوئیه پرنس دلغوروکی وزیر مختار روس یك رأس اسب سواری برای من تعارف فرستاد .

سی و یکم ژوئیه امروز درآن کوچه که منزل دارم یکصد و بیست نعش وبائی را شمردم که بقبرستان میبردند. گاهی دو سه تا توی یك تابوت گذاشته حمل و نقل میکردند.

چهارم اوت خود من مبتلا بوبا شدم . احدی نزدیك بوبازدگان نمیآمد . ولی من بواسطهٔ سعی و اهتماماتی که مادام عباس نمود از این مرض با آنکه چندین مرتبه مشرف بمرگ شده بودم خلاصی جسته پس از هشت نه روز شفا یافتم .

بیست و سوم فوریه هزار و هشتصد و چهل و هفت شاه مرا برای برداشتن عکس خود واهالی اندرون وشاهزادگان خواسته همه روزه مجبور بودم که بدر خانه رفته غفلت از انجام خدمات نداشته باشم .

بیست و یکم مارس امروز عید نوروز است که بزرگترین عید های ایران است . من بسلام خاص شاه رفته در آنجا شاهزادگان و ملا ها و اغلبی از اعیان و اشراف بودند . من از دست شاه مبلغ دوازده تومان عیدی که مرکب از شاهی سفید و سکه های کوچك طلا بود دریافت نمودم . در سلام عام هم هشت تومان دیگر از همان شاهی اشرفی دریافت نموده و بمناسبت اول سال نیز یك طاقه شال بمن خلعت دادند .

بیست و چهارم آوریل نزد حاجی میرزا آقاسی رفتم حاجی میرزا آقاسی که صدر اعظم است فعلا بیش از هفتاد سال سن دارد ابتدا در یکی از دهات ولایت خوی ملا بود و عباس میرزا پدر پادشاه کنونی که در آن نواحی باروس ها جنك میکرد او را برای معلمی بچه ها نزد خود آورده این ملای ده طوری مراتب مهربانی و ملاطفت محمد میرزا را که شاگرد او بود بخود جلب نموده که در زمان سلطنت صدر اعظم سابق را که میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود خفه کرده حاجی میرزا آقاسی را که اسم اصلیش حاجی عباس است بجای او برقرار نمود . نفوذ و رسوخ حاجی میرزا آقاسی در شاه بسیار زیاد است و هر کاری که میل داشته

باشد میتواند در کمال سهولت انجام داده و شاه بدون
مشورت او کاری نکرده و بهمین واسطه دشمنان او بسیار
زیاد بودند اما دربرابر اواحدی نمیتواند مقاومت کرده زیرا
هرکس را که بخواهدمیتواند فورا از پا درآورده مضمحل
نماید معذالك زیاد قسی‌القلب نیست و در بسیاری ازمواقع
رحم و مروت او از قساوت های شاه جلوگیری کرده جان
خیلی از بی گناهان را از چنگال مرك نجات‌داده است.

بیانات طبیعی و غیر طبیعی

معلم مکتبخانه ده از شاگردان پرسید که هرگاه دو
گاو در دنبال یکدیگر بخواهند از کوچه باغ باریکی عبور
کنند و گاو دومی در رفتن عجله نماید و از اتفاقات
شاخش در زیر دم گاو جلوئی گیر کند آنوقت کدام یك‌از
آن دو گاو میتواند بگوید که من شاخ در زیر دم دارم .
شاگردان گفتند اولی گفت نه گفتند دومی گفت نه گفتند
هردو گفت نه . گفتند پس جواب چیست ؟ گفت جواب
این مسئله آن است که هیچیك از این دو گاو نمیتواندبگوید
من شاخ در زیر دم دادم برای اینکه گاو حرف نمیزند .

آب که آسایش جانها بدوست
کشتی داند چه زیانها دروست

همانطور که گاو نمیتواند حرف بزند کشتی هم هیچوقت نمیتواند بداند که ضرروزیانی برای او هست یا نه مگر آنکه بگوئیم مقصود از کشتی ساکنین کشتی است . پس در صورت اول این شعر نظامی را بی آنکه نظری در خوبی یا بدی آن داشته باشیم غیر طبیعی مینامیم یعنی در طبیعت مصداق ندارد .

اشعار طبیعی نظامی از این قبیلند :

زباغی که پیشینیان کاشتند
پس آیندگان میوه برداشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز
زبهر کسان ما بکاریم نیز

چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور

و اشعار غیر طبیعی اینها :

نهنگی که او پیل را پی کند
ز آهو بره عاجزی کی کند

شبی از دل تنگ تاریکتر
رهی از سر موی باریکتر

روزی مأمون در منظره نشسته نظر بشارع عام میکرد و جمعی از ندما پیش او بودند . بزبان مأمون گذشت که هر کس صاحب ریش دراز باشد احمق است . بعضی از ندیمان گفتند که برخلاف این مشاهده میکنیم چه بسیاری از مردم هستند که صاحب ریش درازند اما عاقل و زیرك میباشند . مأمون گفت ممکن نیست که ریش دراز خالی از حماقت باشد . در این بینها نظر مأمون بمرد ریش درازی افتاد که بقاطری سوار بوده از آنجا میگذشت . اورا حاضر کردند . مأمون از او پرسید اسم تو چیست ؟ گفت ابواحمد. گفت کنیه تو چیست ؟ گفت میسر . مأمون گفت معلوم میشود که تمیز مابین اسم و کنیت را نمیدهی حالا بگو ببینم چه کاره هستی . گفت بلی من ادبیات نخوانده ام که اینگونه تمیز ها را بدهم اما در علم حقوق مهارت کامل داشته و زحمتها کشیده من فقیه هستم . مأمون گفت پس یك مسئله حقوقی از تو میپرسم : اگر کسی گوسفندی بدیگری بفروشد و مشتری آن گوسفند را گرفته اما هنوز قیمت آنرا نداده باشد ناگاه آن گوسفند پشکلی بیندازد و آن پشکل بچشم یکنفر از عابرین‌سبیل خورده اورا کور کند دیهٔ آن با کیست با فروشنده است یا با خریدار ؟ گفت با فروشنده گفت بچه

دلیل ؟ گفت بدلیل آنکه قبل از وقت باید بمشتری اعلام کنند که در ضد مافوق آن گوسفند منجنیق کار گذاشته است .

بدیهی است چون مأمون سئوال غیر طبیعی از او کرده بود او هم بی آنکه ادبیات خوانده یا باصطلاحات من مسبوق شده باشد بهترین جوابهای غیر طبیعی را باو داد .

مرحوم ندیمباشی بمرحوم حاجی ملاباشی گفت شما در علم وفضل وهنر مثل کوه دماوند هستید. حاجی ملاباشی گفت شما هم مثل کوه ابو قبیس هستید .

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشتهٔ جان من است .

غیر طبیعی است

بزنجیرم چو کرد از بی‌قراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من

غیر طبیعی است

از ضعف زدم تکیه بدیوار ونگفتی
این صورت بیجان که بدیوار کشیده

طبیعی است

بس در طلبت کوشش بیفایده کردم
چون طفل دوان از پی گنجشك پریده
طبیعی است

بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من
ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من

آن پوشد زن که رشته باشد
مرد آن درود که کشته باشد

چون بارت نیست باج نبود
بر ویرانی خراج نبود

در عوض دل زدوست هیچ نخواهم
کلبه مخروب ما اجاره ندارد

خیز و تفال مزن بباده گساری
کار باین خوبی استخاره ندارد

چشم مسافر که برجمال تو افتد
عزم رحیلش بدل شود باقامت

چون رسن یك گز زصد گز کم بود
آب اندر دلو از چه کی رود

شمع تاجر آنگه است افروخته
که بود رهزن بدار آویخته

درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود
بجائی که پرخاش جوید پلنگ
سگ کارزاری نیاید بجنگ

همه طبیعی اند

پای ما لنگ است و منزل بس دراز
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

طبیعی است

بالعکس

موج اشک ما کی آرد در حساب
آنکه کشتی راند در خون قتیل

غیر طبیعی است

من شکر تو گفتن نتوانم بتمامی
گر بر تن من گردد هرموی زبانی

غیر طبیعی

و پرده نقاشی این شعر بقدری عجیب و غریب است که یحتمل اسباب وحشت خاطر خوانندگان و تصور کنندگان گردد .

شعر و شاعری

شعر وشاعری اسم یکی از بازیهای خنده داری است که منظوماً بزبان فرانسه ساخته شده ودر تماشا خانه های پاریس آنرا بمعرض نمایش در آورده اند . در این بازی برادر زادهٔ شخص صاحبگ ور درموقعی که باپدر خود بخانهٔ عمو برای خواستگاری دختر او میرود بملاحظهٔ آن که دست خالی نرفته باشد بخیال خودقصیدهٔ غرائی راجع بحسن و جمال دختر عم ویك قطعه هم در مدح عمو ساخته لدی الورود آنها را میخواند مثلا برای دختر عمو ساخته بود :

تا که جان شد خواستگار دختر عمو دختر عمو
پای تا سر شد نثار دختر عمو دختر عمو
سرو صحا کی بماند پای در گل پای در گل
گر ببیند گیسوان همچو مار دختر عمو دختر عمو
گیسوان همچو مار است و یا یگرشته مو رمشك فامی
تامیان همچو مویش ریخته این مورومار دختر عمو

وبرای عمو مثلا از این قبیل :

خدا یگان معظم که قدر ومنزلتش زچرخ هفتم بالاتر است و برتر تر.

مگوی طغرل و سنجر که عم نامورم

هزار مرتبه طغرل تراست و سنجر تر

عمو بمحض شنیدن این اشعار برآشفت و فریاد زنان به برادر خود چنین گفت این مزخرفات چیست که پسرت سرهم کرده میگوید برترتر و ترترتر یعنی چه و خدا نکند که دختر من مار و مور یا شبیه بآنها را داشته باشد که اسباب تنفر یا تمسخر مردم گردد این داءالشعر چه مرضی است که جوانان مارا مبتلا کرده این جوانان از گفتن شعر چه دیده و بکدام نتیجه رسیده اند که بجز سجع و قافیه چیز دیگری نپسندیده اصلا شعر بقدری بیهوده و مهمل است که در عرف هرگاه مهمل بشنوند میگویند این شعر است شعرا جز آنکه وقت خود و سایرین را تلف بکنند فایده و ثمر دیگری نداشته آیا هیچ دیده این وقتی که در کوچه دو نفر بیکدیگر میرسند عوض آن که با عبارات ساده و طبیعی مطلب خود را ادا نمایند بشعر های طبیعی یا غیر طبیعی متوسل شده و نظماً با یك دیگر حرف بزنند ؟ پدران ما در چندین هزار سال پیش وقتی که برای اظهار مافی الضمیر خویش از ایما و اشاره خسته شدند حرف زدن را اختراع کردند نه شعر گفتن را کدام طبیب را دیده اید که نسخه و دستورالعمل خود را بشعر نوشته کدام قاضی

را شنیده اید که حکم محکمه را نظماً صادر نموده و کدام سر کرده راخوانده‌اید که فرمان نظامی را منظوما داده باشد؟

عموی صاحبکرور تا نفس دارد از شعر و شاعری بد گفته ولی مزه در آن است که تمام این تعرضات را خود بـه شعر بیان نموده مثلا به‌برادر زاده میگوید بگو درچه‌قرن وچه قوم و چه کیش دو تن را شنیدی کـه در عمر خویش چو با یکدیگر خواستند آن دو یار بگویند چیزی که آید بکار به جای سخنهای آسان چو آب سرایند اشعار پر پیچ و تاب اگـر رستم‌و گیو و اسفندیار شنیدی کـه در بزم یا کارزار بجـای سخن گـفتن راست راست همی شعر گـفتند از چپ و راست نجوئی تو این‌رسم جز در کتاب نبینی تو این گـفتگو جز بخواب من ازشعر بیزارم و بیقرار زشاعر همه وقت جویم فرار اگر تیر در پهلویم جا کند از آن به کـه شاعر دهن وا کند .

بدیهی است بـا این پیش آمد پدر و پسر موقـع را برای ابراز مطالب مناسب ندیدند و باصطـلاح کلـه خورده بیرون آمده خواستکاری را بوقت دیگر محول داشتند . و در موقع دیگر کـه بخواستکاری آمدند پسر در تحت صلاحدید پدر اشعاری ساخت که همه طبیعـی و هر بیتی متضمن یك نکته اساسی بسیاردلچسب بود مثلا مضمون یك بیت این

بود که پدرم آسیای ملکی خود را بدختر عمو میبخشد . بیت دیگر آنکه فلان ملك ششدانگی خودمانرا سر قبالهٔ عروس خواهیم انداخت . این بار عمو ازشنیدن این اشعار بینهایت لذت برده و از شعر و شاعری تمجیدات کرده در هر نوبت که برادر زاده بیت یا مصراعی را میخواند او دستها زده اظهار خرسندی و مسرت کرده میگفت مکرر بخوانید مکرر تا انبساط خاطرم بیشتر بشود واقعاً شعر علاوه بر آنکه غذای روح است انسان را از غیبتگوئی که مذموم واز مذاکرات سیاسی که مشئوم است باز داشته بهترین جلسات متصوره آنست که مردمان صاحبذوق دور هم گرد آمده اشعاری را که ساخته اند برای همدیگر خوانده اسباب لذت و انبساط خاطر دوستان گردند واقعاً مسرور و ممنون شدم این مضمون های بکری که شما ساخته اید تمام طبیعی و تا کنون در دیوان هیچیك از متقدمین یا متاخرین شبیه بآنها را ندیده ام خیلی خیلی خوشوقت شدم و بشما تهنیت گفته تقاضائی را که دارید با کمال خوشوقتی وحسن تلقی میپذیرم .

طبیعت نگاری

سه نفر مسافری که قبل از سفیده دم بپشت دروازهٔ شهر رسیده و هر قدر آن درب آهنین را کوبیدند دروازه بان

که بخواب خوش رفته بود باز نکرد همه کس میداند :
عرقخور گفت باید بضرب لگد دروازه را بشکنیم و داخل
بشویم . چرسی گفت باید مثل مو باریك شده و از درز در
بدرون شهر رفته تریاکی گفت بهتر از همه آنکه در پشت
در یك چرت مختصری زده بعد وقتی که خودشان دروازه
را باز کردند وارد شهر خواهیم شد .

پیشنهاد عرق خور که با لگد دروازه آهنین را
بشکنند بدیهی است عملی نبوده مخالف طبیعت و غیر طبیعی تر
از آن پیشنهاد چرسی است ، که مثل مو باریك شده وارد شهر
گردند . پس یا قبلا دریافت نمودن تشکر از جانب تریاکیها
عرض میکنم که پیشنهاد سیم یعنی پیشنهاد تریاکی طبیعی است و
پردهٔ نقاشی آنرا با کمال سهولت میتوان درذهن مرتسم داشت .

قد تو سرو و میان تو موی و گردن عاج غیر طبیعی است ،
و اگر بگوئیم میان تو مفتول نقره یا مفتول طلائی است که
پانصد یا هزار مرتبه از مو هم باریکتر باشد پانصد یا هزار
مرتبه غیر طبیعی بودن این شعر زیادتر شده و با معذرت از
تکرار مقصود عرض میکنم هرگاه بجای : نه گنبد فلك نهد
اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند بگوئیم
اگر نه گنبد افلاك را اندیشه زیر پای بگذارد صد و پنجاه

فرسنك دگر باید که تا بوسد رکاب او صدو پنجاه فرسنگ دیگر بغیر طبیعی بودن این شعر افزوده شده پردهٔ نقاشی آن یکصدو پنجاه فرسخ طولانی تر میشود .

شه جهان که بزرگی بدو گرفته سه چیز

یکی سریر و دوم خطبه و سوم منبر

بدست و نام و سراو سه چیز فخر کند

یکی نگین و دوم سکه و سوم افسر

بروم و مصر و یمن پرده‌دار او شایند

یکی عزیز و دوم ایلك و سوم قیصر

سه آلتند بمیدان غلام بازوی او

یکی حسام و دوم نیزه و سوم خنجر

روان و جان و دل من زعشق تو شده‌اند

یکی ذلیل و دوم عاجز و سوم مضطر

از اشعار طبیعی هستنداما همیشه در سر زلفش مجاورند سه چیز یکی نسیم و دوم نافه و سوم مجمر غیر طبیعی بلکه تصوراً مضمون سوم ممکن است اسباب خطر شده این بیت

نیز مرا سه چیز ببخش از دو لب بیك بوسه

یکی عقیق و دوم پسته و سوم شکر

غیر طبیعی و بقول یکدسته از رفقا تازه وقتی که عقیق و پسته و شکر بدهد چه خواهد شد .

بیانات طبیعی

روز قبل معلم این درس را بشاگردان آموخته بود که حاکم نسبت برعایا باید مثل پدر مهربان رفتار نماید .

روز بعد معلم یکی از شاگردان را مخاطب قرار داد و پرسید حاکم نسبت برعیت چه قسم باید رفتار نماید ؟ گفت نمیدانم، گفت چطور نمیدانی . میپرسم حاکم نسبت برعایا مثل که باید رفتار نماید ؟ گفت عرض کردم نمیدانم . معلم برآشفت، گفت سؤال باین آسانی را نمیتوانی جواب بدهی مثلا من حاکم و تو کره خر رعیت من نسبت بتو مثل که باید رفتار نمایم ؟

آنوقت شاگرد جواب بخاطرش آمده و گفت مثل پدر مهربان .

بدون تذکر این حکایت طبیعی ترین عنوانی که پسر در کاغذ خود میتواند به پدر بنویسد پدر مهربان است واگر بجای آن نوشته شود قربانت شوم یا تصدقت گردم غیر طبیعی بوده پردهٔ نقاشی آنرا بفوریت نمیتوان رسم نمود .

در یکی از منزلهای بین راه کاشان بعد از نصف شب نوکر مسافری که به آنجا رسیده بود درب کاروانسرا را زد که باز کنند .

کاروانسرا دار از پشت در پرسید کیست؟ نوکر گفت جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای حاجی میرزا حسینعلی خان مستوفی اول دیوان اعلی نایب الحکومه جوشقان و مضافات دام اقباله العالی است که تشریف آورده اند در را باز کن .

کاروانسرادار گفت ای بابا خدا پدرت را بیامرزد ما برای این همه مسافر در کاروانسرا جا نداریم .

اگر آن نوکر بیانات غیرطبیعی خود را کنار گذارده و میگفت که دو نفر مسافرند محققا در پشت در معطل نمانده این سوء تفاهم پیش نمی آمد .

ادبیات هر ملتی در امور اجتماعیه و طرز زندگانی افراد آن ملت اثرات کامله داشته در موقع گرفتن تصمیمات نمونه و سرمشق واقع شده راه راست یا کج را خاطر نشان کرده اسباب هدایت یا ضلالت توانند شد و بنا بر این ادبیات به مفید و غیر مفید منقسم شده غالباً آنچه مطابق با طبیعت نیست فایده نداشته بلکه گاهی اسباب ضرر شده آینه طبیعی یا مسطح صورت را باندازه طبیعی نشان داده و حقیقت را جلوه گر ساخته ولی آینه های غیر طبیعی یعنی محدب یا مقعر اسباب اشتباه و ضلالت شده صورت را بزرگتر یا کوچکتر از آنچه که هست نشان میدهند .

حکایت غیر طبیعی خسرو پرویز که پس از هر نغمه یك خرمن گوهر ببارید میبخشد یا بهر پرده که او بنواخت آن روز ملك گنجی بدو انداخت آن روز بلااثر اما فرضا تفصیل طبیعی پیر مرد فقیری را که بگوئیم در آن شب تار سیصد دینار پول سیاهی را که منحصراً درجیب داشت بیرون آورده بآن خواننده رهگذر داد ممکن است در امور اجتماعیه سرمشق واقع شده منشاء اثر گردد .

پس امروز در پیشرفت ادبیات طبیعت نگاری را باید از خدمات عمده محسوب داشته واز غیر طبیعی بودن احتراز جسته بقول نظامی چو نتوان راستی را درج کردن

دروغی را چه باید خرج کردن

نویسندگی و نقاشی

مقصود عمده از نقاشی عموماً آن است که نقاش ماهر درپردهٔ خود شکل دورنمای عمارات یامیدان جنگ یا مجلس بزم یاشبیه یکنفر آدم خوش ترکیب یا بدترکیب را طوری رسم نماید که مطابق باواقع وحقیقت باشد بقسمی که هرگاه تماشاچی بآن پرده نظر بیندازد موضوعات آن پرده در برابر چشم او مجسم بشود و مثل این باشد که آن موضوعات را درخارج مشاهده نماید واگر غیراز این باشد

کاریکاتور یا صورت خیالی یا تصویرات درهم و برهم و یا موضوعات اغراق آمیزی خواهند بود که وجود خارجی پیدا ننموده در طبیعت یافت نمیشوند.

نویسنده یا ناطق ماهر هم عموماً آن است که مطلب را طوری بنویسد یا ادا نماید که شخص خواننده یا مستمع آن مطلب را بدون فکر و تأمل و بدون معطلی و زحمت درك و تصور نماید یعنی همان چیزی که در کلهٔ گوینده منقش است نقل مکان کرده و در کلهٔ مستمع نیز واضحاً نقش بسته و کاملا آشکار گردد بی آنکه حواسش بجا های دیگر پرت بشود یا مطلب را بصعوبت درك بکند یا آن که درست تصور نکند و محتاج بفکر و مطالعه و امعان نظر باشد،

وقتی که این اشعار منوچهری را میخوانیم:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنك از جانب خوارزم وزان است
آن برك رزان است که برشاخ رزان است
گوئی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان بتعجب سرانگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

فوراً منوچهری را میبینیم که در اطاق نشسته است و

باد شمال وزیده هوا سرد شده است و منوچهری رو بکسان خود کرده میگوید برخیزید وآن خرقهٔ خز یالباس پشمی مرا بیاورید و ببیرون اطاق که باغ است نظر انداخته دریك جا برگهای مورا میبینید که رنگارنك شده در جای دیگر پیرمرد باغبان را مشاهده میکنند که بدسته بیل خود تکیه داده انگشت بدهان حیران ایستاده است .

این اشعار منوچهری را میگوئیم مطابق باطبیعت ساخته شده است وپرده نقاشی آنرا میتوانیم فوراً بذهن در آوریم

بعد از آن اشعار این اشعار دیگر منوچهری است که می خوانیم .

طاوس بهاری را دنبال بکنندند
پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش ببندند
بااو ننشینند و نگویند و نخندند
وآن پر نگارینش براو باز نبندند
تا آذر مه بگذرد وآید آذار

آیا احتمال نمیرود که بچه ها این اشعار را بخوانند فرضاً همچو تصور بکنند که باغبان پیرمردی که اکنون عرض کردم دو سه تا بچه دارد این بچه ها بابچه های صاحب خانه

همدست شده اند وطاووس را که از جوجه های بهاری امساله است گرفته پر و بال آنرا کنده و بگوشه‌ای افکنده بدیهی است وقتی که بچه ها این کار را کردند دیگر بآن طاووس اعتنائی ندارند و با آن سرگرم نشده بازی نمیکنند صبر میکنند تا فوس بگذرد وحمل بیاید آنوقت باز دم و پر طاووس را آورده دوباره باو میچسبانند !

این اشعار فوق با تصور بچه ها درست منطبق بوده و پردهٔ نقاشی آن بفوریت درذهن نقش بسته ولی اگر مطابق مقصود منوچهری بخواهیم پردهٔ نقاشی این بیانات را در برابر نظر آشکار سازیم خیلی بند و بست ها لازم داشته خیلی پیچ و خمها برداشته و بالاخره هم شاید بطور واضح و روشنی پردهٔ نقاشی آن در ذهن مرتسم نگردد.

سعدی میگوید :

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

بمحض شنیدن این شعر پردهٔ نقاشی آنرا فوراً در ذهن مجسم نموده تصور بتهٔ خاری که در زمین کاشته باشیم و هیچوقت نمیتوان آرزوی خوردن خرما از آن داشته باشیم هیچ اشکالی ندارد .

بالعکس پردهٔ نقاشی خار دیگررا که :

خار در دیده فرصت مشکن

کار امروز بفردا مفکن

نمیتوانیم فوراً در ذهن خود مرتسم بداریم . این است که شعراولی را طبیعی و دومی را غیر طبیعی مینامیم .

اشعاری که ترسیم پردهٔ نقاشی آنها آسان و مطابق با واقع یا باصطلاح طبیعی باشند از این قبیل اند :

توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که وقتی از او بیندیشند

ابلهی کاو روز روشن شمع کافوری فروزد

زود باشد کاش بشب روغن نبینی در چراغ.

سر گرگ باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید .

ریاست بدست کسانی خطاست

که از دستشان دستها بر خداست

بخردان مفرمای کار درشت

که سندان نشاید شکستن بمشت

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح سجاده و دلق نیست

اما این بیت معروف:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم
بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

غیر طبیعی و پردهٔ نقاشی آن خیلی باشکال در ذهن مرتسم شده مخصوصاً در صورتیکه بدانیم دبران از جمله شموس وچه کرهٔ بسیار بزرگی است.

پرده های نقاشی ذهنی

در ادب آموزی فرانسویان این نکته مندرج است که هیچ خانم نجیبی نباید در مجمع مرد ها بگوید من حمام رفته بودم زیرا که یك یا چند نفر از حضار ممکن است پردهٔ نقاشی حمام رفتن خانم را در ذهن خود مرتسم داشته و در اینصورت بمراتب عفت و عصمت آن خانم خیالا و هنی وارد آید.

شیرین همچون در فراق خسرو برای او ساخته شد که ·

چنان افتاده بود آتش بجانش
که سر میزد زبانه از دهانش

حق دارد گله مند شده بگوید علاوه بر آنکه پردهٔ نقاشی این شعر برای من غیر طبیعی و مطابق با پردهٔ نقاشی

آتش افروزاست بدرجات حسن و جمال من برخورده و بخود من نیز ممکن است صدمات جسمانی وارد آورده مخصوصاً در صورتیکه خودتان گفته اید :

برخار قدم نهی بدوزد

و آتش بدهن بری بسوزد

اما لیلی که دربارهٔ او گفته شد :

میسوخت بآتش جدائی

نه دود در آن نه روشنائی

حق وحشت و اضطرابی نداشته لیکن در این دو شعر دیگر

چاه زنخش که سر گشاده

صد دل بغلط در او فتاده

زلفش رسنی فکنده درراه

تاهر که فتد در آرد از چاه

و مخصوصاً در این بیت سیم :

قدش چو کشیده راد سروی

رویش چو بسرو بن تذروی

میتواند کاملاً گله مند شده بگوید شما چه وقت دیده اید که من با آن همه غم زدگیها و افسردگیها با بروان وسمه گذاشته و صورت خودرا بسرخاب و سفیداب منقش داشته ام

تا سرو کلهٔ مرا بقرقاولی تشبیه نمائید که بروی درخت سرو نشسته باشد.

و در این شعر دیگر:

رشك رخ ماه آسمانی

رنج دل سرو بوستانی

فقط سرو بوستان و ماه آسمان اگر ملتفت بشوند حق گله داشته از تشبیه نمودن صورت بماه کسانیکه در پاریس مخصوصاً درمحلهٔ محصلین زندگی نموده وبه بعضی اصطلاحات معمولی آن حوزه آشنا شده اند باید احتراز جسته یکی از دوستان قفقازی ما که جزو تازه واردین محسوب میشد ازخوبی وروشنائی اطاقی که در طبقهٔ پنجم اجاره کرده بود صحبت داشته میگفت هر روز آفتاب و هر شب ماه در تختخواب من است. فرانسویانی که حضورداشتند ازخنده خودداری نکرده زیرا در حوزهٔ محصلین و باصطلاح متعارفی ماه سرین رامیگویند امانه سرین رفیق قفقازی خودمان.

بدیهی است ماهرویان خودپسند ما از اشاعه این اصطلاح که متعلق بفرانسویان است نباید آذرده خاطر و گله مند شده میتوانند در عوض بهدایت اشعار ذیل:

مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپیده سیم رده بود ودرو مرجان بود

ستاره سحری بود قطره باران بود

نزد دندانساز رفته ودندانهای خود را کشیده وبجای آنها دندانهای الماس ویا در صورتیکه خیلی متجدد باشند چراغهای الکتریك کار بگذارند تاعین همان پرده های عجیب وغریب شده رفع توهین نموده باشند ودر نوبت خود توهین را بکسانی وارد آورند که مقصود از شعلهٔ آتش را در این موافع نمیدانند چیست و بنکات بسیار دقیقهٔ اشعار بعضی از نویسندگان معروف ماپی نبرده نمیدانند شیرین در فراق خسرو میتوانست دادو بیداد و پرخاشها نموده اما لیلی از ترس شوهر واقوامش زبان بشکایت باز نکرده میسوخت و میساخت :

رویای صادقه

وقایعی که در آینده روی میدهند هرگاه تابع وسایل وموجباتی باشند کهفقط اتفاقات موجد آن وسایل وموجباتند پیش بینی آن وقایع بسیار مشکل ودرزمینهٔ همین مطلب است که در یکی ازمجلات علمی فرانسه مسئله رویای صادقهیعنی خوابهائی را که وقوع پیدامی کنند مطرح گفتگو قرار داده یکی از علمای معرفةالنفس در این موضوع مینویسد تطابق این قبیل خوابها باواقع ونفس الامر یابواسطهٔ اسبابی است که قبلا فراهم آمده است ویا فقط بواسطهٔ تصادف واتفاق است

در شق اول که آنرا در اغلب مواقع بقیةالخیال میتوان نامید مثلا ممکن است خبری بگوش ما برخورده و در ذهن مافی الجمله جایگیر شود بی آنکه ما توجه و التفاتی بآن خبر نموده و متذکر آن شده باشیم و در هنگام خواب آن تأثرات ذهنی ممکن است بشکل رؤیا ظاهر گشته و چون بعد در هنگام بیداری آن واقعه را بشنویم تعجب از آن خواهیم کرد که ما در خواب آنرا دیده بودیم.

دانشمند مزبور میگوید مثلا برای خود من در دو موقع این نوع رؤیا حاصل گشت. موقع اول شبی بود که با جمعی از اقوام و دوستان نشسته شام میخوردیم. یکی از اقوام من خبر مردن شخص معروفی را به همسایهٔ خود در سر میز نقل نمود و چون حواس من جای دیگر بود و با دیگران حرف میزدم متوجه آن خبر نشده بودم. همان شب در خواب دیدم که آن شخص معروف مرده است و چون صبح در روزنامه ها خبر مرك او انتشار یافت از خواب خود بسیار تعجب نمودم ولی پس از تحقیق دانستم که این خبر در سر میز قبل از خواب دیدن گفته شده و بگوش من برخورده است بی آنکه توجهی بآن کرده باشم.

دفعهٔ دیگر چندی قبل واقع شد. شب خواب دیدم که

در صحرای افریقا هستم و ملخها ریخته طوری حاصلها را میخورند که اسباب وحشت واضطراب است. چهل وهشت ساعت بعد در روزنامجات خواندم که ملخ باراضی الجزایر حمله‌ور شده خسارات بسیار عمده وارد آورده است. بعین مانند خواب سابق این خواب هم نتیجه بقیةالخیال و سبب آن کشف شده روز قبل یکی از روزنامه های غروب مختصراً حکایت ملخ خوارگی را در یك دو سطر ذکر نموده و این دو سطر از جلوی چشم من بی آنکه توجهی داشته باشم گذشته دو مقاله از آن روزنامه راکه آن یك دو سطر مابین آنها واقع‌شده بود خوب بخاطر آورده دیدم آنهارا بدقت خوانده بودم . پس بنابر این یکعده از رؤیای صادقه را میتوان مربوط ببقیةالخیال نمود و عدهٔ دیگری‌را مربوط بتصادف و اتفاق‌دانست.اولااین نکته رامتذکر شده باشم که‌برجسته‌ترین این قبیل رؤیا درموضوع مرك اشخاصی است که‌نزدماعزیزند حال این موضوع‌رابمعرض امتحان درآورده میگویم‌خودمن درمدت‌عمرخویش‌اقلاپنجاه‌مرتبه‌خواب‌دیده‌ام که‌یکی‌یادیگری از نزدیکان من مرده است ولی هیچکدام وقوع پیدا نکرده تماماً رؤیای کاذبه بوده اند و در همین موضوع از دوستان وآشنایان خود مستفسر شده رویهمرفته قریب دو سه هزار استفسار جمع آوری کرده خوشبختانه هیچکدام از رؤیای

صادقه نشده اکنون اگر ما تمام سا کنین کرهٔ زمین را در نظر بگیریم که در یك دورهٔ عمر خود از این قبیل خوابهای مرك و میر دیده باشند لابد عدهٔ آن رؤیا بچندین میلیون بالغ خواهد شد وچون هر کسی در یك وقتی میمیرد لهذا محال است که در میان اینهمه رؤیای بیشمار بعضی تصادفات روی ندهد . علمای مافوق‌الطبیعه از این قبیل خوابها که آنها را باصطلاح الهامی مینامند عدهٔ قلیلی را در دست دارند که شاهد مثال قرار داده و بر صحت عقیدهٔ خویش آنها را دلیل می آورند و حال آنکه اگر محاسبهٔ احتمالی فوق‌الذکر را در نظر بگیرند عدد این قبیل خوابها خیلی زیادتر از آن خواهد بود که باطلاع ایشان رسیده است وما مسئلهٔ تصادف واتفاق‌را برای توضیح تمام آنها و حل قضیه کافی میدانیم . دانشمندان مزبور بزرگترین دلیلی را که اقامه میکنند تطابق جزئیات اینگونه خوابها است با آن جزئیاتی که درخارج واقع میشوند. پروفسور شارل ریشه متذکر است که یکی از پاریسیها خواب دید حریقی در محلهٔ او واقع شده نصف شب برخاسته بمحل حریق رفت در آنجا موسیو لپین رئیس نظمیه را ملاقات میکنند که با کفشهای تا بتا یعنی با یك لنگه نیم چکمه ویك لنگه کفش راحت‌خود را بمحل حریق رسانده و در آنجا

مشغول دادن احکام است . پانزده روز بعد همان شخص آن
چیزی را که در خواب دیده بود در خارج مشاهده نموده یعنی
بواسطهٔ غوغا و هیاهو از خواب برخاسته در همسایگی یک خانه
آتش گرفته بمحل حریق میرود و در آن جا رئیس نظمیه را
بهمان ترتیب که در خواب دیده بود مشاهده میکند که در یک
پانیم چکمه و در پای دیگرش کفش راحتی داشت . دانشمندان
مزبور میگویند آیا این نوع تطابقهائی را که در تمام جزئیات
و خصوصیات واقع میشوند میتوان فقط بواسطهٔ تصادف
و اتفاق دانست ؟ ما میگوئیم بلی تطابقهائی بالاتر از آنها
دیده شده است که جز اتفاق سبب دیگری نداشته و هر
کس در دورهٔ عمر خود ممکن است از این تطابقهای حیرت
انگیز دیده باشد مثلا دو تفصیل ذیل را که خود دیده ام
برای شما نقل میکنم : شب یکشنبه نوزدهم ژولیه هزار و
نهصد و بیست و یک باخانوادهٔ خود بیکی از تماشاخانه های
لیون که قریب هزار نفر جمعیت در آنجا بودند رفته بروی
صندلیهای ردیف سیم نشستیم بلا فاصله بعداز ما یک خانم
و آقا وارد شده از میان دو ردیف اول و دوم عبور نموده
آمدند و جلوی ما نشستند آن خانم در شقیقهٔ طرف چپ
نزدیک بابرو یک جای زخم کوچکی داشت بشکل مثلث

متساوی الساقین قاعدهٔ آ ن مثلث بطرف گوش باندازهٔ طول
یك جو و ارتفاع آن مثلث باندازهٔ دو جو بود و نوك آن
قدری بطرف چشم خمیده و منحنی شده بود پنج دقیقه
بعد از طرف دیگر آن ردیف صندلیها سه نفر وارد شدند
اولی جوانی بود هفده هجده ساله در جلوی ما پهلوی آن خانم
که هیچ آشنائی و ربطی باو نداشت آ مد و نشست . آن
جوان هم در شقیقه طرف چپ نزدیك بابرو یك جای زخم
کوچکی داشت بشکل مثلث متساوی الساقین قاعدهٔ آن مثلث
بطرف گوش باندازهٔ طول یك جو و ارتفاع آن مثلث باندازهٔ
طول دوجو بود و نوك آن مثلث قدری بطرف چشم خمیده
ومنحنی شده بودو ابدا هیچ گونه تفاوتی مابین جای زخم او
وجای زخم آن خانم از حیث شکل و اندازه و محل و جود
نداشته بعین یکی بودند . پس در همان ساعت و در همان
تماشاخانه مابین هزار نفر تماشاچی مادو نفر مشاهده نمودیم
که نسبت بیکدیگر اجنبی بوده ولی هر دو دارای یك جای
زخمی بودند که از همه حیث کمال اتحاد را داشتند و
بنا بر این ما در برابر یك تصادف و اتفاقی واقع شدیم که
تطابق جز ئیات آن حیرت انگیز تر از تطابق جز ئیات خوابی
بود که پرفسور ریشه نقل کرده است و در صورتیکه این نوع
تصادفات حیرت انگیز بدون وساطت هیچگونه انهامات

غیبی و سببهای اسرار آمیز در بیداری واقع میشوند دلیلی نخواهد داشت که مابین رویا و وقایعی که بعد روی میدهند همین نوع تطابقات واقع نگردد .

دفعهٔ دوم وقتی بود که در هنگام جنگ بین المللی مواظبت مریضخانهٔ بزرگ شهر لیون بعهدهٔ من واگذارشده همه وقت مجروحین را از میدانهای مختلفه جنگ بشهر ها آورده بمریضخانه ها قسمت میکردند . جزو مجروحینی که بشهر لیون آورده و قسمت آن مریضخانه شده بودند یك نفر نظامی بود که در سیم نوامبر هزار و نهصد و چهار ده در بالای زانوی راست جراحت کوچکی دریافت کرده پس از چند روز معالجه خوب و از مریضخانه خارج شده بفوج خود پیوست یك سال بعد چنین اتفاق افتاد که در هفتم نوامبر هزار و نهصد و پانزده همان نظامی را باز جزو مجروحین بلیون آورده و در همان مریضخانه که دارای هزارودویست تختخواب است در همان تختخواب پارسالی خوابانده جراحت او عیناً همان جراحت سال گذشته بود یعنی جراحت کوچکی در بالای زانوی راست که پس از چند روز خوب شده و چون تحقیقات دیگر نمودیم معلوم شد در همان نقطه از میدان جنگ که یك سال قبل مجروح شده بود امسال مجدداً عین

همان جراحت را دریافت کرده و موقتاً در یك دهکدهٔ نزدیکی او را در همان خانه که پارسال یك شب در آنجا مانده بود آورده ودر همان اطاق محقرو تختخواب دهقانی سال گذشته یك شب از او پذیرایی کرده بودند .

این بود بیانات دانشمند فرانسوی که عیناً ترجمه نموده عقیدهٔ خود من در موضوع رویای صادقه دریك قسمت موافق ودر قسمت دیگر مخالف با آن بیانات و کلیتاً مطابق باعقیدهٔ دانشمندان معرفةالروح امروزه است . **خلیل ثقفی**

قتل امیر کبیر

چاره چیست و جز آن که تا دوسه ساعت دیگر مکث نموده و همانقسمی که گفته اند ناهار را اینجا خورده و بعداز ظهر راه بیفتیم چه میتوانم بکنم ؟

علی اکبر بیك است که گردش کنان باخود حرف زده این سخنان را بزبان میآورد .

علی اکبر بیك کیست ؟ علی اکبر بیك چاپار دولتی است که ازتهران بشیراز آمد ورفت داشته اینك که موقع مراجعت از شیراز است درخارج آبادی در زمینهای پشت باغ قدم زده هنگام حرکت از تهران مهدعلیا بعضی مراسلات باوسپرده

بود که در فین کاشان بعزت‌الدوله برساند و در هنگام مراجعت از شیراز جواب آنها را دریافت داشته بتهران بیاورد .

دو سه ساعت از آفتاب گذشته باندرون پیغام فرستاده وجواب مراسلات مهد علیا را مطالبه کرده در دفعهٔ آخر باو گفته اند که باید یکدو ساعت دیگر صبر کنید تاامیر ازحمام بیرون آمده و بعد ازنهار جوابها را گرفته روانه شوید .

در حینی که علی اکبر بیك کلمات صدر این مقاله را بزبان آورده و محض گذراندن وقت بتماشای چشمهٔ فین کاشان میرود نظرش ازدور بچند نفرسوار میافتد که‌ازجادهٔ تهران بطرف باغ شاه میآیند .

باغ شاه که در طرف شمال غربی قریهٔ فین واقع است محل سکنای عزت‌الدوله وامیر است .

سوارها پنجنفر بودند وهر پنجنفر سروصورت خودرا پیچیده یعنی چپیه وعگال داشته جز چشمها چیز دیگری ازآنها نمایان نبود .

حمام در زاویهٔ جنوب شرقی باغ که اطراف آن بکلی خلوت است واقع و در صفهٔ بزرگ سربینهٔ آن رخت حمام امیررا یکنفر خواجه مشغول ترتیب دادن است .

اما علی‌اکبر بیك چون چشمش بسوارها افتاد که به جانب او میامدند ایستاد وچنانکه گفتیم آن اسب سوار ها

پنج نفر بودند تمام روبسته . سواری که جلوتر ازهمه میامد عنان کشیده گفت علی‌اکبر تو اینجا چه میکنی ؟

علی‌اکبر بیك چاپار دولتی که صدای سوار بگوشش آشنا آمده و شناخته بود نیست گفت از شیراز مراجعت کرده اینجا منتظر جواب کاغذ های مهدعلیا هستم که دریافت نموده و بتهران حرکت بکنم . آن سوار گفت امیر کجاست گفت حمام. گفت کدام حمام . گفت همین حمام . سوار گفت بیا باهم برویم آنجا .

چون بجلوی درب حمام رسیدند آن سوار ویکنفر دیگر از همراهان او پیاده شده ودست علی‌اکبر بیك را که مبادا رفته بعزت‌الدوله خبر بدهد گرفته واو را از خود جدا نکرده سه نفری از پله ها پائین آمده وارد سر بینه شدند .

مامور مزبور نظری باطراف وبصفه ها انداخته آهسته بخواجه گفت اگر نفست بیرون بیاید کشته خواهی شد و آن شخصی را که باخود آورده بود با کارد برهنه بان خواجه گماشته وبعلی اکبر بیك گفت توهم همین جا نشسته تکان نخور وخود مجدداً از پله ها بالا آمد ودو نفر از سوار ها را پیاده کرده گفت بیائید اینجا آن درب روبرو طرف باغ را بسته واز این سنگها برده پشت آنرا سنگچین کنید وبعد هم بیرون ایستاده احدی را راه ندهید .

مجدداً وارد سربینه شده خواجه‌را بیحرکت وزهره ترك علی اکبر بیك را مبهوت و هراسان و گماشتهٔ خود را در حال حاضرباش دیده‌چهرهٔ خود را کاملا مکشوف ساخته وارد گرمخانه شده تعظیم نمود .

امیر گفت کجا بودید ؟ گفت از طهران میآیم . گفت البته حامل فرمایشی برای هستید . گفت بلی و دست در جیب کرده و کاغذی را بیرون آورده و در برابر نظر امیر که در صحن حمام نشسته و دلاك پشت او را کیسه میکشید گسترده و گفت این است دستخط آفتاب نقط .

امیر خواند : چاکر آستان‌ملایك پاسبان فدوی‌خاص دولت ابد مدت حاجی علی خان پیشخدمت‌خاصه‌فراشباشی‌در بارسپهراقتدارماموریت دارد که‌بفین‌کاشان رفته‌میرزاتقیخان فرهانی را راحت نماید ودر انجام این ماموریت بین‌الاقران مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد .

امیر گفت آیا میگذارید که من از حمام بیرون بیایم آنوقت مأموریت خود را انجام بدهید ؟ گفت خیر . گفت میگذارید وصیت خودرابنویسم ؟ گفت خیر . گفت میگذارید یك دوکلمه بعزت‌الدوله پیغام داده خدا حافظی بکنم گفت خیر . گفت پس هرچه باید بکنی بکن اما همینقدر بدان که این پادشاه نادان مملکت ایران‌را از دست خواهد داد .

حاجی علی خان گفت صلاح مملکت خویش خسروان دانند

امیر گفت بسیار خوب اما لا اقل خواهید گذاشت این مأموریت شما بطرزی که من میگویم انجام بگیرد. گفت بلی مختارید امیر بدلاك گفت نشتر فصادی همراه داری؟ گفت بلی. گفت برو بیاور.

دلاك بسر بینه آمد و از توی لباسهای خود نشتر را پیدا کرده آورد و رگهای هر دو بازوی امیر را گشود. امیر در کنار حمام پشت بدرب ورودی نشسته کفهای دو دست را بروی زمین گذارده خون از دو ستون بازوان او فوران و جریان داشت.

دلاك در یك گوشهٔ حمام حیران ایستاده و نمیدانست جلوی خون را چه وقت باید بگیرد.

حاجی علیخان بیرون آمد و بآن کسیکه مواظب بیحرکت ماندن خواجه بود گفت بیا.

آن کس میرغضب بود که چون وارد گرمخانه شد حاجی علیخان باو گفت معطل نشو کارش را تمام کن.

میرغضب با چکمه لگدی بمیان دو کتف امیر نواخت امیر درغلطیده بروی زمین افتاد. میرغضب دستمال ابریشمی را لوله کرده بحلق امیر چپاند و گلوی او را فشرد تا جان داد



عزت‌الدوله خواهر شاه ــ مهد علیا مادر شاه

ناصرالدین شاه این عکس خواهر و مادر خودرا بدست خودبرداشته‌است

بعد قد بلند نموده گفت دیگر کاری نداریم . حاجی علیخان بیرون آمد و با همراهان خود سوار اسبهای تندرو شده بجانب تهران رهسپار گشت . (این تفصیل را که با تمام جزئیات آن پس از کشته شدن امیر عزت الدوله از علی اکبر بیك وخواجه‌ودلاك شنیده و تحقیق نموده بود بارها برای من نقل کرده‌ودستخط را که‌عین آن نزد احتساب الملك نواده حاجی علیخان بود رونویس کرده ام. خلیل ثقفی.)

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیو ریشارد خان پدر مؤدب الملك در تاریخ بیستم سپتامبر ۱۸٤۹ مینویسد :

یك ماه است که حاجی در کربلا مرده و امیر تقی خان جانشین او شده است .

از تهران بتاریخ ۱٦ ژانویه ۱۸۵۲ بیکی از دوستان خود که در تبریز است مینویسد :

کاغذ های شما که بمن نوشته بودید وقتی بتهران رسید که من مسافرت کرده بودم . دولت مرا مامور کرده بود که بکردستان بروم و درموضوع معادن آنجا تحقیقات بکنم از وقتی که‌بتهران برگشته‌ام وقایع چندی روی داده بود که که اسباب تعویق مراسله نگاری شده است . بیچاره امیر

بعد از آنکه او را معزول نمودند و بطریق رزالت آمیزی با او رفتار کردند زندگانی شرف آمیز او را که اسباب افتخار او و بیشتر اسباب افتخار شاه بود خاتمه دادند . اورا بکاشان فرستادند و بر حسب اوامر مخفی شاهانه او را بقتل رسانیدند . جزئیات واقعه هنوز بدست نیامده خبری که بیشتر شهرت دارد این است که در حمام او را خفه کرده اند . شکی نیست که بعد از این کارهای مملکتی علاوه بر آنکه پیشرفتی نخواهد کرد خیلی بد خواهد شد .

از تهران بتاریخ ۱۸ ژانویه ۱۸۵۲ جزو مکتوبی یك نفر از دوستان خود که در جزیره وشهر رد است مینویسد :
تقریباً دو ماه است که شاه امیر را غضب کرده او را به کاشان فرستاده بود . در آنجا فراشهای شاهی که مستحفظ او بودند خیلی بدرفتاری کرده او را اذیت مینمودند و بالاخره برای آنکه کارش را تمام بکنند علیخان فراشباشی را برای قتل او روانه داشتند . در کاشان زنش یکقدم اورا تنها نگذاشته بمبال هم که میرفت عیالش ازاو منفك نمیشدو بنا بر این تلف کردن او کار آسانی نبود تا آنکه اتفاقاً در حمام او را تنها یافته اول رگهای اورا کشودند و بعد برای آنکه کار را زود تر تمام کرده باشند لنك حمام را اوله کرده بحلقش چپاندند . روایت دیگر است که بعد از مقاومت

و کشمکشهای زیاد توانسته اند او را بزمین زده خفه اش نمایند من میتوانم از روی دلیل ثابت کنم که قتل امیر بالاترین خیانت بمملکت و بزرگترین خسارتی است که وارد آمده و شاه بواسطهٔ این ارتکاب تکان بسیار سختی بتخت سلطنت قاجار داده است .

تمام بزرگان و اعیانی که امیر دست آنها را تا حدی کوتاه و ناخنهای ایشان را چیده بود آرام ننشسته و باوجود آنکه بعد از عزل امیر چیز هائی را که او داشت ضبط کرده و هر کدام سهمی برده بودند باز کاری کردند که شاه را از امیر خوفناك نموده و کاملا این جوان نادان راترساندند . ذهنی شاه نمودند که امیر میخواهدعنان قدرت را در دست گرفته و شاه را از تخت پائین آورده خود بجای او بنشیند . اگرچه اطرافیان شاه فقط بر این بودند که امیررا از مقام خودخارج کرده درگوشه‌ای بنشانند ولی شاه بقدری ترسیده بود که باین مرحله اکتفا نکرده و تا وقتی که اورا نکشت شب خواب راحت نمیکرد . حالا میرزا آقا خان بالقب صدراعظمی بجای امیر نشسته حسین‌خان (حاجی میرزا حسین خان سپهسالار است که در همان موقع او را پرت کرده بسفارت اسلامبول فرستادند) اگرچه هنوز کلاهی بسرش نیامده است ولی همیشه در

امیدواری باقی مانده اما بعقیده من چون اورا میشناسند که
ازخمیرهٔ امیرو دارای همان عقاید وخیالات است اورا ببازی
نگرفته و مجال ورود باو نمیدهند . حالا ما برای مدرسه
یکدسته معلمین آلمانی داریم که یکی طب درس میدهد
یکی دیگر معدن شناسی یکی شیمی یکی پیاده نظام یکی
سواره نظام یکی توپخانه . پسر مادام ژاکب بی آنکه
تحقیق کنند چیزی میداند یا نه تازگی معلم ریاضیات شده
ویك ارمنی دیگر که دو سالی بیشتر نزد کشیشها در اسلامبول
درس نخوانده است معلم جغرافیائی وزبان فرانسه شده اگر
امیر زنده بود هرگز باین اوضاع اسفناك مدرسه راضی نشده
این ترتیبات غلط را هیچ نمیگذاشت واقع گردد .

من در مدرسه مشغول تدریس هستم تقریباً شصت
شاگرد دارم . کارهای دولتی دوباره برگشته است بهمان
ترتیباتی که در زمان حاجی بود . خرید و فروش برات
ها دوباره شروع شده وصول مواجبها بکشمکش افتاده حواله
بتمام ولایات و ایالات صادر شده همان هرج و مرجها که
سابقاً برقرار بود دوباره رجعت نموده است .

از تهران بتاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۵۲ در ضمن مراسله
بیکی از دوستان خود که در ارضروم است مینویسد :

گرفتاری ها و یك مقدار مهمی هم تنبلی مرا در نظر شما
مقصر واقع ساخته تا کنون جوابهای کاغذ شما را ننوشته‌ام
دو ماه بود در تهران نبودم. امیر مرا بکردستان فرستاده بود
که در موضوع معدنهای آنجا بعضی تحقیقات بکنم . هنوز
بتهران بر نگشته بودم که شاه امیر را مغضوب نموده بکاشان
فرستادند . در آنجا باین بیچاره تمام انواع و اقسام اذیت
های روحانی و جسمانی را وارد آوردند . شاه جمعی از
فراشان و گماشتگان خود را همراه او فرستاده و میدانید
ترتیب رفتار ایرانیها در باره کسی که سابقاً ازاو میترسیدند
و حالا تسلط بر او پیدا کرده بودند از چه قرار است . باو
لسانا و عملا فحش داده کسانی که در روی بام بودند
وقتیکه اتفاقا امیر قدمی بیرون باغ می نهاد زباله و کثافات
بسر او فرو ریخته بعضی دیگر از مستحفظین او فریاد زده
میگفتند وقتیکه وزیر بودی از گرسنگی ما را میکشتی وحالا
که معزول شدی ما باید محض محافظت تو از سرما تلف
بشویم . این اشخاص روز و شب مواظب او بودند و بیچاره
امیر از ترس آنکه مبادا مسمومش کنند جز تخم مرغ یا
غذا های دیگری که به آنها اطمینان داشته باشد چیز دیگری
نمیخورد . زنش که فی‌الحقیقه رفتار او شجاعانه
بوده است وقتی که امیر را از تهران تبعید نمودند او را

ترك نکرده و سپر بلای او واقع شد تا هنگامیکه اتفاقا مامورین شاه او را تنها در حمام بگیر آورده فوراً او را هلاک ساختند بعضی میگویند که پس از زد و خورد و کشمکشهای زیاد بالاخره توانستند او را بزمین زده خفه‌اش کنند و بعضی دیگر میگویند رگهای بازو و ساق پای او را گشوده بهلاکتش رساندند: بنظر من این شق اخیر باید صحت داشته باشد. حالا این خون که ناحق ریخته شد اثر های بسیار مشئومی در مملکت ایران خواهد داشت و شاه باید از این واقعه خون گریه کند زیرا که امیر در خیر شاه و در خیر مملکت کار میکرد و بواسطهٔ همین خیر شاه و خیر مملکت بود که دشمنان چندی برای خود تراشید و همان دشمنان اسباب تلف شدن او را فراهم ساختند.

تاریخ ضبط میکند

موسیو ریشارد خان بتاریخ ۲۹ اکتبر ۱۸٤۹ بیکی از دوستان خود که در پاریس است مینویسد:

شاه تقریباً مدت یکماه را در ناوران وقصر گذرانید. شاه میخواست فانوسهائی که بهوا میروند برای او درست بکنند باغلبی رجوع کرده بمقصود نرسیدند بالاخره این کار را بمن محول نمودند. من ده عدد فانوس برای شاه ساختم

و چون الکل برای یک قسمتی از این فانوسها تمام شده بود گفتم من میتوانم الکل بسازم. اما باز خواستند بکس دیگر رجوع کنند.

بقورخانه و یهودیها متوسل شده آنها عاجز ماندند و از عهدهٔ ساختن الکل بر نیامدند. باز مجبوراً بمن رجوع کردند و الکل برای آنها ساختم. در قصر شاه خواست کشتی بخار را راه انداخته تماشا کند. مهندسین قورخانه و ساعت ساز آلمانی را آوردند نتوانستند کاری بکنند. بانگلیسها رجوع کردند آنها هم بشرح ایضاً. بالاخره مرا خواستند. کشتی را روز سلام در حضور درباریان وغیره هم براه انداختم بطوری که که در تمام مدت سلام روی آب حرکت میکرد.

بعد از سلام شاه و امیر نزدیک من آمدند و در باب ماشینهای بخار کسب اطلاعات نموده بعضی تحقیقات از من کردند چند روز بعد شاه بعضی گراوورهای کهنهٔ تورات را بدست آورده بود که شرح هر شکلی را بزبان لاتین در زیر آن شکل نوشته بودند شاه میل داشت بداند در زیر آن شکلها چه نوشته اند. مترجمین از عهدهٔ ترجمهٔ آنها بر نیامدند. باز بمن رجوع کردند و آنها را برای شاه ترجمه نمودم. بازای این خدمات کوچک کوچک که برای خود من نیز

یك نوع اسباب سر گرمی و اشتغالی شده بود شاه بمن یك طاقه شال خلعت داد که تقریباً سی تومان‌ می‌ارزد.
این اتفاقات مختصر خیلی بموقع روی داد زیرا درهمین روز ها از قراری که شنیدم صورت اسامی مستخدمین سابق را پیش شاه برده بودند که هر کدام را که داش بخواهد خط بکشد. باسم من که رسیده بود گفته بود این لازم است بماند بدرد ما میخورد. این حکایت را اشخاصی که در آن موقع حضور شاه بودند برای من نقل نمودند.

بتاریخ بیستم ژولیه ۱۸۵۰ در ضمن مکتوب بیکی از رفقای خود که در فرانسه است مینویسد :

من عجالتاً در ایران ماندنی هستم و چون چشمم از طرف دولت بهیچوجه آب نمیخورد خیال دارم مشغول کسب و تجارت بشوم.

کارها خیلی بدتر از زمان محمد شاه است که شما دیده بودید. سه سال و نیم است که از بابت حقوق دولتی یك شاهی دریافت نکرده ام و نمیدانم بالاخره هم چیزی وصول خواهد شد یا نه. از اتحاد دولت فرانسه و ایران نه در طهران خبری هست نه در پاریس. پرنس دولغوروکی وزیر مختار روس که میشناسید هنوز در تهران است. وضعیات گاهی

متمایل بروسها است، گاهی بانگلیسها . از فرانسه ها هیچ
صحبتی در میان نیست و چندان اعتنا بماها نمیکنند . اخیراً
مرا بشیراز فرستاده بودند که نقش کتیبه های تخت جمشید
را برداشته بیاورم. تا اصفهان رفتم و بعد چون دیدم مخارجی
بمن داده نمیشود و در ایران هم مثل سایر جاهای دیگر بی
پول نمیتوان مسافرت کرد لهذا سفر خود را بهمین جا ختم
نموده بتهران مراجعت کردم. دکتر کلوکه پیش شاه تازه
بهمان سمت طبابتی که در زمان محمد شاه داشت بر قرار
است. میرزا تقیخان بالقب اتابکی همه کاره است و بهیچوجه
اعتنائی بمطلق فرنگیها ندارد. من فقط در موقع سلامها پیش
شاه میروم واز وقتیکه ناصرالدین شاه را شناختهام تا کنون
که کارها را بامیر واگذار نموده است این اولین دفعهایست
که میبینم کار صحیحی کرده مثل این است که ازروی عقل
و ذکاوت رفتار نموده باشد. خود او متصل در اندرون با
زنها اوقات گذرانده و نمیتواند بکار های دولتی رسیدگی
نماید . معذلك همه وقت آثار قساوت از او بروز نموده
هفتهای نمیگذرد که یك یا چندین نفر را بطناب نینداخته خفه
نکند. یك روز هفت نفر را دیدم که بطریقه مزبوره بقتل
رسانید. شاه نوزده سال دارد و بهیچوجه تربیت صحیحی

نیافته استعداد های لایقه در او وجود ندارد . مثل تمام شاهزادگان مشرق زمینی در ناز و نعمت بزرك شده و در دامن زنها پرورش یافته از حرمخانه بیرون نیامده است مگر وقتی که بتخت سلطنت عروج کرده و عنان قدرت را در دست گرفته است وچون حکومت ایران مطلقترین وظالم ترین حکومتهائی است که یحتمل در عالم وجود دارد کافی است که شخص پادشاه خوف وهراس را در اطراف خود منتشر بسازد وطوری بکند که مردم کاملا از او بترسند تا بتواند در کمال آسودگی مشغول عیش و کامرانی خود باشد. از تاریخ نیز همین مستفاد میشود که در ابتدای هر دوره سلطنت هیچ پادشاهی تخت سلطنت خود را مستحکم نکرده است جز باینطریق که با سریشم خون آنرا ساروج کاری کرده باشد .

شاه تازه نیز این رویه را از دست نداده هفته نمیگذرد که خون چند نفر را نریزد و بدون آنکه تحقیقات لازمه نماید حکم بقتل داده در زیر نظر او ایرانیهای بدبخت را که شاید بیشتر آنها نیز بی تقصیر باشند اعدام میکنند . خوب است که ما فرنگی هستیم و الا بعید نبود با ما نیز همین معامله را هر وقت میلش بکشد معمول بدارد . سالار

را بالاخره با کسانش گرفتار کردند. خود سالار را با دو نفر پسر هایش طناب انداختند مابقی را که کوچك بودند میگویند باردبیل فرستادند در اصفهان اغتشاش و کشت و کشتاری واقع شد. دو نفر از شاهزادگان صفوی در این گیر ودارها از اصفهان فرار کرده بقم آمدند ودر آنجا بست نشستند. غلامهای شاه مأموریت داشتند که بطور خفا در حول وحوش امامزاده کشیك آنها را بکشند. اتفاقاً وقتی که آن دو شاهزاده بی احتیاطی کرده نوك دماغشان را از توی امامزاده بیرون آوردند مأمورین شاه پرو پاچهٔ آنها راجاویده وکارشان را تمام کردند. حاکم اصفهان فعلا سپهدار است و من مدت مدیدی است که از اصفهان بتهران مراجعت کرده‌ام. چنانکه گفتم شاه مرا فرستاده بود که بتخت جمشید رفته نقشهٔ آنجا را بردارم و بمن وعده داده بوداز بابت پس‌افت مواجبم مخارج سفر مرا از عقب بفرستد چون در اصفهان دیدم پول برای من فرستاده نشد من هم سفر خود را دنبال نکرده بتهران مراجعت کردم این‌است ترتیب انجام‌خدمات دولتی در مملکت ایران.

تاریخ ضبط میکند

موسیو ریشارد خان مینویسد هیجدهم ژوایه ۱۸۴۴

بقصد رفتن بایران از پاریس حرکت نمودم . بیست و ششم
بمار سیل رسیدم . هیچ شهری را ندیدم که باندازهٔ شهر
مارسیل دکانهای سلمانی داشته باشد . این شهر بسیار کثیف
است و اغلب خانه های آن مبال ندارد . همه روزه صبح
دوچرخه هائی که در روی آن یکنوع چلیك بسیار بزرگی
گذاشته شده است ویابو یا الاغی آنرا حرکت میدهد در
کوچه‌ها راه افتاده ارابه چی زنگی در دست دارد که بشدت
آنرا نواخته ساکنین را خبر میکنند . آنوقت زنها بیرون آمده
چلیکهای بسیار بزرك بلندی را که در مدت اقلا یك شبانه روز
گذشته اهل خانه آنرا مملو نموده‌اند آورده در آن صندوق
خالی میکنند .

هفتم اوت با کشتی بجزیره مالت رسیدم . از این
جا است که تازه شکل لباس زنها تغییر نموده ترتیبات مشرق
زمینی اخذ میکنند : یك نوع کفن سیاهی بسر خود
میاندازند که تمام سراپای شان را میپوشاند ولی صورتشان
باز است .

دوازدهم اوت باز میر بیست و چهارم باسلامبول
بیست و نهم بساهسون و سی ام اوت بطربوزن رسیدم .
حاکم طربوزن یکی از پاشاهای بسیار متمول دولت

عثمانی است و هر وقت اجحافی نموده اموال کسی را متصرف گردد یك قسمت از آنرا قبلا برای سلطان عثمانی میفرستد تا از مواخذه معاف باشد . برای رفتن از طربوزن بارضروم باچار وادار ها گفتگو کردیم چمدانم را در آنجا فروختم و یك جفت یخدان چرمی کوچك خریدم که آنهارا باضافهٔ پتوهای خودم و لحاف چاروادار و چیز های دیگر بپشت اسب گذاشته خودم بر روی آنها نشسته راه افتادیم . یك تفنك سوزنی هم داشتم که آنرا بدوش انداخته کلاه سبدی برسرو یك جفت پیشتو در کمر داشتم که در یکی از زمین خور دنها یك لنگهٔ آن افتاده بطوری گم شد که هر قدر جستجو کردم آنرا نیافته یقین دارم یکی از قاطر چیها موقع را مغتنم شمرده آنرا برای خود ربوده و مخفی کرد .

این راهها اغلب کوهستانست . شبهارا درکاروانسرا های بسیار کثیف منزل میکنیم . نهم سپتامبر بارضروم رسیدم وچون درکاروانسراها اطاق خالی پیدا نکرده و آشنائی هم در ارضروم نداشتم که بمنزل او بروم در قهوه خانه منزل کردم شانزدهم سپتامبر با کاروان برای تبریز حرکت کردیم .

در خاك ایران جمعیت قافله با اسب و قاطر و الاغ قریب پانصد نفر میشد شبهارا در خارج آبادیها منزل

میکردیم اغلب گمان میکردند من طبیب هستم و برای رفع ناخوشیها بمن رجوع میکردند .

بیست و نهم سپتامبر یك ساعت بغروب مانده از طرف آبادی یك دسته جمعیت باردوی ما آمدند . یك نفر از بزرگان ایرانی بود که لباس فاخری پوشیده هشت نفر دیگر دنبال او بودند . یقین کردم برای استعلاج آمده اند آن کسی که جلو بود و بجانب من میآمد تنومند و دارای صورت سرخ بر افروخته و تقریباً سی و پنج سال داشت . ظاهرا و دلالت براین نمیکرد که ناخوش باشد . گفت سلام علیکم . من از جابر خاسته و جواب داده گفتم علیکم السلام رئیس قافله فوراً یك فرش تمیز آورده نزدیك من برای او بروی زمین انداخته او نشست منهم نشستم و دیگران تمام سر پا ایستاده بودند .

آن شخص بمن حالی کرد که سرش درد میکند و بند بند اعضای او نیز درد میکند ودست خود را بطرف من دراز کرد تانبض اورا ببینم . نبض او بیش از صد قرعه میزد و بدنش سوزان بود دانستم که باید تب داشته باشد . باشاره و بعضی کلمات تك تك از او پرسیدم آیا گاهی احساس بسرما وقشعریره میکند وآب، زیاد میخورد . گفت بلی همه وقت

تقریبا یك ساعت لرزش برای او پیدا شده بعد احساس بگرما نموده دردسر بسیار شدید عارض او میشود وحالا روزهفتم است که همه روز این انقلابات برای او پیدا میشود .

جزو دواهای خود جوش ترش وشیرین داشتم قدری ازآنها بیرون آورده درست کرده بار خوراندم وگفتم اگر وسایل برای او فراهم باشد یك چندی از این آبادی که در درهٔ بسیار مرطوبی واقع است دوری جسته وجای دیگر برود تغییر آب و هوا برای او مفیدخواهد بود . گفت بلی خودم هم خیال داشتم که بعد از ده پانزده روز دیگر بطرف تهران حرکت بکنم شب را از من وعده گرفت که بخانهٔ او بروم نمیدانستم که بروم یا نروم . از قرار معلوم کار طبابت من خیلی بالا گرفته بود و با وجدان خود چون مشورت نمودم دیدم ضرری ندارد بروم زیرا در مدت سه سالی که من در انگلستان با یکی از دکترها معاشر بودم قدری معلومات طبیه بدست آورده آنجا همه روزه میدیدم که مریضها راچه قسم معالجه میکنند ودر عملیات جراحی اغلب حضور بهم رسانیده وبخیال آن که شاید سفر های دور ودرازی کرده وبجاهائی بروم که دسترس بطبیب نداشته باشم مطالب طبی را تاحدی که بتوانم بخود رسیدگی نمایم آموخته بودم کتاب های طبی را خوانده ویاد داشتهای مختصر از روی آنها برای

خود برمیداشتم قبل از حرکت از فرانسه بعضی لوازم کار از قبیل یکعدد کیف جراحی و بعضی دوا ها و مشمع وچند رساله درطب وامثال آن همراه خود برداشته بودم که تمام این ضروریات باکمال صراحت ووضوح بی آنکه من خود اظهار وادعائی کرده باشم بالضروره حکم برآن می کردند که من حکیم باشی هستم .

پس با کمال قوت قلب با آن شخص که نمیدانستم کیست راه افتاده بمنزل او رفتم .

در بین راه از من پرسید آیا من زبان روسی وترکی وتاتار که او علاوه برزبان فارسی میداند میدانم گفتم نه ودر نوبت خود از او پرسیدم آیا زبان فرانسه انگلیسی ایطالیائی اسپانیولی آلمانی ولاطن که من میدانم او میداند گفت نه . پس مادونفری بودیم که دوتائی ده زبان میدانستیم بی آن که بتوانیم با یکدیگر حرف زده مطالب همدیگررا بفهمیم .

یك قسمت از آبادی را که موسوم بزورآباد بود طی کرده رسیدیم بخانه او که مثل تمام خانه های آن قریه خشت وگلی ولی مشرف بخانه های دیگر و در بلندی واقع شده بود . در آنجا اطاقی بود که برای پذیرائی تهیه شده سطح آن اطاق را قالیهای متعدد گسترانیده و یك مخده در

گوشهٔ آن گذارده صاحبخانه باصرار مرا برد و بروی آن مخده نشانیده . اگرچه من مثل او نمیتوانستم دوزانو بنشینم ولی تاحدی شبیه باو نشستم با این تفاوت که پاهای خود را ازعقب کمی دراز نمودم و بایك طرف تنه بزمین و دیوار تکیه داده بودم . حرکات صاحبخانه و تعارفات او تماماً مثل فرانسویان از روی مهربانی وآزادی بود و برای آن که پذیرائی تکمیل شده باشد یك طبق بسیار بزرگی آوردند و در روی فرش جلوی من گذاشتند .

در آن طبق چند دانه نان وماهی قزل آلای سرخ کرده وخورش گوشت گوساله و خربوزه و هندوانه بود . دیگر بشقابهای خالی وکارد وچنگال و قاشق هیچ نبود . چهار نفر ازاشخاص حاضر آمدند ودور آن طبق نشستند . صاحبخانه یکی از آن نانها را جلوی من گذاشت و گفت بفرمائید من در کتابها خوانده بودم که ایرانیها بچه ترتیب غذا میخورند لهذا معطل نمانده وچون از ابتدای مسافرت خود تا آنوقت غذا های خوب نخورده بودم باانگشتهای خود ازآنها برداشته وبدهان گذاشته با کمال میل میخوردم . در این بین ظرف بزرك دیگری آوردند که درآن مرغ پلو بودو بجای مشروب دوغ بمامیدادند این مطلب رافراموش کردم بگویم که روشنائی مادرآن اطاق بواسطه یك چراغ گلی بود بشکل یك حقهٔ

پایه دار که یك تکه بزرك پیه در آن انداخته بودند وآن پیه متدرجاً ذوب شده فتیلهٔ کلفت پنبه‌ای را مشتعل نموده روشنائی میداد . صاحبخانه چون رنجور بود چیز قابلی نخورده تمام هم خود را مصروف خوراندن بسایرین میکرد .

صاحبخانه نزدیك دست خود یك قوشی داشت که بپای او تسمه و زنگوله های کوچك بسته و بروی نشیمنی که بشکل ت الفباء بزرك فرانسه و بزمین کوبیده شده بود قرار گرفته صاحبخانه گاهگاهی خود را متوجه او ساخته دست نوازش بپر وبال او میکشید در یك گوشه همان اطاق قطعات گوشت گوسفند و گوساله بسنبهٔ تفنك سیخ کشیده و در روی آتش کباب کرده بما میدادند .

بعد از شام پنج شش نفر دیگر هم غیر از آن جمعیتی که در اطاق بودند وارد شدند و بیشتر آنها جای زخمهای خود را بمن نشان داده یا اظهار درد ها نموده بمن حالی کردند که در جنك با روسها این جراحات را دریافت نموده اند .

همینطور هم بود وقتی که آخر شب بمحل مراجعت کردم قاطرچی ها بمن گفتند آن شخص سرهنك قشون بوده



ناصر الدین میرزا (ناصرالدین شاه) ولیعهد محمد میرزا (محمد شاه) شیخ چقندر - رقم کمترین میرزابابا
(پرده نقاشی رنك وروغنی که در اواخر سلطنت فتحعلی شاه از روی طبیعت ساخته شده است)

و آن جمعیت از صاحب‌منصبان و سربازان فوج او بودند که در جنك روس این جراحات را دریافت کرده اند .

اول اکتبر بشهر خوی و ششم اکتبر بتبریز رسیدم حاکم تبریز که حاکم تمام ایالت آذربایجان است بهرام میرزا برادر کوچك شاه است . حکومت آذربایجان همه وقت با ولیعهد دولت است . ولیعهد که ناصر الدین اسم او است چون فعلا کوچك است در تهران مانده تا وقتی که بزرگتر شده آنوقت بآذربایجان بیاید . محمد شاه هم حاکم تبریز بوده است و وقتیکه شاه شد دو نفر از شاهزادگان بسیار نزدیك خود را که یکی جهانگیر میرزا و دیگری خسرو میرزا بود کور کرد . شب آنها را بشام دعوت کرده بود و بعد از شام وقتی که میخواستند از اطاق دیگر عبور نموده بیرون بروند میرغضبها که در آنجا گماشته شده بودند آنها را گرفته چشمهاشان را ترکاندند .

شیخ چغندر

شیخ چغندر یا ملا چغندر که اسم اصلیش حالو ابراهیم بود و (حالو یعنی خالو) از الوار و نزد فتحعلی شاه بسیار مقرب و در زمان ولیعهدی محمد شاه مرشد او بوده است .

میگویند بمناسبت آنکه سر و صورتی سرخ مانند لبو

یا چغندر پخته داشت باین اسم موسوم شده تقرب وی در دستگاه سلطنتی بحدی بود که بدون اجازه وارد اندرونها شده منتها درجهٔ تکریم و احترام را نسبت بوی مرعی میداشتند حاجی میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی در جلد سیم کتاب خود موسوم بطرایق الحقایق که بچاپ رسیده در صفحه ۱۹۷ از قول حاج اله قلیخان ایلخانی قاجار که نوهٔ دختری فتحعلی شاه و پسر زن حاجی میرزا آقاسی بود چنین مینویسد : « شیخ چغندر حکایت کرده میگفت در جوانی من دزد سر گردنه و قطاع الطریق بوده و رفیقی داشتم که در راه‌زنی شریك من بوده هر دو قوی و زورمند وچنان بودیم که قافلهٔ زیاد را کم می شمردیم تا آنکه یکی از ایام ولیالی در کمین نشسته بودیم درویشی را دیدیم بر دراز گوشی سوار و کشکول و تاج و سایر مایحتاج در نهایت ظرافت و نظافت و خادمی که در رکاب او است در کمال اطاعت . آن رفیق شریك من اشارتی نمود که خوب لقمه چربی است . من بزبان لری گفتم او درویش است . گفت خودش را کاری نداریم اگر دست در نیاورد واما کلاه و لباس وحمارش درویش نیست . مختصراً وسوسه نمود تاراضی شدم برخاستیم او از پیش رو و من از پشت سر بوی حمله نمودیم . درویش

در کمال متانت و هیبت نگاهی بر من نمود و گفت که ترا برای اینکار نیافریده اند ! گوئی که مرا از هفت آسمان بزمین زدند و بعد که بحال آمدم عرض کردم قربان پس مرا برای چه آفریده اند ؟ گفت بیا با من تا بتو بگویم و بدنبال او رفتم و هرجا منزل نمود خدمتش نمودم . راهی فرمود که از آن ببعد در آن کار میکنم) .

مقبره شیخ چغندر در تهران پهلوی مزار معطرعلیشاه است در قسمت جنوب غربی امامزاده سید نصرالدین و شرح ذیل روی مزارش منقور و چنین نوشته است :

هذا مرقد المنور

للشیخ المشایخ المدعو بشیخ چغندر طاب ثراه

اسم مرحوم شیخ چغندر حالو ابراهیم است

کشته شدن قائمقام

بیجهت خیالم مشوش شده بصحبت آن بیچاره پیرمرد کربلائی محمد قربان اهمیت میدهم زیرا دشمنان من ابدا کاری نمیتوانند بکنند و بعون اله تعالی همه را با ملك ملاقات

شاه ازمیدان بدر کرده‌اد له و براهین آنها همگی نقش بر آب و
بتمام ایرادات آنها جوابهای منطقی و حتمی‌القبول خواهم داد
عبارتهای فوق را قائمقام در بالا خانهٔ سردرب
نگارستان بزبان آورده مقصود از قائممقام میرزا ابوالقاسم
قائممقام است نه پدر او میرزا بزرك قائممقام که در سال
هزار ودویست وبیست و هفت در تبریز مرحوم و درجوار
مزار سید حمزه مدفون گشته . بعداز این‌فوت تمام کارهای
دولتی که بعهدهٔ پدر بود راجع بپسر شده میرزا ابوالقاسم
قائممقام تمام هم خود را مصروف ترقی مملکت کرده برای
قشون از فرانسه مشاق آورده کار خانه جات ماهوت بافی
و چلوار بافی و باروت کوبی وتفنك سازی در تبریز ایجاد
کرده قشون را بحالت انتظام در آورد ولی در آغاز جنك
ایران و روس او را از پیشرفت عقاید سیاسی خود که
مخالف با این‌جنك بود مایوس ودست او را از مداخله در
امور کوتاه نموده بمشهد ش فرستادند تادر اواخر این جنك
مشئوم و روی دادن یاس عموم خاقان فرخ خان پیشخدمت
خاصه را باعذر خواهی فراوان وخواهش اغماض از ماسبق
دنبال او فرستاد و قائممقام دو باره بمقام اول خود رجعت
نموده با کمال جدیت مشغول ترمیم خرابیهای گذشته شده
کارهارا در اندك مدتی طوری اصلاح و رو براه نمود

که درجنك باعثمانی قشون ایران وان وارضروم را تصرف کرده اغتشاشات یزد و کرمان وخراسان را رفع نموده با عباس میرزا بفتح هرات ماموریت یافت .

محاصرهٔ شهر هرات بطول انجامید و در این اثناء نایب السلطنه عباس میرزا مریض شد و نتوانست در اردو اقامت نموده پسر خود محمد میرزا را بجای خود گماشت و بمشهد آمده مشغول معالجه گردید . در مشهد مرض شدت کرده قائممقام ومحمد میرزارا احضار نمود . قائممقام با محمد میرزا بمشهد آمدند ولی محاصرهٔ شهر هرات بحال خود باقی بود . نایب السلطنه چون مرض خود را غیر قابل علاج میدید وصایائی چند بقائممقام نمود که از جمله مسئلهٔ ولیعهدی محمد میرزا بود . قائممقام هرقدر اصرار کرد که یکی دیگر ازشاه زادگان را در نظر بگیرد نایب السلطنه قبول نکرد ودست محمد میرزارا گرفته دردست قائممقام گذاشت بامام ثامنش قسم داد که با محمد میرزا همراهی نماید .

معروف است قائممقام گفت چون کار باینجا کشید من ناچار علت امتناع خود را باید اظهار بدارم وآن اینست که بمن کشف شده است که عاقبت من بدست محمد میرزا کشته خواهم شد و هیچ عاقل قاتل خودرا تربیت نمیکند .

نایب السلطنه محض انکسار این عقیده و انصراف خیال بمحمد میرزا امر داد که بحرم مطهر رضوی رفته و قسم یاد نماید. همین کار را کردند قائممقام قسم خورد که با او همراهی نماید واو قسم خورد که خون قائممقام را نریزد. پس از اجرای قسم نایب السلطنه اطمینان حاصل نمود که قائممقام محمد میرزا را بسلطنت خواهد رسانید و بقائممقام گفت دیگر آرزوئی در دنیا ندارم و اکنون مرگ برای من حسرت آمیز نخواهد بود. قائممقام محمد میرزا را برای پرستاری نایب السلطنه در مشهد گذاشت و خود بمحاصرهٔ شهر هرات رفت. در کار محاصره بود که خبر فوت نایب السلطنه رسید واین درسنهٔ ۱۲٤٦ بود. قائممقام چون دید کار مهمتری در پیش دارند لهذا باب صلح را با سردار هراتی مفتوح داشته و قشون خود را بدون هیچ مخاطره از اطراف هرات برداشته بمشهد رسانید و باب مکاتبه را با تهران درموضوع ولیعهدی محمد میرزا باز نمود و پس از رسانیدن محمد میرزا بمقام ولیعهدی بتهران آمد و با محمد میرزا بصوب آذربایجان عزیمت نمود. طولی نکشید که فتحعلیشاه فوت کرد قائممقام محمد شاه را بتهران آورد.

بعداز استقرار سلطنت ازجمله کار هائی که قائممقام
در صدارت خود نمود این بود که بودجهٔ سلطنتی‌را محدود
و تعدیل کرد و اینمعنی اسباب خصومت اطرافیان شاه شده
برضد او قیام نمودند . شاه برای معزول نمودن اوحاضر
شد ولی اطرافیان باین حد قناعت نکرده بر قتلش همت
گماشتند و دلائل چندی برای کشتن او اقامه‌کردند از
جمله بشاه گفتند که قائممقام او را بگوشهٔ انداخته و در کار
ها دخالتی نداده تمام امور مملکتی را خود رسیدگی نموده
مردم غیر از او کس دیگررا نمیشناسند و اگر اورا فقط
معزدل نموده و بجان امانش دهند او در هر نقطه که باشد
آرام‌ننشسته و اقدامات موثر کرده بهمراهی مردم که بسیادت
او معتقدند کار را بجائی خواهد رسانید که سلطنت رسماً
از شاه خلع شده وخود کاملا زمامدار امورگردد . حتی
معروف است که بشاه گفتند این سکهٔ اشرفی راکه شاهنشه
انبیاء محمد باشد بمناسبت سیادت و لفظ انبیاء او باسم پسر
خود که میرزا محمد است زده کاملا شاه را از او خائف
نمودند و جون شاه قسم‌یاد نموده بود که خون‌او را نریزد
آسودگی خیال و برائت ذمهٔ اعلیحضرت‌را باین وسیله فراهم
آوردندکه قائممقام را طرری هلاك کنند که خونش ریخته
نشده یعنی بهمان طریقه که معمول داشتند او را خفه نمایند

بواسطهٔ گرمی هوای شهر شاه در باغ نگارستان و قائممقام در باغ لاله زار اقامت داشت . در روز ۲۵ صفر ۱۳۵۲ مقارن غروب قائممقام را احضار نمودند . قائممقام چون وارد باغ نگارستان شد پرسید شاه کجا تشریف دارند گفتند شاه در بالاخانه های سردرب تشریف دارند . چون ببالاخانه رفت دید کسی در آنجا نیست . سؤال کرد پس شاه در کجا تشریف دارند جواب دادند شما تشریف داشته باشید خواهند آمد . قائممقام گفت پس من نماز میخوانم تا شاه بیایند . پس از اتمام نماز شاه نیامد و قریب دوساعت از شب رفت . قائممقام اظهارداشت اگرشاه تشریف نمیاورد من بروم خدمتشان ببینم چه فرمایشی دارند . جواب دادند فرموده اند شما اینجا باشید تا تشریف بیاورند .

قائممقام بطور شوخی و مزاح گفت پس من اینجا محبوس میباشم گفتند بلی آنوقت بر قائممقام معلوم شد که مغضوب واقع گشته و در هنگامی که قدم زده و فکر میکرد این بیت را که سالها باقی بود بردیوار بالاخانه نوشت :

روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

در همان شب قلمدان او را باسم آنکه شاه میخواهد از او گرفتند که چیزی بشاه ننویسد زیرا میگفتند در قلم

او اثری است که ممکن نیست کسی مراسلهٔ او را بخواند و مخالف آن رفتار نماید و همانجا او را توقیف نمودند تا شب ۲۸ صفر که شاه متقاعد و تصمیم کشتن او قطعی شد در آخر آنشب گفتند شاه شما را خواسته است واو را به حوضخانهٔ جنب سرسرهٔ خاقان بردند و در هنگام عبور از دالان برزمینش انداخته بزحمت زیاد خفه اش کردند. اما علی رغم آنچه با شاه قرار گذارده بودند که خونش ریخته نشود خونش ریخته شده یعنی در بین این همه کشمکشها و تقلا ها که زورمند سیدنا بقول آن زمان برای خلاصی از از چنگ حمله وران و رساندن خود بحضور شاه مینمود و در ضمن اینهمه زد و خورد ها که برای زمین زدن و از پا در آوردن او لازم شده بود یك بازوی او مجروح و آستین پیراهن او که با همان پیراهن بزیر خاك رفت پر از خون شده بود. نعش را به گلیمی پیچیده حمل بر قاطری نموده قبل ازطلوع فجر بحضرت عبدالعظیم رسانیده متنکراً وبدون غسل و کفن دفن نمودند.

اما کربلائی محمد قربان که در صدر این مقاله اسم او برده شد اوایل فراش بعد آشپز وبعد بابا قاپوچی قائممقام بوده وقتی که قائممقام برای رفتن به باغ نگارستان اسب

خواسته بود معروف است در موقع سوار شدن کربلائی محمد قربان جلوی اسب قائممقام را گرفت گفت کجا میروی ؟ قائممقام میگوید باز پیر مرد مگر چه خبراست؟ پیر مرد بالهجهٔ عراقی خود میگوید آقا نرو من شو خو بدیم برای شما خطری هست . قائممقام میخندد و میگوید پیر مرد میروم و زود بر میگردم .

این پیر مرد پدر میرزا تقیجان امیر کبیر بود .

مجاعه

از گذر باجماناو ها عبور میکردم رسیدم به بازارچه خرابه ای که در آنجا دکان دم پخت پزی بود . روبروی آن دکان دو نفر زن پشت بدیوار داده ایستاده بودند یکی کوچك جثه و پیر زن دیگری بلقد قامت و جوان . پیر زن که صورتش باز بود و کاسهٔ گلینی در دست داشت گریه کنان بمن گفت ای آقا بمن و باین دختر بدبختم رحم کنید . یك چارك ازاین دمپخت خریده به ما بدهید مدتی است قوت و غذائی نخورده نزدیك است از گرسنگی هلاك بشویم . گفتم قیمت یك چارك دم پخت چه قدراست بشما پول میدهم خودتان بخرید . گفتند شما بخرید و بما بدهید ما چون زن هستیم دمپخت را کم کشیده و بما گران فروخته مغبونمان

میکنند یك چارك دم پخت خریده ودر کاسهٔ آنها ریخته مشغول خوردن شدند. و بطوری سریعاً خوردند که من هنوز فکر خودرا تمام نکرده آنها دم پخت را تمام کرده بودند. گفتم اگر سیر نشدید باز یك چارك دیگر برای شما بخرم. گفتند بسیار خوب بخرید ومرحمت کنید خداوند بشما اجر خیر دهد وسایه تان را از سر اهل وعیالتان کم نکند. از آنجا چون گذشتم رسیدم بگذر تقی خان. در گذر تقیخان یك دکان شیر برنج فروشی بود که شاید حالا هم باشد. درروی بساط یك مجمعهٔ بزرك شیر برنج بود که تقریباً ثلثی از آن فروخته شده یك کاسه شیره با پشقابهای خالی و چند دانه قاشق نیز در آنجا گذارده بودند. من از وسط کوچه بالا رفته نزدیك بود بمحاذات آن دکان برسم از طرف مقابل در کنار دیوار دختری پائین آمده و بمن چشم دوخته بود. دفعتاً نظرش از من برگشته و ببساط شیر برنج فروشی افتاد. آن دختر شش هفت سال بیشتر نداشت. لباسها و چادر نماز او پاره پاره چشم وابروی او سیاه وبا وجود لاغری شدید وچهرهٔ کاهی رنگ بسیار خوشگل بود. همینکه نگاهش به شیر برنج افتاد لرزش بسیار شدیدی در تمام اندام او پدیدار گشته دستهای پر اهتزاز بجانب من ودکان شیر برنج فروشی

که در یك امتداد واقع شده بودیم در هوا گسترده اشاره کنان خواست چیزی بگوید اما قوت وطاقتش تمام شده وبه دیوار تکیه داد و صدای آه آمیز نامفهومی از سینهٔ او بیرون آمده ضعف و بیحالی بر او غلبه جسته بزمین افتاد. فوراً به شیر برنج فروش گفتم یك پشقاب شیر برنج که در روی آن شیره هم ریخته بود آورده چند قاشقی بآن دختر خورانیدیم. وقتی که کمی حال آمد وتوانست حرف بزند گفت دیگر نمیخورم باقی این شیر برنج را بدهید ببرم برای مادرم تا او بخورد ومثل پدرم از گرسنگی نمیرد.

شنیدم در همان اوقات ارباب کیخسرو برای خرید غله نزد سلطان احمد شاه رفته مذاکرات چندی در موضوع نرخ گندم مابین ایشان رد وبدل شد. ارباب هر خرواری نود تومان قبول میکرد ولی شاه از خرواری صدوسی تومان کمتر نمیداد ارباب کیخسرو که برای دکانهای نانوائی مأمور خرید شاه بود پس از ملاحظه این سختگیری میگوید باعلیحضرت همایونی یاد آوری میکنم آن روزی را که در مجلس قسم یاد کردید که باملت همراهی بفرمائید وبعدازخوردن قسم عرق پیشانی خودرا بادستمال پاك نموده وآن دستمال را در روی میزجا گذاردید هنوز آن دستمال دراداره مباشرت ضبط

است پس در اینموقع نباید بندگان خدا را اینهمه در تحت فشار خردنموده و اینهمه سختگیری بفرمائید.

تاریخ ضبط میکند

مرحوم موسیو ریشارخان مینویسد دهم اکتبر ۱۸۴۴ از تبریز بطرف طهران حرکت کردم. پانزدهم بمیانج هجدهم بزنجان و بیست و نهم اکتبر بتهران رسیدم. درتهران بتاریخ ۲۱ نوامبر یك خانه اجاره کردم که مادام عباس هم در آن خانه منزل دارد. مادام عباس فرانسوی است قریب بیست سال است بایران آمده و مسلمان شده شوهرش تاجری است شیرازی که در فرانسه این عیال را گرفته و تا چهار سال قبل از این در شیراز بودند حالا چهار سال است که بتهران آمده و مادام عباس فعلا جزو کلفتهای حرمخانهٔ شاهی است.

پنجم دسامبر بتوسط مادام عباس پیش ولیعهد رفتم تا عکس اورا در روی صفحهٔ نقره بیندازم.

دو دستگاه اسباب عکاسی در روی صفحات فلزی برای شاه آورده اند یکی را ملکهٔ انگلیس هدیه فرستاده و دیگری را امپراطور روس. اما با وجود آنکه شرح اعمال این عکاسی در کتابچه های منضمه فرستاده شده است تا کنون احدی از فرنگی و ایرانی نتوانسته است آنهارا بکار انداخته

عکس بردارند وچون دانستند که این کار ازعهدهٔ من ساخته است
بمن رجوع نموده اول مرا برای برداشتن عکس ولیعهد و
خواهر ولیعهد احضار نمودند . ولیعهد (ناصرالدین شاه)
سیزده چهارده سال دارد . بیشتر موذی بنظر میآید تا محجوب.
خیلی کم حرف میزند اما صدای خودرا مخصوصاً درشت و
خشن میکند و اعمال خودرا بدون تأمل و متانت و بدون
طمأنینه بلکه با یك نوع بخود بستگی و حرکات دفعی و
ناگهانی انجام میدهد . کوچك اندام است و چهرهٔ او
چندان بد ترکیب نیست . خواهر او را (عزت‌الدوله)
که از او کوچکتر است دیدم . خوشگل اما خیلی سبزه است
ابروهای کشیده کمانی شکلی دارد . گشاده روتر و زبان
آورتر از ولیعهد است . مادام عباس که معلمهٔ قلابدوزی
او است با ما ومترجم ما بود و مادامی که من آنجا بودم
زنهای خوشگل بودند که پشت سر هم بی سر و صدا آمده
گوشهٔ پرده اطاق را پس زده فرنگی را تماشا میکردند .

امروز بیست ویکم دسامبر عید قربان است . من
غنیمت شمرده چند جا بدیدن بعضی از اعیان ورجال رفتم .
باژنرال سمینو که مستخدم دولت ایران است اول بـه منزل
صدر اعظم حاجی میرزا آقاسی رفتیم . جمعیت بسیارزیادی

در اطاق او بود و ما بزحمت توانستیم خود را نزدیك او برسانیم چون چشمش بمن افتاد و فرنگی تازه واردی را دید بژنرال سمینو گفت ها باز این هم یکی از آن کشیشهای خودتان است که برای تغییر دادن مذهب ما بایران سوقات آورده اید؟ ژنرال گفت خیر این یکنفر مسافر و سیاح فرانسوی است که امروز برای تبریك عید خدمت جنابعالی شرفیاب شده است.

از آنجا رفتیم پیش ولیعهد که پشت پنجره های ارسی اطاق بزرگ نشسته و ما در حیاط روبروی او چند دقیقه ایستادیم ولیعهد گاه گاهی بطرف ما نظر میانداخت اما هیچ حرف نمیزد.

یکساعت بعد سلام شاه بود بباغ بزرگ عمارت سلطنتی رفتیم. وقتی که سلام شروع شد شلیك توپ کردند و پرده های جلوی طالار را بیك سو نموده شاه ظاهر گشت. در روی تخت مرصعش نشسته و سرتاپای خود را جواهر زده بود.

هیجدهم ژانویه ۱۸٤٥ با وزیر مختار فرانسه بتعزیهٔ شاه رفتیم. جای مخصوصی برای ما تهیه کرده بودند. محل تعزیه که موسوم بحیاط شاهی است حیاطی است بشکل مربع مستطیل که چهار طرف آن حجرات کوچك دارد. سقف آن را چادر زده و سطح تمام بدنهٔ درونی این بنا را از شالهای کشمیری پوشانده بودند.

در این تعزیه که ما تماشا کردیم حکایت یك وزیر مختار

فرانسه بود که پیش یزید پادشاه دمشق میآمد. وقتی که نزدیك
بیزید شد بزبان فرانسه بایك لهجه مشرق زمینی مخصوصی به
یزید گفت : هه بن ژور موسو کمان وو پرطه وو ؟ . بدیهی
است شنیدن این کلمات برای ما که هیچ منتظر نبودیم چقدر
اسباب خنده شده اختیار از ما سلب و محض آنکه بایرانی ها
که اغلب مشغول هق هق گریه بودند برنخورد خود را بعقب
کشانیده ودر منتهی الیه آن حجره سینهٔ خود را از امواج
خنده که بما زور آور شده بود خالی کردیم .

شانزدهم فوریه ١٨٤٥ وزیر مختار انگلیس بامستشار
سفارت امروز در موقعی که پیش شاه میرفتند چند قطعه عکس
که من در روی صفحات نقره برداشته بودم برای شاه بردند
واز من تعریف کردند .

امروز که هشتم مارس است باتفاق وزیر امور خارجه
میرزا ابوالحسن خان رفتیم تا بحضور شاه معرفی بشوم . نزدیك
قصر سلطنتی چون رسیدیم دیدم قریب صد عدد کلهٔ آدم برسر نیزه
ها کرده بادو نفر اسیر پیش شاه میبردند که سر آن دو نفر را
نیز در حضور شاه ببرند . اینها سرهای دزد های بلوچ بودند
که حاکم محل برای شاه پیش کش فرستاده بود . وچون به
مذاق من درست در نمیآمد که با اینگونه طمطراق واین قبیل
همراهان بحضور شاه رفته ومعرفی بشوم لهذا شرفیابی

را بروز دیگر محول کرده و بمنزل رجعت نمودم . روز بعد حسب‌القرار دو ساعت بظهر مانده رفتم بدربار . وزیر امور خارجه که آنجا بود مرا بحضور شاه برد . شاه خیلی اظهار مهربانی کرد واز سن من جویاشد . پرسید آیا من فرانسوی هستم و برای آمدن بایران از چه مملکتها عبور نموده و کجا هارا دیده ام . بعد بمن گفت باید اسبابهای عکاسی او را کاملا براه‌انداخته عکسهای خوب‌ازاو بردارم و بالاخره از من پرسید که آیا میتوانم یك بالون برای او درست بکنم . گفتم از آن بالنهای بزرك که در فرانسه درست می کنند وآدم با آن هوا میرود اگر خواسته باشید ممکن نیست اما اگر از این بالونهای دستی کوچك که فانوس هوائی مینامند بخواهید میتوانم درست بکنم مشروط برآنکه کاغذی را که برای اینکار لازم است بدست آورده باشم . شاه خیلی خوشحال شد وسفارش داد هر قسم شده است از آن کاغذ ها برای من پیدا کنند . بعد رو بمیرزا ابوالحسن خان کرده از او پرسید که آیا در موقع اقامتش در پاریس از آن بالونهای بزرك که آدم راپهوا میبرد دیده است؟ میرزا ابوالحسن خان گفت بلی مخصوصاً لوی هیجدهم پادشاه فرانسه دردعوتی که ازمن کرده بود یك بالن هم محض تشریفات من گفت به هوا کردند .

وقتی که از پیش شاه بیرون آمدم حاجی عباس که برای مترجمی بامن آمده بود گفت این حکایت بالن لوی هیجدهم که وزیر امور خارجه گفت دروغ صرف است من آنوقت در پاریس بودم ودر موقع جشن عمومی مثل تمام مردم پنج فرانك حق الورود داده بباغ طویلری که در آنجا یك بالون هم هوامیکردند رفتم میرزاابوالحسن خان هم همین کار را کرده بود.

دست راست ودست چپ

والی وحکمران چند ایالت و ولایت و درمنتها درجهٔ ترقی واوج جلال ظل السلطان سفری ازاصفهان بطهران آمد.

روزی بهمراهی میرزا سعید خان وزیر امور خارجه و جمعی از درباریان بدارالفنون آمد واین در زمانی بود که بتازگی شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه مرحوم وعلیقلی خان مخبرالدوله بجای او وزیر علوم شده بود.

ازدوسه روز پیش خبرداشتیم که ظل السلطان بمدرسه میآید وترتیب پذیرائی اوراقبلا فراهم کرده بودیم. دراطاق طبقهٔ اول طب مجسمهٔ تشریح عضلات واسکلت آویخته بدیوار اسباب تخلیهٔ هوا اسباب ترسیم حرکات نبض وتمام نقشجات طبی وغیره را حاضر کرده تهیه آنرا دیده بودیم که نمایش کاملی داده شاهزاده را از اجرای عملیات و ایراث معلومات

خودمان غرق شگفتی و تعجب و قرین بهت و حیرت ساخته تحسینات اورا بجانب خویشتن جلب نمائیم .

وقتی که شاهزاده آمد جمعیت زیادی بااو بتوی اطاق ریخته مخبرالدوله گفت قربان اینجا اطاق طبقهٔ اول طب است عده شاگردان دوازده نفر و معلمشان دکتر البواست که به مأموریت رفته است . و مرا که درجلوی صف ایستاده بودم نشان داده ومعرفی کرده گفت میرزا خلیل سمت خلافت دارد و قائممقام دکتر البوی آلمانی معلم طب است که اکنون برای قرنطین بکرمانشاه رفته است .

در این بینها یکی از اجزاء ظل السلطان که اورا حکیم خطاب کرده و بنان الملك لقب داشت متصل چانهٔ اسکلت آویخته بدیوار را گرفته وپائین کشیده رها میکرد وآن فك اسفل بواسطهٔ فنری که داشت بالا رفته دندانها بهم خورده صدا مینمودند گفت حضرتی والا حضرتی والا ای رونگا کنید ببینید چطو دندوناشو بهم میزنه .

شاهزاده گفت بلی حکیم اوهم مثل تو چونه اش لقه حالا بیا اینجا ببین چه میگویم .

وروبمن نموده گفت اطبا خیلی بگردن من حق دارند من اگرحکیمم میرزاتقیخان وقتی که دستم درشکارگاه چمه

خورد پیش من نبود حالا دست نداشتم میدانی کدام دستم بود دست راستم بود دست راستت رابده تابگویم کجاسا چمه خورده بود .

من دست راستم را بجانب او دراز نمودم گفت اینکه دست چپت است . گفتم خیر دست راستم است. گفت ببین این دست تو مگر محاذی این دست من نیست و این دست چپ من است یا دست راستم ؟ گفتم دست چپتان.

گفت پس این دست تو هم دست چپت هست نه دست راستت . و رو بمخبرالدوله کرده گفت معلوم میشود این حکیمهای شما هنوز فرق مابین دست چپ وراست خودشان را نمیتوانند بگذارند . وقاه قاه خندید و راه خودرا گرفته از اطاق بیرون رفت . جمعیت هم دنبال او روانه شدند که به اطاقهای دیگر بروند . ماهم باصطلاح بچه‌ها خیلی بور شدیم .

با کمال اوقات تلخی از اطاق طب بیرون آمدم و باطاق بروسکی خان که در آنجاهم خلیفه بودم رفتم و منتظر آمدن شاهزاده شدیم.

بروسکی خان که در اطاق او زبان فرانسه وجغرافی تدریس میشد از من پرسید دراطاق طبتان چه گذشت؟ گفتم بد نگذشت.

در اطاق بروسکی خان هم قبل از وقت تهیهٔ سئوال وجوابها دیده شده بیکی از شاگردها سفارش داده بودیم که جغرافی قطعه اروپا را از او خواهیم پرسید و نقشهٔ آنرا باید در روی تخته سیاه رسم نماید. خواندن فابلهای دولافنطن که بعض از آنها را بفارسی من بشعر در آورده و یاد داده بودم و صرف کردن یکی دوتا از فعلهای بیقاعده را بیکی دو نفر دیگر محول کرده بودیم.

وقتی که ظل السلطان وارد شد مخبرالدوله گفت این اطاق موسیو بروسکی خان است ودر اینجا زبان فرانسه و جغرافیا درس میخوانند کلاسها چهار وعدهٔ شاگردان هفتاد وپنج نفر است. ظل السلطان جلو آمده گفت یك چیزی ازاین شاگردها بپرسید. فورا به آن شاگرد گفتم که برود پای تخته نقشهٔ اروپا را کشیده ممالك وپاتختها وشهرهای عمدهٔ آنرا بیان نماید.

آن شاگرد که در خفیه قبل از وقت تدارك کار خودرا دیده بود یعنی در روی تخته سیاه نقشه اروپا را کشیده وبعد پاك کرده اثر نامحسوسی از آن باقی گذارده بود گچ برداشته برطبق آن اثر مشغول کشیدن نقشه شد. ظل السلطان ملتفت این معنی شده گفت اول آن کهنه را بردار وتخته را خوب پاك کن بعد نقشه را بکش آن شاگرد

این کار را کرد وآنوقت با گونه های سرخ شده و با دست لرزان و با حواس پریشان شروع کرد به کشیدن نقشه. معلوم است از شبه جزیره اسکاندیناو شروع نموده هنوز تمام خطوط اطراف مملکت سوئد و نروژ را رسم نکرده بود که ظل السلطان گفت دیگر بس است کفایت کرد این پسر کیست ؟ اسم پدرش را گفتند. انوقت رو باو کرده گفت من پدرت را میشناسم وقتی که پیش من آمد باو خواهم گفت پسرت شکل شتر را خوب میکشد اما تقصیر تو نیست کسی که معلمش دست راست را از دست چپ نتواند تشخیص بدهد بهتر از این شاگرد نمیتواند تربیت کند وراه خودرا گرفته با میرزا سعید خان و جمعیت بیرون رفت.

این حرکت ظل السلطان که بنظر خودش شوخی و خوشمزگی یایك نوع اظهار التفات میآمد بنظر من بالاترین اسباب توهین و سرشکستگی محسوب شده بی اندازه پریشانحال بودم و چون دیگر کاری نداشتم من هم دنبال آنهارا گرفته داخل در جمعیت شده رفتم ببینم که در اطاقهای دیگر که باقی مانده بود چه خواهد کرد . ضمنا در بین راه صحبت شاگرد های کوچك را بایکدیگر که ظل السلطان و وزیر امور خارجه را دیده بودند میشنیدم که یکی

میگفت این شاه زاده چرا اینهمه دیوانه وار و سبک است
و چرا چشمش اینهمه چپ است . دیگری میگفت وزیر
خارجه چرا دماغش باین گندگی است . تنقید بچه ها در
بارهٔ ظل السلطان تا آن حدی نبود که کاملا دلم خنك بشود
ولی بدیهی است بدم هم نمیآمد . رفتیم باطاق موسیوریشار
خان در آنجا نیز زبان فرانسه تدریس میشد . شاگردان تمام
کلاههای آن اطاق مثل جاهای دیگر بر سر پا ایستاده خود
ریشار خان هم با آن ریش سفید کلاه پوستی بلند و
عصای کوتاه در وسط اطاق رو بروی در ایستاده چند قدمی
جلو آمد . مخبرالدولة خواست معرفی کند ظل السلطان
گفت میشناسم من خودم از شاگرد های موسیوریشار بوده‌ام
موسیو خاطرت میآید ما پیش تو درس میخواندیم ؟ گفت
بلی بلی حضرت والا تو بودی چند تای دیگر بودند . گفت
من چطور بودم از من راضی بودی ؟ گفت بلی این یحیی
خان مؤتمدالملك بود این نایب السلطنه بود این تو بودی
گفت ها من چطور بودم خوب درس میخواندم ؟ گفت این
یحیی خان یك چیزی شد این نایب السلطنه هم بد نبود چند
تا کلمهٔ یاد گرفت اما این تو تو هیچ کوهی نشدی .

از شنیدن این کلام صدای قاه قاه ظل السلطان و دو

سه نفر دیگر که از اجزاء او بودند بلند شده من بقدری خوشوقت شدم که بی اختیار خندیدم ولی مخبرالدوله دست پاچه شده خواست ماست مالی بکند گفت قربان مسیو ریشار زیاد پیر شده حرف زدن فارسی راهم بعد از چهل سال هنوز یاد نگرفته میخواست چیز دیگری عرض بکند وزبانش تو پوق زد

ظل السلطان گفت خیر خیر صحیح گفت صحیح گفت واقعاً من پیش مسیو ریشار هیچ گوهی نشدم و از اطاق بیرون آمده رفتند .

من دیگر ایست نکرده و با بشاشت کامله فوراً باطاق بروسکی خان و از آنجا باطاق طب آمده راپرت قضیه را برای رفقای شرح داده گفتم ببینید که روزگار چطور تلافی کرد و چطور بتوسط ریشار خان داغ دل ما ازاین شاهزاده گرفته شد.

آتش گرفتن باروت

فوج دوم قزوین در سرباز خانهٔ نزدیك دروازهٔ حضرت عبدالعظیم افتاده بود .

سربازان از طرف میدان امین السلطان و میدان کاه فروشها و بازارهای آن حوالی و چارسوق و غیره بمیدان مشق آمده و اغلب از همان راه مراجعت میکردند

صبح هفتم یا هشتم ماه ربیع الاول :
از آن سرباز ها در هنگام طی مسیر خ
سختی شدند :

در بازار پالاندوزها که در همان حدود است یك دکان باروت فروشی بود در آنجا اسباب آتش بازی ساخته و فروخته شده گفتند در انبار آن دکان یك یا چندین خمره باروت موجود بود . استاد آن دکان باشاگرد خود که صبح دکان را باز کرده و میخواستند تهیه کار خود را ببینند بی احتیاطی کرده طوری شد که آن باروتها دفعتاً آتش گرفت و تمام آن دکان باقدری از دکانهای طرفین و یك چشمه طاق بازار باقدری از دوطاق طرفین خراب شده استاد و شاگرد باسی چهل نفر از عابرین که همان سرباز ها بودند بزیرآوار رفته مجروح و محروق و مقتول شدند . استاد و شاگرد و یك نفر از سربازها تلف شده بقیه بدرجات مختلفه صدمه دیده بودند .

دوساعت بظهر مانده بود که این خبر بدارالفنون رسید و کمك ما را طلبیدند . فورا دکتر آلبو و من با سایر همدرسان حرکت کرده محل حادثه را در هنگام رفتن دیدیم و بعد بسربازخانه رسیده ومجروحین ومحروقین را برحسب

اهمیت صدمات دسته دسته کردیم و در اطاقهای مختلفه خواباندیم و برای آنها از سربازان جوان پرستارها انتخاب و تعیین نمودیم.

طبیب فوج قزوین میرزا زین العابدین خان بود که چند سال بعد ملقب بصحت الملك شد. اما ازدست آن یکنفر با نبودن اسباب چه برمیآمد؟ این بود که در آنموقع ببیچارگی و اضطرار مارا بکمك طلبیده بودند.

قریب سی چهل روز مواظبت کردیم تاتمام آنها خوب شدند. ولی فراهم آوردن دوا وغذا و لوازم جراحت بندی طوری بود که شرح آن رقت انگیز است.

این فوج در تحت ریاست نصرالملك برادر مرحوم سپهسالار بود. بمجروحین و مجروفین سخت که حالت آنها خالی از خطر نبود ما دلداریها داده بآفت زدگان میگفتیم که همین دو سه روزه نصرالملك بلکه خود آقای نایب السلطنه باحوالپرسی شما خواهند آمد و بشما ها اظهار التفات کرده انعامها میدهند و بزودی وقتیکه خوب شدید مرخصتان خواهند کرد که بخانه و ولایت خود بروید. اما افسوس وقتیکه در آخرین دفعات عیادت یك شب جمعه بود که من و مرحوم نصر الاطباء وارد اطاق دیرترین شفا یافتگان شدیم دیدیم

مجلس روضه دارند و کاغذی را که بترکی نوشته و میخواستند برای خانوادهٔ خود بفرستند پیرمردی با آهنك دردناك خوانده و سایرین گریه میکردند . این شعر از آن کاغذ بخاطرم مانده است .

نایب‌السلطنه گلمدی بیرشای انعام ورمدی .

مرض آبله در سربازخانه

در فوج هزار جریب که در سربازخانهٔ نایب‌السلطنه افتاده بودند آبله افتاد . دکتر آلبو مأمور شد که سرکشی نموده و هرچه بنظرش میآید راپرت بدهد . با او رفتیم و قبل از آنکه وارد اطاق بشویم حسن خان جراح گفت شما اینجا بایستید تا من تهیهٔ امکان ورود شما ها را باطاقها فراهم بیاورم .

حسن خان جراح یا دوا ساز که بهر دو اسم نامیده میشد بادست چپ دستمالی دم بینی گذاشت و با دست راست لنگی را که از یکی از سرباز ها گرفته بود بر سر دست درآورده وارد اطاق شد . و آن لنك را در هوا بشدت از داخل بخارج حرکت داده بقدری مگس از اطاق بیرون آمد که هوا باصطلاح تیره و تار شد .

دکتر آلبو از شدت عفونت هوا و هجوم مگس نزدیک بود فرار بکند. در هر اطاقی از بالا تا پائین در چندین صف طوری ابدان و اجساد آبله داران و آبله زدگان تنگ یکدیگر گسترده شده بود که بعسرت جای گذاردن پا در میان آنها بدست میآمد.

از عدهٔ آن فوج که تقریباً هفتصد نفر بودند قریب یکصد و هفتاد نفر جان بدر برده مابقی تلف شدند.

مداخلهای نوکری

ده دوازده روز بعد از مرحوم شدن مظفرالدین شاه در منزل طرف عصر نشسته بودم احتساب الملک وارد شد گفت فلانی امروز منزل معین الدوله بودم و حالا از آنجا میآیم لازم دانستم تفصیلی را که در آنجا واقع شد بشما بگویم تا قدری بخندید.

با معین الدوله نشسته بودیم و صحبت از آن بود که حالا حساب بکنیم ببینیم این اطرافیهای مظفرالدین شاه هر کدام از پهلوی او چقدر برده و خورده‌اند عین الدوله را گفتیم حاج ناصرالسلطنه را گفتیم موثق الملک را گفتیم امین حضرت و سید بحرینی را گفتیم. معین الدوله گفت چرا اعلم الدوله

را نمیگوئی . گفتم اعلم‌الدوله مصدر کاری نبود که بتواند از آن کار فایده ببرد و دخل بکند مگر آنکه از روی آب اماله دخل کرده باشد و من خبر نداشته باشم این را یقین داشته باشید که اگر این نان خانهٔ آخری را هم مظفرالدین شاه باعلم‌الدوله نمیداد محققاً اعلم‌الدوله حالا شام شب نداشته از نوکری شاه منفعت که سهل است خیلی هم ضرر برده بود . معین‌الدوله گفت ای بیچاره خیلی دلم برایش میسوزد یعنی طرفداری تا این حد بهمه آره بمن هم آره مگر من نمیدانم که اعلم‌الدوله همه کاره بوده اعلم‌الدوله صدراعظم بود اعلم‌الدوله صدراعظم تراش بود اعلم‌الدوله چندین رشته کار و چندین چشمه مداخل داشت که اگر یکی از آنها را من داشتم برای خودم که سهل است برای هفت پشت من هم کفایت میکرد ، گفتم مثلا یکی از آنها را بفرمائید به بینم چیست . گفت یکی از آنها مثلا اینکه از بعد از حکیم‌الملك که اعلم‌الدوله پیش شاه جای اورا گرفت تاحالا که حساب بکنیم تقریبا سه چهار سال میشود در این سه چهار ساله می بینیم بیشتر دستخط هائی که صادر میشد بخط اعلم‌الدوله بود و تمام این دستخط ها که بخط اعلم الدوله است دستخط التفات یعنی دستخط مواجب لقب منصب حکومت مأموریت وانعام نشان درجه مستمری وخلعت بوده.

رو بهمرفته همچو تصور کنید روزی ده دستخط صادر میکرد سه سال ازقرارروزی ده دستخط میشود ده هزار دستخط از هر دستخطی رو بهمرفته ده تومان گرفته باشد میشود صد هزار تومان.
گفتم اینکه میگوئید اعلم الدوله صدر اعظم بود قبول سهل است من میگویم شاه بود و بالاتر از شاه اینکه میگوئید بتوسط اعلم الدوله ده هزار دستخط صادر شده آنهم قبول اما در صورتیکه پول نگرفته باشد ده هزار دستخط نباشد صد هزار دستخط باشد فایده‌اش چیست . معین الدوله گفت چطور پول نمیگرفت ؟ گفتم نه اعلم الدوله برای هر کس که کار میکرد همینطور مجانی بود و از احدی رشوه و پول نمیگرفت . معین الدوله گفت واقعا این جوره ؟ گفتم بلی من که بشما دروغ نمیگویم . آنوقت معین الدوله دستها در هوا بلند کرد و چندین دفعه مثل آنکه بخواهد بسر خود بام بزند از بالا بپائین آورده گفت آی احمقه آی احمقه آی احمقه! خندیدم و باحتساب الملك گفتم بلی حاجی معین الدوله از گرفتن صد هزار تومان خیلی لذت میبرد که این حرف را زده است اما نمیداند که من از نگرفتن این صد هزار تومان صد برابر بیشتر از او لذت میبرم .

تبعید سعد الدوله

در فرح آباد هستیم و یك دو ساعت بظهر مانده

اتابیك اعظم عین‌الدوله با وزراء و سایرین در بالا خانه سر در بحضور آمده بعد ازمرخص شدن وزراء شاه باعین‌الدوله در بالا خانه کوچك عقب چند دقیقه خلوت کرد و بعد چون ببالا خانه جلو که عملجات خلوت و چند نفر متفرقه در آنجا بودند آمد مرا نزدیك صدا کرده آهسته گفت برو پائین بیخ گوش امیر بگو آن کاری را که گفته ام به فوریت انجام بده .

از پله ها پائین آمدم و رفتم بچادر امیر بهادر جنك که در انجا جمعیت زیاد و اغلب وزراء و اعیانی که از حضور شاه برگشته و هنوز بطرف شهر مراجعت نکرده بودند در انجا نشسته چای خورده صحبت، میکردند . بیخ گوش وزیر دربار یعنی امیر بهادر گفتم شاه فرمایش میکنند ان کاری را که بشما گفته‌ام بفوریت انجام بدهید ، گفت مگر ممکن است در اجرای فرمایشات ملوکانه و انجام اوامر قضا جریان شاهانه هیچوقت خدای نکرده ازجانب این غلام خانزاد قصوری واقع گردد چه فرمان یزدان چه فرمان شاه ترتیب ان کاررا قبلا داده بودم و آلان حرکت کرده رفتند .

ازچادرها چون بیرون آمدم در هنگام رفتن بحضور شاه ازدور چشمم بیك نرشگهٔ افتاد که سعدالدوله و سالاراعظم دران نشسته

و اطراف آنرا چند نفر سوار که غلام کشیکخانه بودند احاطه کرده با کمال سرعت بطرف شهر روانه و از پیچ سر خیابان گذشته از نظر پنهان شدند .

آمدم بالا و بشاه گفتم وزیر دربار عرض میکند آنکار را انجام دادم . گفت بسیار خوب .

شب شد و یك دو ساعت از شب گذشته در اندرون در یکی از دو اطاقی بودیم که خارج از عمارت دو طبقهٔ فرح آباد و در طرف شرقی آن ساخته شده است . بعد از نماز شاه گفت حالا تا وقتی که شام بیاورند یك قدری چیز نویسی داریم . خانمها فوراً رفتند باطاق دیگر و من ظرف بلور لوازم التحریر را که بشکل سینی خیاره دار مستطیل است بروی زمین گذاشتم و نشستیم .

شاه کاغذ صفحه کوچکی را برداشته مشغول نوشتن دستخط منصلی شد . در بین نوشتن از من پرسید این حکیمی که سابقاً پیش امین السلطان بود اسمش چیست ؟ گفتم دکتر شیخ محمد خان احیاء الملك .

بعد وقتی که دستخط راتمام کرد آنرا در پاکت کوچکی گذاشت و سرآنرا چسبانده بعد از نوشتن عنوان انداخت پیش من و گفت این پاکت را توی یك پاکت بزرگتری گذاشته

خودت هم یک دوکلمه ابلاغ بنیرالدوله بنویس که مطالب
این دستخط را بفوریت همین امشب انجام بدهد گفتم نمی
نویسم . گفت چرا . گفتم برای اینکه خانزاد ازاول بقبلهٔ
عالم عرض کرده وقرار گذارده ام که هیچوقت آلت اجرای
مراتب سخط و غضب همایونی واقع نشده هیچوقت دست
خط یاابلاغی که اسباب اذیت بی گناهی باشد بخط چاکر
نوشته نشود . گفت از کجا میدانی که این دستخط اسباب
اذیت آدم بیگناهی باشد . گفتم میدانم امروز در موقعیکه
چاکر بکلی خالی الذهن وغیرملتفت بودم امر فرمودید بروم
بامیر بگویم سعدالدوله را گرفته تبعید بکنند یاحبس کنند یا
ببرند بکشند نمیدانم وچاکر را بی آنکه بدانم حکایت کجا
است شریك در کار نموده آلت اجرای این ظلم واقع
ساختید امشب هم در بین نوشتن این دست خط از
چاکر پرسیدید اسم حکیم امین السلطان چیست وچاکر
هم بی خیال عرض کردم دکتر شیخ محمد خان و اگر
میدانستم که این دستحط بنیرالدوله است از گفتن این اسم
هم مضایقه نموده زیرا میدانم بقبلهٔ عالم عرض کرده اندکه
دکتر شیخ محمد خان هم جزو کنکاش سعدالدوله بوده و
حالا قبلهٔ عالم بنیرالدوله دستحط فرموده اید که این بیچاره

را هم مثل سعدالدوله گرفته سیاستش بکنند همینقدر تکلیف من ان است که بقبلهٔ عالم عرض بکنم که اگر هم فرضاً کنکاشی بوده دکتر شیخ محمد خان جزو نبوده و اصلا مطابق اطلاعات صحیحهٔ که دارم در منزل سعدالدوله هیچ مجلس کنکاشی وجود نداشته اینها کوك و کلکهای درباری است که بر ضد این بیچاره سعدالدوله ساخته شده جمعی از بندگان خدا رابیجهت گرفتار میکنند که چه میخواهند وزارت تجارت را از او گرفته بکس دیگر بدهند بخود او میگفتند بیچاره استعفا میداد و بیچاره آسوده در خانه اش می نشست اینهمه دوزو کلکهالازم نبوددرهر صورت خانزادبنیرالدوله چیزی نمینویسم ودر اینگونه ظلمهای بین مخصوصاً درباره یك نفرهمکار محترموطبیب بیچارهٔ کهمشغول طبابت خودش است وبکار احدی کار ندارد شرکت نمیکنم.

شاه گفت بسیارخوب پس همین دستخطرا ببر بیرون بده بامیر بگو بفرستند شهر. گفتم این کار راهم نخواهم کرد.

شاه دیگر حرف نزده صدا کرد بیائید. زنها آمدند و شام شاه را هم در این بینها مشغول بودند میآوردند.

شاه دستخط را بسعید خان داد گفت بده بامیر بگو

همین الان زال خان ببرد شهر ورو بخازن اقدس کرده گفت خازنی از دو طایفه خیلی باید ترسید یکی از ملاها که اختیار مال مردم را دارند و یکی از اطباء که اختیار جان مردم در دست انها است .
گفتم قربان یك طبقه دیگر را فراموش فرمودید . گفت کیها گفتم سلاطین که هم اختیار مال مردم را دارند وهم اختیار جان مردم را . شاه خندید وگوش مرا کشیده گفت آشتی کردیم .

سفر چهل و پنجروزه

در موقعیکه ریاست بلدیه تهران با من بود از انجمن بلدیه مرخصی دوماهه گرفتم تاچهارپنج نفر ازبچه های خودو دوستان را بفرنگستان برده در مدرسه بگذارم . انجمن با همان ترتیبی که خود پیشنهاد نموده بودم یعنی دراین دوماه از گرفتن حقوق سرفنظر بکنم موافقت کرده مرخصی داد حقوق ریاست بلدیه درماه صد تومان وحقوق معاونت هشتاد تومان بود . در غیاب من دکتر مهذب السلطنه که معاون بود بکار هارسیدگی مینمود . این سفر کمتر از آنچه خیال میکردم بطول انجامید یعنی در ظرف چهل وپنج روز رفتم و برگشتم وکار هائیرا که داشتم انجام دادم . چند روزی در

سویس ماندم و بچه هارا درمدرسه و پانسیون گذاشتم از آنجا رفتم پاریس پنج شش روز هم آنجا مانده و ببعضی کار های شخصی رسیدگی نموده مصدق السلطنه را که در یکی از ییلاقات پاریس رنجور و ناتوان و تقریباً بستری بود بایک خدمتکار و پرستار فرانسوی که داشت برداشته باز بسویس وبعد از سه چهار روز اقامت در آنجا حرکت کرده بتهران آمدیم دوسه روزی هم در هنگام مراجعت مثل هنگام رفتن دروینه ماندیم واین سفر چهل وپنجروزه سفر ششم من به فرنگستان بود . مدت اقامت درسفر اول چهار سال ونیم در سفر هفتم دوسال در سفر نهم ششماه در تمام این اسفار من حیث‌المجموع مدت اقامت من در فرنگستان که بیشتر در پاریس بود چهارده پانزده سال است .

وقتی که برگشتم بانجمن بلدی گفتم این دویست تومان که ازحقوق من کسر خواهد شد بازای دوماه مرخصی است و چون سفرمن یکماه ونیم بیشتر طول نکشید وپانزده روز زودتر آمده بکار خود مشغول شدم حق آن دارم که پنجاه تومان از بابت این پانزده روز دریافت بدارم . رفقا خندیدند وگفتند میخواستی این پانزده‌روزراهم بمانی بماچه.

وقت رفتن مسروخان همشیره زادهٔ عیال نظر آقا

یمین السلطنه که وکیل متنوع بلدی بود گفت یك جعبه پشمك یزدی بشما میدهم که دریك گوشه از چمدانها تان گذاشته درپاریس بخالهٔ من بدهید . گفتم اینکار خالی از اشکال نخواهد بود زیرا خودتان البته میدانید که در بین راه بچه ها نخواهند گذاشت پشمك سالماً بمقصد برسد وانگهی گمرکچیان سرحدات اگر خواسته باشند هر کدام یك کمی امتحان نموده ببینند این چیست تا بخاك فرانسه برسیم آیا گمان میکنید جز جعبهٔ خالی حلبی چیز دیگری برای خانم یمین السلطنه باقی بماند ؟ گفت میدانم اینکار بسته ببخت واتفاق است و شمارا مسئول قرار نمیدهم اما همینقدر میگویم اگر فرضاً این پشمك از دست بچه ها و گمرکچیها خلاصی یافت وبخانم رسید بی اندازه اسباب خرشوقی وامتنان خواهد شد زیرا هم خود خانم هم آن بیچاره یمین السلطنه که خودتان بهتر از من میدانید امسال سال پنجم او است که زمین گیر و از تمام اعضاء مفلوج وجزو مردگان محسوب است پشمك را بی اندازه دوست دارند و اگر این جعبه بآنها برسد مثل آن است که دنیارا بآنها داده باشند .

جعبه را بردم وچون از طرفی در سفر اول که زمان تحصیل بود درپاریس دیده بودم که برای بعضی از محصلین

عثمانی اقوامشان از اسلامبول گاهی حلویات از قبیل باقلوا و راحت الحلقوم میفرستادند و در وقت خارج کردن آنها از گمرکخانه میبایستی مبالغ سنگینی از کیسهٔ مبلك خود بپردازند و از طرف دیگر بخاطر داشتم وقتی که در دالفنون درس میخواندیم عباسقلی خان منتظم الملك درضمن اختراع لغات بزبان فرانسه پشمك را پشم قندی ترجمه کرده بود این بود که درسرحد فرانسه وقتی که ازمن پرسیدند توی این جعبه چیست مخصوصاً خود داری کرده نگفتم یکنوع از حلویات مشرق زمینی یاپشم قندی یا باصطلاح بعضی از فرانسویان گیسوان زهره است بلکه فقط گفتم قند است قند متعارفی و برای استعمالات شخصی است وبااین تدبیر پشمك را بدون باز شدن جعبه آن درگمرك سالماً درپاریس بمادام نظرآقا رساندم.

روزی که برای این کارو برای دیدنی بعد ازسالهای دراز بخانهٔ نظر آقا که همان محل قدیمی سفارت بود رفتم جشن هفت سالگی نوهٔ نظر آقا و گالوزسکی کمحال معروف دختر اردشیر خان را گرفته بودند. و پس آنکه جمعیت از از مرد و زن و بچه ها برای اجرای تشریفات مذهبی بکلیسا رفته و خانه خلوت شد بمادام نظر آقا گفتم آیا ممکن است من یمین السلطنه را ببینم ؟ گفت لابدمیدانید که یمین السلطنه

بیحس و حرکت افتاده کسی را نشناخته و با کسی حرف نزده بندرت چشم و گوش باز کرده و بعسرت گاهی چند کلمه بزبان آورده فی‌الجمله حرکت مذبوحی مینماید اگر چه از طرفی یقین دارم یمین‌السلطنه در صورتی که شمارا بتواند بشناسد بی اندازه مشعوف ولی از طرف دیگر باز یقین دارم که دیدار آن بیچاره اسباب تألم خاطر شما را کاملا فراهم خواهد ساخت.

گفتم در هر حال میل دارم اورا ببینم. گفت بسیار خوب حالا اول من خودم میروم تا او را ببینم درچه حال است .

وقتی که پس از چند دقیقه مادام نظر آقا بر گشت گفت بمحض آنکه اسم شمارا بیمین‌السلطنه گفتم جنب‌وجوشی در او پدیدار شده و بزبان بی زبانی حالی کرد که خود او میل دارد بسالون بیاید این است که گفته ام اورا اینجا بیاورند.

شش هفت دقیقه بعد دیدم از یك طرف اوی نوکر قدیمی سفارت واز طرف دیگر یك نفر خدمتکارجوان قاچماق زیر بازوان یمین‌السلطنه را گرفته از در واردش کردند.

من باستقبال او از جا برخاسته بجاو شتافته خود را

هدف نظر انداز او واقع ساخته وبا صدای رسا گفتم آقای یمین السلطنه مرا میشناسید مرا میشناسید من کیستم ؟

آن پیرمرد نظر بصورت من انداخته و بعد از یك لمحه تامل عمده از زبانش گشوده شده با آهنك خیلی واضح و متین و با کلمات شمرده و بسیار روشن تبسم کنان گفت:

آتش گرفت در دل من هرچه بود سوخت
الا محبت تو که گویا خلیل بود

آنوقت بلا اراده درروی نیمکت افتاد و دیگر تا آخر وقت یك کلمه با کسی گفت وشنود ننمود.

اعطاء لقب

در صاحبقرانیه بعد از ظهر در اطاق خلوتی خوابیده بودم چای آوردند بیدار شدم دیدم سیف السلطان بالای سر من نشسته است . گفتم چرا وقتی تشریف آوردید مرا بیدار نکردید گفت نخواستم اسباب اذیت شده و این یك ساعتی را که برای استراحت وقت پیدا کرده اید سلب آسایش از شما کرده زحمت بدهم من تا کنون خودتان مسبوقید هیچوقت توقع و تمنای بزرگی از شما نکرده کمتر اسباب مزاحمت خاطر شما شده ام توقع و تمنا یعنی در حقیقت استدعا و

درخواست بزرك خودرا گذاشته بودم برای موقعی که از راههای دیگر ناامید شده آنوقت متوسل بشما شده زحمت بدهم و آن موقع حالا رسیده است. گفتم بفرمائید چه فرمایشی است. گفت از این سفر فرنگستان که برگشتیم من بخیال آن بوده ام مثل سایر رفقا وهمقطارها که هرکدام بامتیازی نایل شده ومن بیچاره را عقب گذارده اند دست وپائی کرده این است که لقب سردار ناصری را برای خود بنظر در آورده ودر صدد صادر کردن دستخط آن برآمده ام یك دو دفعه هم پیش شاه مذاکره شده اما تاکنون بلیت ولعل گذشته است حالا از شما خواهشمندم که همین امروز این کار را برای من بگذرانید ودستخطی را که نوشته ام وملاحظه میفرمائید بصحه رسانده تا ابد مرا رهین منت خود کرده باشید.

دستخط را از او گرفتم و جزو دستخط های دیگر همان روز بصحه رساندم. وقتیکه شاه تمام دستخطها را صحه گذاشت بیخ گوش من گفت آن دستخط سیفی را بفرست پیش خازن اقدس که خازن اقدس باو برساند.

دو سه ساعت قبل سیف السلطان بمن گفته بود که در اینموضوع پیش شاه صحبت شده و بلا نتیجه مانده است اما نگفت بتوسط کی. و حالا که شاه این سفارش را بمن

داد دانستم که خازن اقدس واسطهٔ سیف‌السلطان بوده‌است
اما نمیدانستم که سیف‌السلطان برای انجام این کار در باغ
سبزی هم بخازن اقدس نشان داده است و خازن اقدس هم
کوتاهی نکرده دو سه مرتبه بشاه عرض نموده و شاه هم بر
حسب معمول خود که کمتر اتفاق میافتاددر کارها ازپیش
خود تصمیمی بگیرد مکرر بخازن اقدس گفته بود حالا باشد
حالا باشد دیر نمیشود .

باری از پیش شاه چون بیرون آمدم سعید خان را
خواستم و دستخط را باو دادم گفتم ببر اندرون وازطرف
شاه بده بخازن اقدس بگو بفرستد برای سیف السلطان .

بعد از نیمساعت که سعید خان از اندرون بیرون‌آمد
دستخط را بمن‌رد کرد گفت خازن‌اقدس میگه به‌اعرم‌الدوله
بگو مائی می‌دونیم که شمائی از ما پیش شاهی‌مکرب‌تری‌هستی
اما راز می نبود که همچو توی چشمی مائی بزنی هرکی
دستخطی گرفتی بایدی خودسی بدهی.

گفتم بسیار خوب و دستخط را گرفته خودم بسردار
ناصر دادم .

خازن اقدس از دریافت‌نمودن چهارصد پنجهزاری‌زرد
که سیف‌السلطان باو وعده داده بود محروم مانده و از این

جا بود که عداوت او نسبت بمن شروع شده و تا آخر همه وقت با من ضدیت مینمود .

ورد زبان

روزی که جشن افتتاح جامعه معارف بود از طرف خیابان لالهزار بخیابان علاءالدوله که محل جامعه در آنجا بود میرفتم .

در زمان ناصرالدین شاه یك فیل بزرگی ازهندوستان آورده بودند که یك دندان آن روزیکه او راز حوالی توپ مروارید عبور میدادند ونقاره چیها شروع بزدن کرناو دهل کرده بودندآن فیل رم نمود وخود را بدیوار زدهیك دندان او شکسته بود بعد ها در پاریس لرد دفرین سفیر کبیر انگلستان که سابقا سالها فرمانفرمای کانادا و نایب السلطنه هندوستان بود و در پاریس بامن دوست شده بود برای من حکایت کرد که آن فیل را با هودج بسیار مزین و بعضی تحف دیگر برای ناصرالدین شاه فرستاده بود . وقتیکه آن فیل در کوچه هایتهران حرکتمیکرد جمعیت زیادی که بیشتر بچه ها بودند در جلو و عقب آن فیل حرکت کرده هر جا میایستاد میایستادند و هر وقت براه میافتاد آنها هم راهافتاده

دنبال او را رها نمیکردند اسم آن جمعیت را بمناسبت آنکه عرض کردم بیشتر بچه ها بودند گذاشته بودیم بچه های فیل.

بعد از گذشتن چهل سال از این حکایت روزی که بجامعهٔ معارف میرفتم از سر چهار راه مخبرالدوله ببعد همان بچه های فیل را دیدم که در این بار بجای فیل اطراف دو نفر درویش را گرفته درجلو هردکانی که درویشها میایستادند آنها هم ایستاده و هر وقت حرکت کرده براه میافتادند آنها هم مشایعت میکردند . درویش ها هر دو جوان و گردن کلفت، و کسوت آنها از حیث بوق و منتشا و تخته پوست و کشکول و تبرزین وغیره بسیار کوك و باعلادرجه نظافت و کمال بود. لهجه آنها بنظر میاید هندی یاقندهاری یا کرمانی بود. هر دو هم آوازشده فقط وفقط ازاول تاآخر درجلو هردکان منحصرا یك بیت را باصدای بسیاررسای موثر خوانده هیچ شعر یا عبارت دیگری جز همان یك بیت که بترتیب مخصوصی بعضی کلمات هر مصراع را مشترکا و بعضی را منفردا ادا میکردند بزبان آورده آنرا ورد خود قرار داده بودند و آن بیت این بود:

شد فخر زمان گربهٔ دیمی سك آبی

کس نشنود امروز ز کس حرف حسابی

همچو بخاطرم میآید که شنیده بودم در زمان قدیم
این شعر را برای حاجی میرزا آقا سی ساخته بودند. آن دو
درویش با کمال عجله جلوی هردکانی این شعر را خوانده و
پولی گرفته تا جلوی دکان دیگر که برسند باز دربین راه همین
بیت را با همان ترتیب معین و لحن مخصوص ادا نموده
هیچ آنی ورد خود را قطع نمیساختند.

در اواخر و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و
مظفرالدین شاه دو نفر درویش سیاه که موهای ژولیده بسیار
زیادی بر سر داشته و آنها را بوضع مخصوصی مرتب کرده
بودند در کوچه و بازار دیده میشد که با کمال عجله و پشت
سر هم بدون انقطاع یکی از آنها که مسن تر بود با آهنگ
آهنا کی متصل میگفت خودم گشنه بچه هام گشنه و دومی
در همان حین و بدون آنکه فرصتی بدهد مصادفا و آهسته
با آهنگ طنین انداز خود میگفت حق داری بابام راست میگی
جونم..و این ورد را با آهنگ مخصوصی ادا کرده جمعیت
کثیری بدور خود جلب مینمودند.

در برلن بودیم وقتی که امپراطور آلمان
ببیت المقدس رفته و بشاهزاده شعاع السلطنه پیغام داده بود
که دید و باز دید ما بماند به بعداز مراجعت از سفر شبی

در سفارت که در همانجا منزل داشتیم دکتر رزن معروف دعوت داشت دکتر رزن که در آنوقت مستشار سفارت آلمان در تهران بود تازه از ایران مراجعت کرده شعاع السلطنه در سر شام از او پرسید در تهران خبر تازه چه بود گفت همان خبرهای قدیمی و همیشگی خودمان که همه میدانیم یعنی خودم کشته بچه هام کشته حق داری بابام راست میگی چونم.

ارشاد عقلائی

دو سه سال بود مدرسه نظامی در محلی که حالا عدلیه است تأسیس شده میرزا کریم خان سردار فیروز جنك رئیس آن مدرسه کریم خان معاون نظام معلم پیاده حاجی میرزا محمد خان رزم آرا معلم توپخانه و من معلم طب آن مدرسه بودم.

روزی که طرف عصر مجمع شورای اطباء در آن مدرسه منعقد بود بعد از ختم جلسه با پدرم (حاجی میرزا عبد الباقی حکیمباشی اعتضاد الاطبا) از آنجا مراجعت کرده بطرف منزل می آمدیم . رسیدیم به حیاطشاهی پدرم گفت مدتها است من حاجی میرزا حسن صفی علیشاه را ندیده ام حالا خسته هم شده میرویم اینجا منزل او یك قلیانی کشیده بعداز رفع خستگی برویم بخانه . نزدیك غروب


شبیه جناب آقای حاجی میرزا عبدالباقی حکیم باشی رقم میرزا حاجی آقا
۱۳۱۴

اواخر زمستان و حاجی زیر کرسی نشسته بود بعداز طی تعارفات قهوه و قلیان آورده مشغول صحبت شدند . هوا تقریباً تاریك شده و مصمم حرکت بودیم که ناگهان شخص کاسب مانندی که هر دو دست خود را از عبا بیرون آورده بود وارد اطاق گشت . آن شخص تعظیم بسیار بزرگی نموده در وسط اطاق چون رسید اصطلاحاً بخاك افتاده زمین را بوسه داد و نزدیك کرسی که رسیدباز بخاك افتاده پس از آنکه دست حاجی را بوسید یك دسته گل نرگس را که همراه‌آورده بود بروی کرسی گذارد و از جیب‌خود دستمال گره بسته را که در آن پول بود بیرون آورده زیرتوشك گذاشته و برسر پا ایستاد .

حاجی گفت ها چطوری ؟ گفت‌از برکت نفس مبارك باعلا درجه خوبی وخوشی . گفت مشغول هستی ؟ گفت بلی بلی بدون تخلف . گفت بسیار خوب بسلامت .

آن شخص باز تعظیمهای مکرره نموده از اطاق خارج شده رفت .

پدرم بصفی علیشاه نگاه کرده خنده کنان گفت حاجی شما که از این حقه ها نداشتید ؟

حاجی گفت بلی مشت ما پیش شما بازاست وحقیقت را نمیتوان از شما پنهان داشت این شخص بزاز است در

دوسه سال قبل نزد من آمد و شکایت از آن کرد که کاسبی او رونقی نداشته رو بکسادی و ورشکست میرود واز وقتیکه شریك دکان که برادر بزرگش بود مرده است مشتریهای او کم شده ودر کسبش شکستهای فاحش روداده دست و دلش پی کار نرفته روز بروز دخل او کمتر و ترتیب معاشش سخت تر شده است واستدعا نمود ذکری باو بدهم. من هم پس از تحقیقات لازمه که دانستم خانهٔ مسکونی او در محلهٔ دروازه دولاب است وتا بازار بزاز ها چه بعد ومسافتی دارد گفتم میباید همه روزه باستثنای جمعه ها که تعطیل خواهی داشت قبل از طلوع آفتاب صد عدد قل هوالله بخوانی و در حینی که آفتاب طلوع میکند بایدمقارن خواندن آخرین قل هوالله کلید بقفل دکان انداخته و تخته ها را برداشته دکانت را باز کنی همینطور در حین غروب آفتاب اولین قل هوالله باید مصادف با بستن دکان شده و تا بمنزل برسی صد قل هوالله خوانده باشی. او هم بدون تخلف صبح و عصر باین ترتیب رفتار کرده بدیهی است کسیکه در تمام بازار بزاز ها اول آفتاب دکان خود را باز کند وغروب ببندد کاسبیش بالطبیعه رونق گرفته وضعیات زندگانیش روزبروز بهتر میشود و حالا هرچند هفته که میگذرد یك شب جمعه چنانکه اکنون دیدید نزد من آمده نیازی هم میآورد و اگر اذن بدهد نماز

او را این دفعه با هم قسمت میکنیم . پدرم خندید گفت پول مال خودتان از گلهای نرگس د کتر یك شاخه برمیدارد.

بعد از مدتی که حاجی میرزا حسن تغییر منزل داده از حیاطشاهی بسر چشمه و پامنار کوچه امین‌الدوله آمده بود و بای معروف ۱۳۰۹ روی داد . شیخ غلامرضا که بیشتر مثنوی ملای رومی و منظومه های صفی علیشاه را از تفسیر قرآن و غیره حفظ داشت و با برادرم حاذق‌الدوله در کمال دوستی و یگانگی بود در بیرونی ما مبتلا و نزدیك به سحر وفات نمود. از شاگردانی که شب وروز بامن کار میکردند نجفقلیخان قائم مقامی بیدار بود و چون فراهم آوردن اسباب کفن ودفن در آن ایام بسیار متعسر بود به نجفقلیخان گفتم زحمت کشیده بروید منزل حاجی وباو خبر بدهید که شیخ غلامرضا مرحوم شده بما کمك بدهید.

هوا هنوز کاملا روشن نشده بود که نجفقلیخان از مأموریت برگشت و سایرین هم بیدار شده خود را مستعد کار مینمودند.

نجفقلیخان با حالت هیجان آمیز بسیار غریبی گفت معجزه وکرامت بزرگی از حاجی دیدم که کاملا باو معتقد شدم بمحض اینکه چنانکه دستور داده بودید آهسته‌در زدم

هنوز دق الباب من تمام نشده بود که در باز شده و حاجی دو پشت در ایستاده چون سلام کردم گفت شیخ مرحوم شده آمده اید خبر بدهید من قبل از وقت گفته ام تهیه تابوت و غیره را دیده اند شما بروید من الان آدم میفرستم:

بنجفقلیخان گفتم بیخیال باش من دیشب حاجی را را مسبوق کرده بودم که شیخ حالش بد و یحتمل امشب وفات نموده تا سحر بیشتر طول نکشد.

عضد الملک

طبیب خانوادگی مرحوم نایب السلطنه عضد الملک میرزا ابوالقاسم نائینی سلطان الاطبا بود. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و در موقعی که عضدالملک برای سرکشی املاك بمازندران رفته بود پسرش ظهیرالسلطنه درکمال سختی مریض و بواسطهٔ گوناگون بودن امراضش که هر کدام بمنتها درجهٔ شدت خود رسیده و اسباب یأس فراهم شده بود من ودکتر بازیل ودو سه نفر دیگر از اطباء را دعوت و بالاخره پس از مشورت های زیاد معالجهٔ او را بعهده من واگذار نمودند اما در تمام مدت استعلاج سلطان هم روزی یکمرتبه لا اقل آنجا میآمد تا وقتی که از خطر جسته و اطمینان کامل بشفای او حاصل گشت.

عضدالملك وارد و با همان لباس سفری آمد پهلوی رختخواب ظهیر السلطنه که تقریباً در حال اغما بود نشسته آهسته از من پرسید حالش چطور است ؟ گفتم اطمینان میدهم که بکلی از خطر جسته است و چندین مرض عمده که داشت تقریباً همه رفع شده اکنون میتوان گفت جز ضعف و نقاهت چیز دیگری ندارد آنهم بهمین زودیها امیدوارم برطرف گردد. گفت محض تسلای من این حرفها را میزنید ؟ گفتم خیر کمال اطمینان را داشته باشید .

عضدالملك که عصا بشانه راست خود تکیه داده بود بچهرهٔ ظهیرالسلطنه نظر دوخته قطرات اشك برروی محاسنش جاری شده بود . نه من نه او دیگر حرفی نمیزدیم . ظهیرالسلطنه که چشمها باز نموده بود پدر خودرا شناخته با صدای بسیار نحیفی گفت پدر آمدی پسرترا درحال مرك میبینی هرقدر بشما گفتم زندگانی مرا علیحده بکن قروض مرا بکنطوار و غیره ادا و کالسکهٔ کاروینه را با آن یك جفت اسب روسی بمن بده و از املاك نزدیك بشهر قسمت مرا معین کن که درسال چهار پنج هزار تومان بی درد سر بمن برسد نکردی نکردی من هم حالا میمیرم تا دل تو بسوزد .

عضدالملك گفت آیا گمان میکنی اگر تو بمیری دل

من خواهد سوخت ؟ گفت بلی . گفت ابداً هیچ همچو خیالی نکن دل من نخواهد سوخت . و اشکهای خود را پاك نموده قیافهٔ تاثر آمیز خودرا از دست داد . ظهیرالسلطنه هم قیافهٔ تألم آمیز خودرا از دست داده گفت که یقین برای مردن من دلت نخواهد سوخت ؟ گفت خیر ابداً بهیچوجه . دفعتاً ظهیرالسلطنه بخود تکانی داده و برخاسته در توی رختخواب نشست و گفت حالا که دلت نمیسوزد من هم مخصوصاً نخواهم مرد .

این حرکت ظهیرالسلطنه اسباب خنده و مسرت خاطر همگی شده عضدالملك در کمال بشاشت بخوب شدن او یقین حاصل کرده اظهار تشکر نمود .

روز دیگر صبح بسیار زود در همان شاه نشینی که بستر ظهیرالسلطنه گسترده شده بود عضدالملك و میرزا ابوالقاسم سلطان و من در زیر کرسی نشسته بودیم . چای آوردند . سلطان بعضدالملك گفت اذن میدهید قبل از خوردن چای یك حکایت کوچکی برای شما نقل بکنم ؟ گفت بگوئید . گفت وقتی که من در نائین بودم یکنفر میرزا در گوشهٔ حیاط دیوانخانهٔ حکومتی مختصر بساطی داشت که عرایض مردم را مینوشت . روزی یك نفر دهاتی نزد او

آمده گفت عریضهٔ برای من بنویس که بجا کم بدهم. میرزا گفت حق‌الزحمه چه بمن خواهی داد. گفت چیزی ندارم که بتو بدهم محضاً لله بنویس. میرزا گفت این نمیشود اگر مثلا از ده که آمدی یك دو دانه جوجه یا یك جفت جوراب یا یك قران پول برای من آورده بودی فوراً عریضه ات را با مضمون بسیار خوشی مینوشتم. دهاتی گفت من اگر جوجه و جوراب و پول داشتم اصلا نمیآمدم اینجا که عریضه بجا کم بدهم من هیچ ندارم. گفت پس پنجشاهی بده تا عریضه ات را بنویسم گفت ندارم.

گفت یك عباسی. گفت ندارم. گفت صد دینار. گفت ندارم. میرزا گفت پس میدانی چکار باید بکنی برو پیش آن غلیان فروش یك شاهی باو بده و یك غلیان برای من گرفته بیاور تا من یك پوکی زده سر دماغ آمده عریضه‌ات را بنویسم. گفت محضاًلله بنویس میرزا فکری کرده گفت محضاً لله که نمیشود و مشتری را هم نباید رد کرد پس بیا با آن دامنت گرد و خاك روی کفش مرا پاك کن تا لااقل عریضه‌ات بکلی مفت تمام نشده و بلاعوض نباشد.

سلطان وقتی که حکایت را تمام کرد گفت حالا من هم در اینموقع عرض میکنم قریب بیك سال است مرسومات

سالیانهٔ مرا از نقد و جنس نپرداخته بد کتر هم یقین دارم چیزی نداده اید پس لااقل بفرمائید یك قدری نان خشك برای ما بیاورند تا با این چای خورده معالجهٔ ظهیرالسلطنه بکلی مفت تمام نشده باشد.

عضدالملك خیلی خندیده و گفت نان خشك آوردند.

روز دیگر طرف صبح عضدالملك و من در زیر کرسی نشسته و پسرش سالار که مشیر السلطنه باشد دورا دور نزدیك ارسیهای طالار دست بسینه منتظر اوامر ایستاده ظهیرالسلطنه هم در بستر خود بیدار و با پرستاران خویش سرگرم صحبت بود در این بینها احساس کردم عضدالملك از زیر کرسی دست خود را بطرف پای من دراز نموده و توجه خاص مرا بدان جانب جلب مینماید. دست بزیر کرسی بردم کیسهٔ کوچك سنگینی را درمشت من نهاد و اشاره کرد که سالار و سایرین نفهمند.

در آن کیسه صد دانه پنجهزاری زرد بود که عضدالملك از بابت حق العلاج ظهیرالسلطنه علاوه بر سایر چیز ها در خفیه بمن داد.

چندین سال بعد وقتی که از سفر سیم فرنگستان مراجعت میکردیم در منزل آخری بتهران مانده در حضور شاه

مسئلهٔ امتیازی که در هنگام ورود باید بولیعهد داد مطرح و بالاخره قرار بر آن شد از نشانهای مرصع شیروخورشید کلاه که مخصوص خود شاه بود یکی بولیعهد داده شود. در دستخط آن که همانشب من نوشتم و بصحه رساندم این کلمه را درج کرده بودم . این نشان که تالی مرتبهٔ جقه سلطنتی است. شاه از این عبارت خوشش آمده و آنرا خوب بذهن سپرده درمواقع مناسبه بزبان میآورد .

سه چهار روز بعد از ورود بتهران بفرح آباد رفته ولیعهد هم ملتزم رکاب بود .

خبر آوردند که عضدالملك شرفیاب میشود . هیچ یکنفری را ندیدم که باندازهٔ عضدالملك شاه از او احترام نماید :

فوراً از سر سرای عمارت بیرون آمدیم و صندلی آورده در ایوان جلوی اطاقها شاه بروی صندلی قرار گرفته ولیعهد با چندنفراز عملجات خلوت در یك طرف و جمعیت دیگر در طرف دیگر صندلی ایستادند . از دور دیده شدکه وزیر دربار امیر بهادر جنگ و عضدالملك هردو تصا زنان از در باغ وارد شده بطرف عمارت میآیند . تا وقتی که بپای پله های بزرگ برسند چندین مرتبه تعظیمها نموده

ودر پای پله ها عضدالملك بخاك افتاده و زمین را بوسه داده شاه هم بر سرپاایستاده و جلوآمده میگفت خان لازم نیست لازم نیست بیائید بیائید .

بالاخره بعداز اجرای احترامات فوق‌العاده از طرفین که عضدالملك پای شاه وشاه صورت عضدالملك را بوسید شاه بعضدالملك گفت خان چرا اینهمه دیر پیش من آمدی ؟ عضدالملك گفت خانزاد مدتی است در شهر نمانده بیرونها برعیتی و کشت وزرع پرداخته این سه چهار روز هم که موکب اعلیحضرت از فرنگ تشریف فرماشده است چاکر درگوشهٔ ده بیخبر مانده بودم تاامروز اتفاقاً مطلع و بمحض رسیدن این مژده بلادرنگ سوار و فوراً حرکت کرده سر راه بشهر هم برای تعویض لباس نرفته مستقیماً ازبیرون شهر که راه نزدیکتر میشد انداخته با همین لباسهای دهقانی‌گرد آلود و باهمین سرو صورت منحوس آستان بوس شده خداوند را شکر میکنم که زنده‌ماندم ویك دفعهٔ دیگر بزیارت جمال بیمثال قبلهٔ عالم نائل شدم شکر خدارا شکر .

در ضمن صحبت، شاه‌از ولیعهد تعریف نموده و گفت نشان برلیان کلاه که تالی مرتبهٔ جقهٔ سلطنتی است بآقامرحمت فرمودوایم و از خدمات آقا در مدت غیاب خودمان کمال رضایت را داریم .

عضدالملک برخلاف عملجات خلوت چندان معاضدتی
در تعریف و تمجید ولیعهد نکرده بلکه بالعکس تا حدی سر
تکان داده و ساکت مانده ولی شاه متصل بر بیانات خود
افزوده میگفت بلی در غیاب ما و در تمام مدت مسافرت ما
آقا خیلی خوب رفتار نموده واقعاً از حیث نگاهداری مملکت
و بقای امن و امان فراوانی ارزاق آسودگی مردم و رفاه حال
رعایا و عموم ناس خدمات عمدهٔ نموده خیلی خیلی از او
راضی هستم.

دفعتاً عضدالملک همان قیافهٔ عبوسی را که چندین
سال قبل در بالین ظهیرالسلطنه از او دیده بودم ولی اینمدفعه
بطور جدی اخذ نموده گفت حضرت والا در غیاب اعلیحضرت
همایونی یک خدمت بسیار بزرگی نموده است که از تمام
خدمات بالاتر است و کسی نمیداند. شاه پرسید چه خدمتی؟
گفت قدر وجود قبلهٔ عالم را آنطوری که همه باید بدانند
برای ما معلوم نموده است. عملجات خلوت چون که
مدتی و مخالفت عضدالملک را با ولیعهد احساس نموده بد خواستند
با اصطلاح لنگ انداخته و رشتهٔ صحبت را تغییر بدهند ولی
عضدالملک گفت بگذارید مطالب خود را بعرض برسانم آقا
در همین مدت قلیل طوری رفتار کرده است که اگر سابق

برای این ما دعا میکردیم که خداوند بشاه صدو بیست سال عمر بدهد حالا دعامیکنیم که سی چهل سال دیگر هم علاوه بر صدو بیست سال عنایت فرمایند تا ما ها دورهٔ این آقا راندیده ودرك آن روز گاررانکنیم که در تحت اقتدارات این آقاواقع شده باشیم .

باز چند سال بعد وقتی که عضدالملك نایب السلطنه و من رئیس بلدیه بودم اول شب برای انجام بعضی از کارهای بلدی نزد اورفتم . مشغول نماز بودبعد از دادن سلام مابین دو نماز درهمان سر سجاده من مطالب خود را گفته وانجام داده مخصوصا همراهی فراشخانه را درجاروب کشی وتنظیف داخله ارك برای خود جلب کرده پس از اتمام مذاکرات رسمی گفتم خان واقعاً خاطرتان میآید آنروز در فرح آباد چه رشادت غریبی بخرج داده در بارهٔ ولیعهد چه حرفی بشاه زدید و ماها هر قدرخواستیم خلط مبحث نموده رشتهٔ صحبت را تغییر بدهیم نگذاشتید .

در سیمای عضد الملك آثار بشاشت ظاهر گشته گفت بقیه را نمیدانید چه شد گفتم نه گفت وقتی که ازحضور شاه مرخص شدم در مراجعت توی درختها ولیعهد بمن رسید گفت خان زدی باشد تا ببینی چه وقت خواهی خورد . گفتم من این حرف را محضاًالله زدم و خداوند خود بهتر میداند که اگر خطا کرده ام مجازات مرا داده واگرصواب گفته ام

اجر خیر بمن عنایت فرماید. و اجر خیر من این است که اکنون شما میبینید مگر نه مثل آن است که من امروز بجای او نشسته سلطنت میکنم ؟

انگشتر نمره دار

روز جمعه است وزارتخانه ها تعطیل و حاجی میرزا حسینعلی عظیمی پس از استجازه از یحیی‌خان مشیرالدوله تقریباً تمام اجزای وزارت امور خارجه را بناهار دعوت کرده طالاری که در آن نشسته ایم بالاخانهٔ بسیار بزرگی است مشرف بباغ ایلچی که قهوه خانه و میعادگاه نقاره‌چیها بود پنجره های بزرگ آن طالار بآن باغ باز و اسباب طراوت خاطر از همه حیث فراهم بود.

یحیی‌خان مشیرالدوله درآن وقت وزیر امور خارجه بوده و چند ماه قبل رئیس تذکره آذربایجان باو نوشته بود من برعایدات تذکرهٔ آذربایجان مبلغ ششصد تومان در سال اضافه بعهده میگیرم مشروط برآنکه دویست تومان آنرا در بارهٔ پسر خودم برقرار داشته چهارصد تومان دیگر را بهر کس که میخواهید بدهید. مشیرالدوله هم قبول و مغتنم دانسته از این چهارصد تومان صدو پنجاه تومان بمیرزا

نصرالله خان مشیرالدوله که در آن وقت نایب الوزاره بود و صدو پنجاه تومان بمیرزا اسمعیل خان منشی باشی بنان الملك و یکصد تومان دیگر بمن داده فرمان برقراری این مواجبها سه چهار روز پیش صادر شده بود (شهر شعبان ۱۳۰٤ هجری) .

در مجلس مهمانی باغ ایلچی که میرزا جواد خان سعد الدوله و میرزا محمد علیخان ثقة الملك و میرزا زین العابدین خان شریف الدوله و نامه نگار نیز حضور داشتند ما بین ممتحن الدوله و یك دو نفر دیگر در موضوع قدمت خدمت و برتری مقام مناقشات شروع شده هر کدام خودرا بر دیگری مقدم دانسته و این مشاجرات از نشستن یکنفر در بالا دست دیگری تولید و منجر بآن شد که بعضی کلمات خارج از نزاکت نیز در بین ایشان ردو بدل شده اگر حس اصلاح طلبی وحسن اخلاق صاحبخانه نبود شاید بزدوخورد هم کشانیده میشد .

میرزا نصرالله خان که من واو تقریباً در صف نعال نشسته بودیم سر بیخ گوش من گذاشته آهسته گفت من و شما که از محل تذکرهٔ آذربایجان قسمت خوبی برده ایم هر قدر هم در اینگونه مجالس پائین تر نشسته جاه طلبی را کنار

بگذاریم یا فرضاً بالا تر بنشینیم برای ما تفاوتی نکرده ما باید همیشه دلمان بآن چیزی که واقعیت دارد خوش باشد وانسان نباید باین قبیل مهملات پرداخته بگذار آنقدر با هم گفتگو کرده و آنقدر بسرو کله یکدیگر بزنند که خودشان خسته بشوند عاقل آن است که بتقدم و تاخر ظاهری واعتبارات بیهوده وقعی ننهاده پیرامون ترهات نگردد.

متجاوز از بیست سال بعد دو سه روز قبل از عزل عین الدوله و نصب میرزا نصرالله خان مشیرالدوله بمقام صدارت شاه در تالار آئینهٔ صاحبقرانیه خلوت کرده بمن گفت در را پیش نموده همانجا بایستم و با مشیر الدوله در طول طالار قدم زده صحبت میکردند وچون ختم مذاکرات نزدیك شد شاه همانقسم صحبت کنان بطرف من آمدو بمن گفت سرم گیج میرود قدری آب سرد بپیشانی من بزن.

رسم شاه بر آن بود هر وقت میخواست دست و صورت خود را بشوید یا وضو بگیرد یا غذا بخورد انگشتر یا انگشتر هائی را که در دست داشت بیرون آورده بکسانی که حضور داشتند سپرده پس از فراغت مأخوذ میداشت.

در اینموقع که دنبالهٔ صحبت شاه با مشیرالدوله تااطاق کوچك دست و رو شوئی ممتد شده بود و میخواستم آب

سرد بسر و صورت شاه بزنم در یك دست حوله و با دست دیگر آب بتوی ظرف ر و شوئی ریخته شاه انگشتر خود را در آورده چون دست من گیر بود انرا بمشیرالدوله‌داد که نگاه بدارد .

مشیرالدوله چون باوضاع داخلی زندگانی شاه مسبوق نبود گمان کرد انگشتر را شاه باو بخشیده است این بود که انگشتر را گرفت و بوسید و در انگشت خود کرده تشکر نمود .

شاه بمن اشاره کرد که حرفی نزنم و بعداز رفتن مشیرالدوله گفت عجالتاً بکسی نگو تا ببینیم چه میشود .

روز دیگر وقتی که موثق‌الملك ساعت و بند ساعت و انگشتر برای عوض کردن آورده بود از شاه پرسید آن انگشتری که دستتان بود چه شد شاه گفت دیشب در اندرون بیکی از کنیز ها داده فراموش کردم پس بگیرم امشب خودم آنرا گرفته میدهم بیاورند.

دو سه ساعت ازشب گذشت موثق‌الملك بتوسط یکی از خواجه ها پیغام فرستاد آن انگشتر را که فرمودید بیکی از کلفتها داده پس نگرفته اید امر بفرمائید گرفته بیاورند ازشب خیلی گذشته میخواهیم صندوقخانه را بسته مرخص بشریم . شاه جواب داد که بکلفتها نداده پیشخدمتها داده ام فردا گرفته بشما میدهم .

روز سیم بود که موثق‌الملك در موقعی که خلوت و جز من کس دیگری در حضور نبود بشاه سخت گرفته گفت اگر چه این بریلیان از حیث قیمت چندان اهمیتی نداشته بیش از سیصد چهارصد تومان نمی ارزید ولی چون از جواهرات نمره دارو ثبتی کتابچه است باید هرطورشده آنرا پیدا کرده بجای خود بگذاریم یا بنویسیم چه شده است.

آنوقت شاه بمن گفت تفصیل را بموثق‌الملك بگو: من تفصیل را همان قسمی که واقع شده بود بموثق‌الملك گفته و بالاخره قرار بر آن شد که شبیه بهمان انگشتر را از بازار با همان قیراط و آب و ساخت از محل صرف جیب تهیه کرده نمره را خالی نگذارند ولی موثق‌الملك بهتر از این کرد یعنی برستم آباد رفته عین همان انگشتر را ازمشیرالدوله خرید و آورده بجای خود گذارد .

پردهٔ نقاشی

در زمان وزارت علوم شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه ناصرالدین شاه امر کرده بود نقاشان دارالفنون هر کدام یك پرده شکارگاهی کشیده روزی که شاه بمدرسه میآید تمام آن پرده ها را در اطاق نقاشی بگذارند تا هر کدام

که بیشتر پسند خاطر واقع شد بر سام آن جایزه شاهانه عطا گردد .

آقایان نقاش ها از چند ماه قبل هر کدام در منزل خود مشغول تهیهٔ پرده شده یك دو روز قبل از آنکه شاه به دارالفنون بیاید پرده ها را آورده نصب کرده بودند .

از جملهٔ پرده ها یکی مال میرزا اسمعیل خان جلایر بود که آنرا اکثری بر سایر پرده ها ترجیح داده و همچو حدس میزدند که بیشتر از همه محل توجه واقع خواهد گشت زیرا در آن پرده که دور نمای شکار جرگه بود علاوه بر ناصرالدین شاه امین السلطان و مجدالدوله و اغلب تفنگدار ها و سایر همراهان را در کمال شباهت رسم نموده امتیاز و برتری آن پرده بر سایر پرده ها واضح و مسلم بود .

یك دو ساعت قبل از ورود ناصرالدین شاه بدارالفنون جلایر بخیابال آن افتاده بود که سم پای اسب یکی از سوار ها را غلط کشیده لازم است آنرا تصحیح کرده حرکت دیگری بآن بدهد و برای اینکار پرده را از چهار چوب بزرگ خود پیاده کرده و بروی سه پایه گذارده قلم مو و تخته شستی در دست گرفته مشغول حك و اصلاح شد ولی در اواسط کار ضیق وقت یا محظور دیگری در برابر نظرش

مجسم و بالاخره حوصله اش تنگ شده دفعتاً آن پرده را گرفته پاره پاره کرد و پاره های آنرا روی یکدیگر به یک گوشه انداخت .

این خبر چون باعتضادالسلطنه رسید گفت چه میتوان کرد همان پاره ها را که در اطاق ریخته است بشاه نشان خواهم داد .

وقتی که شاه وارد اطاق شد و یک قسمت از پرده ها را ملاحظه کرد رسیدند بشاهنشین مانندی که در یک گوشهٔ آن پاره های پردهٔ جلایر روی هم ریخته شده و در گوشهٔ دیگر خود جلایر با سیمای بیگناه حضرت عیسی و عصای کوتاهی که محض احترام آنرا در آستین پنهان داشته ولی سر آن باندازه یکوجب از مشت او تجاوز کرده نمایان بود ایستاده اعتضادالسلطنه گفت قربان این خود جلایر است و این هم پردهٔ او که چنانکه قبلا عرض کردم شاید از اغلب این پرده های دیگر بهتر بود ولی افسوس که آنرا پاره پاره کرده و باین شکل در آورده است .

شاه بعضی از قطعات آنرا ملاحظه و تحسین نموده اعتضادالسلطنه گفت بلی قربان جلایر همانطور که معروف خاکپای مبارك هست نقاش بسیار خوبی است ولی حیف یکقدری . . . . .

جلایر برای اتمام کلام فرصت به اعتضادالسلطنه نداده گفت یکقدری پولش کم است .

شاه خندید و انعامی باو داد .

دو نفر همقطار

اواخر پائیز نیمساعت بغروب مانده بود که دکتر لندلی آمد پیش شاه در اطاق بریلیان و بمن گفت حالا از محلهٔ حسن آباد از منزل شما میآیم مریضهٔ که دارید حالش امروز بالنسبه بهتر و فقط از صبح تا کنون دوسه مرتبه بیشتر ضعف نکرده کمال امیدواری را بمعالجه شدن او دارم. از دکتر لندلی تشکر نمودم. شاه بمن گفت با وجود این اطمینانات اگر باز هم از بابت مریضه ات نگرانی داری ممکن است امشب مرخصت بکنم که بخانه بروی لندلی را بجای تو نگه میدارم. و بدکتر لندلی گفت امشب اینجا میمانی و بتو بد نخواهد گذشت ؟ دکتر باوجنات یأس آمیزی که نمیتوانست پنهان بدارد گفت چرا بد بگذرد میمانم. و من بملاحظهٔ آنکه مبادا تجدید رائی پیدا شود برخاسته و تعظیم نموده مرخص شده بخانه آمدم.

در تمام مدت خدمتگذاری خاصهٔ من

فقط همین یك شب چنین اتفاق افتاد که شاه دکتر لندلی را بجای من نگاه داشته و مرا مرخص نموده که بخانه بروم . وقتی که بخانه رسیدم باران نم‌نم شروع بباریدن نمود . از دربار تا یك ساعت از شب گذشته خبری نبود . از یکساعت از شب گذشته ببعد چندین مرتبه مکرر فراش وغلام باحضار من آمده هر دفعه که خبر میدادند میگفتم که شاه امشب خودش مرا مرخص کرده و آمدن من امشب ضرورتی نداشته بگوئید نمیآیم .

شام خورده میخواستم بخوابم که اسم یکی از پیشخدمت‌هارا بردند که آمده میگوید من پی فلانکس نیامده‌ام آمده‌ام یکدو کلمه عرض شخصی داشته میگویم و مرخص میشوم . فوراً برخاسته رفتم بیرونی گفتم چه فرمایشی است گفت من حالا پیش شاه بودم بمن فرمودند برو منزل اعلم‌الدوله باو بگو بیاید اگر نیامد خودت لازم نیست دیگر اینجا برگردی از همانجا یکراست، میروی بخانه خودت و همانجا مانده دیگر بدرخانه نیا . این بود فرمایش شاه حالا اختیار باشما است هر قسم میفرمائید عمل کنم .

من در قلب خود از شاه تعجب کردم زیرا در او این ترتیب فرمایش را سراغ نداشتم در هرصورت بآن پیشخدمت

گفتم یکدو دقیقه صبر کنید تا من لباس پوشیده باهم میرویم وبنوکرها گفتم درشگه ببندند . بعداز چند دقیقه که لباس پوشیدم و درشگه حاضر شد با آن پیشخدمت سوار و روانه شدیم . باران بشدت میبارید . در اوائل خیابان قزاقخانه رو بروی دکانها دفعتاً یك چرخ درشگه در رفته بزمین افتادیم ولی هیچ صدمهٔ وارد نیامده فقط قدری گلی شده و باران خوردیم درشگه چی وکسبه که جمع شده بودند خواستند چرخ را درست کنند اما منتظر نمانده بدرشگهٔ کرایه‌ای که از آنجا عبور مینمود سوار شده براه افتادیم .

من از این طرز احضار جابرانه و از این اتفاق ناگوار قدری کوك شده وقتی تقریباً بمنتصف راه یعنی بخیابان علاءالدوله رسیدیم آن پیشخدمت بمن گفت من امشب نسبت بشما که رئیس خلوت یعنی رئیس ماهستید یك خلاف کوچك مختصری کرده ام که اگرچه بنظرخودم خدمت میآید اما حالا که میبینم اسباب زحمت شما را فراهم آورده خیلی پشیمان شده وخیلی معذرت میخواهم .

گفتم ها بفرمائید ببینم چه کرده‌اید ؟ گفت بلی النجاة فی الصدق حقیقت مطلب آن است که شاه شمارا نخواسته بود من امشب در کشیکخانه پیش امیر بودم که او متصل آدم پی شما فرستاده وشما نمی‌آمدید بالاخره وقتی که‌ازهمه‌جا

مایوس شد بمن گفت بابامی جانمی اگر رفتی و اعلم‌الدوله را آوردی یك ناز شست خوبی پیش من خواهی داشت .
من فوراً از جا برخاسته آمدم‌ودربین راه فکر کرده‌میدانستم شما باین آسانیها نخواهید آمد لهذا پس از فکر زیاد بزنگاه را پیدا کرده و آن تفصیل را از پیش خود اختراع نمودم که شاه بمن فرمود اگر اعلم‌الدوله نیامد اخراج خواهی بود.

گفتم نه من از شما کوك نیستم اما حق گله از امیر بهادر خواهم داشت .

وقتی که پیاده شده وچتر بسر بحیاط کشیك خانه رسیدیم دیدم امیر بهادر هم از اطاق پائین آمده با یك دسته غلامهای کشیك ویك دو نفر از خواجه هارو بگلستان‌آورده نزدیك حوض بیکدیگر رسیدیم . گفت ای‌فلان کس چه‌خوب کردید آمدید بیا بیا که خوش آمد مرا زآمدنت .

گفتم خیلی هم بد کردم آمدم من اگر میدانستم که شما مرا خواسته اید و شاه بمن کاری نداشته و شما محض خود شیرینی این کار را کرده اید هرگز نمیآمدم یك شب هم که شاه بصرافت طبع مرا مرخص کرده و در خانه مریض رو بهلاکت دارم نباید مرا آسوده بگذارید انسان در دنیا همه چیز را اول برای وجود خود و کسانش میخواهد بعد

برای سایرین در صورتی که این یك شب آسودگی راهم از من بگیرید فایده این زندگی چیست مرده‌شو این زندگی را ببرد مرده شو این نوکری را ببرد.

امیر بهادر گفت حالا متغیر نشده بیائید برویم خودتان میدانید من محض دوستی این کار را کردم. گفتم مرده‌شو این دوستی را ببرد این دوستی نیست این عین دشمنی است که بدون ضرورت اسباب اذیت شده سلب آسایش از اشخاص مینمائید.

گفت حالا هرچه هست گذشته بیائید برویم. ودست یکدیگر را گرفته وارد گلستان شدیم.

غلامهای کشیك را در محلهای خود گماشته از پله های نارنجستان چون بالا رفتیم در اطاق اول دکتر لندلی را دیدیم که در صندلی راحتی نشسته وپتو بروی زانو های خود کشیده مشغول چرت زدن بود و چون مرا دید درکمال بشاشت و شعف از جا برخاسته امیر بهادر جنك باو گفت دکتر راحت شدی حالا برو بخانه ات تا صبح آسوده بخواب. دکتر لندلی تشکر نموده و با کمال عجله و خوشحالی خداحافظی کرده رفت و ما وارد اطاق شده تعظیم کردیم. شاه که در شرف خوابیدن بود چون چشمش بمن افتاد

دفعتاً بشاش شده گفت اعلم چه شد نماندی آمدی خوب کردی . و امیر بهادر گفت قربان اعلم الدوله ممکن نیست بتواند یکساعت خود را از خاك پای مبارك دور ببیند هیچ طاقت نمیاورد مریضه اش هم از خطر جسته و تقریباً خوب شده این بود که اعلم الدوله در خانه نمانده آمد . شاه گفت بسیار خوب بنشینید و صحبت بکنید . آن شب گذشت .

صبح بعد یکدوساعتی بیش نگذشته بود که من از پیش شاه بیرون آمده و در اطاق کشیکخانه خوابیده بودم که آمدند بیدارم کردند و گفتند شاه احضار فرموده است . رفتم . هنوز قرق نشکسته بود شاه را در طالار بریلیان زنها و خواجه ها با کالسکهٔ دستی حرکت میدادند . وجنات حال شاه را دگرگون یافتم . اطرافیان همه ساکت ایستاده و چون شاه ملتفت آمدن من شد با رنگ روی پریده و سیمای کشیده چنان نگاه غضب آلودی بمن انداخت که هیچوقت آن نگاه را در بارهٔ خود از شاه ندیده بودم . اشاره کرد سایرین دست از کالسکه برداشته رفتند کنار و با صدای خشنی بمن گفت برویم آن اطاق . من فوراً اورا حرکت داده باطاق عاج که در موقع سلام شاه در آنجا جلوس مینمود

برده بعداز ورود بآن اطاق شاه گفت کسی نیاید در را پیش کن و برویم آن بالای اطاق .

چون بآنجا رسیدیم شاه گفت کالسکه را بر گردانده همین جا نگاه دار . سایرین یعنی همان دستهٔ خازن اقدسی که بامن بدو کشیک خواب درشب گذشته با آنها بود بدیهی است در این موقع بپشت درب اطاق هجوم آورده از درز در نگاه کرده و از دور گوش ایستاده منتظر آن بودند که ببینند حالا چه محشری برپا خواهد شد .

شاه بمن گفت بنشین و آنوقت باصدای لرزانی آهسته بمن گفت اعلم الدوله من تورا آدم بسیار معقول و متین و اولین شخص اخلاقی دانسته در پختگی و دانشمندی تو هیچ جای یك کلمه حرف باقینمانده بعقل و علم تو عقیده بسیار کاملی داشته و دارم . چه شد که دیشب درحیاط کشیکخانه در میان اینهمه جمعیتی که از غلام و قراول و سرپایدار در آنجا بودند اینقسم افتضاح بار آورده این طور حرکتی از تو سر زد که لایق هیچ بیسرو پائی نیست ؟

گفتم قربان اولا عقاید صحیحی را که در بارهٔ خانه زاد دارید هیچوقت از دست نداده همانطور است که

قبلهٔ عالم میفرمایند . ثانیاً نمیدانم چه حرکت ناشایسته ای از من سرزده هیچ مسبوق نیستم . گفت میگویند تو دیشب در حیاط کشیکخانه کاری کرده‌ای که بهیچوجه تصور آنرا نمیتوانم بکنم . گفتم چه کاری ؟ گفت فحاشی و داد و بیداد کرده غوغای غریبی بر پا نموده‌دست رد بسینهٔ احدی نگذاشته بزمین وزمان فحش داده نزدیك بود با امیر بهادر دست بیقه شده حتی بمن فحش داده ای . گفتم این دروغهارا کی عرض کرده است ؟ گفت کاری بآن نداریم که کی گفته و کی نگفته است همینقدر بشما میگویم که این حرکات بسیار نا پسندیده و هیچ عقلی باور نمیکند . گفتم البته هیچ عقلی هم نباید باور بکند زیرا که تماماً آنچه گفته اند دروغ است . شاه فکری نموده گفت بگو امیر را خبر کنند بیاید.

برخاستم و بیکی از خواجه ها که در اطاق بریلیان نزدیك در ایستاده بود گفتم امیر بهادر را شاه احضار فرموده بگوید الان بیاید . و در را دوباره پیش کرده نزد شاه آمدم . شاه گفت بنشین . قریب پنج شش دقیقه ساکت نشسته بودیم که امیر بهادر وارد شد .

شاه گفت امیر بیا جلو دیشب در حیاط کشیکخانه

چه خبر بود ؟ گفت هیچ . گفت کی بمن فحش داد ؟ دفعتاً امیر بهادر متغیر شده با حرکات رجز آمیز گفت قربان من زنده باشم و کسی قدرت داشته باشد که در حضور من نسبت بشاه جسارت بکند آنکس هنوز از مادر متولد نشده و اگر هم متولد شده باشد قبل از آنکه زبانش بیك کلمه ناشایسته آشنا گردد با شمشیر چنان بچاك دهانش میزنم که نصف بالای صورت با کله اش در صد قدمی پرت شده بخاك سیاه بیفتد . که گفته که عرض کرده چه گفته چه عرض کرده اند ؟

شاه باصطلاح خود مرحوم امیر بهادر قدری بحال آمد، گفت پس تفصیل اینکه میگویند اعلم الدوله بتو فحش داده و میخواست تورا کتك بزند چیست؟ امیر بهادر قاه‌قاه خندهٔ مصنوعی بسیار بلند خودرا سر داده گفت قربان من واعلم الدوله دو نفر دوستیم دو نفر برادریم دو نفر همقطاریم مابین دو نفر همقطار چه بسا اتفاق میافتد که بیکدیگر فحش داده یا کتك کاری کرده من پدر اورا بگویم او پدرمرا بگوید من اورا کتك بزنم او مرا کتك بزند ربطی بعوالم دیگران ندارد خودمان میدانیم اختیار خودمان در دست خودمان است و همچو اتفاقی اگر واقع بشود احدی حق ندارد بیاید بشاه عرض بکند چه رسد بآنکه قسم بنمك قبلهٔ عالم که تا

کنون هیچوقت اندك نقاری مابین من واعلم الدوله روی نداده و هیچ اتفاقی واقع نشده آنچه عرض کرده‌اند دروغ است.

شاه خوشحال شده زیر لب بسعید خان خواجه فحش داده کوك و کلك خازن اقدس بی اثر ماند.

یکی از دفعات دیگر که باز از ناحیهٔ خازن اقدس کوك و کلك شده بود شاه یك دو ساعت از شب گذشته مرا احضار کرد. در اندرون اطراف شاه را همان دستهٔ خازن اقدسی احاطه نموده ونشسته صحبت میکردند.

شاه بمن گفت بیا اینجا بنشین وقبل از آنکه حرف بزنیم گوشت را نزدیك بیار تا من قدری کشیده بعد بگویم در بارهٔ تو چه میگویند. گفتم بفرمائید چه میگویند. گفت من خودم گفته ام که اعلم هرگز ممکن نیست چنین کاری کرده باشد اما میخواستم از زبان خودت هم همه شنیده باشند که این مطلب دروغ است. گفتم کدام مطلب من هیچ نمیدانم که حکایت چه حکایتی است و البته قبلهٔ عالم خوب مسبوقند که اگر مطلبی راست باشد عرض خواهم کرد راست است و اگر دروغ باشد عرض خواهم کرد دروغ است. گفت میگویند تو دخترت را بمدرسهٔ آمریکائی

گذاشته ای که در آنجادرس بخواند من گفته ام همچو چیزی ممکن نبوده دروغ است حالاخودت هم بگو که دروغ است .

من اگرچه مدتی بود معلم سر خانه آورده و دخترم دیگر بمدرسهٔ امریکن نمیرفت اما در جواب شاه تعهد کرده گفتم هر اس این مطلب را عرض کرده کاملا صحیح گفته خلاف عرض نکرده است من دخترم را در مدرسهٔ آمریکائی گذاشته‌ام که در آنجا درس بخواند.

خانمها خوشحال شده وغلبه را بطرف خود دیده اشارات و زبان حال آنها بشاه این بود که دیدید خود اعلم‌الدوله اقرار نموده وما دروغ نگفته بودیم.

شاه بمن گفت چرا ؟ گفتم برای آنکه قبلهٔ عالم هنوز مدرسه برای دختر های ما درست نکرده‌اید که در آنجادرس بخوانند هروقت شاه برای ما مدرسهٔ دخترانه ساخت آنوقت من دختر خودم را از مدرسهٔ آمریکائی بیرون آورده ودر مدرسهٔ دولتی میگدارم.

شاه رو بزنها کرده گفت حق بجانب اعلم‌الدوله است صحیح میگوید .

خوردن شراب

عشر آخر قرن نوزدهم مسیحی سفر اول فرنگستان در محله محصلین پاریس اغلب با صاحب نسق در رستورانی شام و ناهار میخوردیم که برای همه کس خیلی ارزان تمام شده با یك فرانك و نیم بلکه کمتر سه چهار خوراك کوچك وبزرك و نیم بطری شراب سرخ یا سفید داشتیم اگر چه ما نمیخوردیم ولی چون جزو مقاطعه بود برای ما میآوردند. پیشخدمتی داشتیم موسوم بگابریل که صاحب نسق چندان میانهٔ خوشی با او نداشته سبب بی التفاتی صاحب نسق رادر بارهٔ او ذیلا بعرض میرسانم :

گابریل علی المعمول قبل از آوردن غذا ها بطریهای شراب را آورده وسر آنها را باز کرده در روی میزمیگذاشت وچون میدانست ما بآنها التفاتی نخواهیم کرد پس از گذاردن تنك آب در روی میز میپرسید لیموناد هم بیاورم یا نه ؟ نزدیك باواخر غذا گابریل یکی از آن نیم بطریهای شراب را ربوده و در همان حوالی با نظر های احتیاط آمیز جائیکه صاحبخانه نه مستقیماً و نه از توی دیوار های آینه پوش او را ببیند سر بطری را بدهان خود گذارده شرابی را که ما

نخورده بودیم و نمیخوردیم بدفعات تا آخر نوشیده و نفسی تازه کرده بطری خالی شده را آورده بروی میز می گذاشت .

صاحب نسق بمن میگفت علاوه بر آنکه دزد است عجب بی ادب است . میگفتم بی ادب بودن او شاید اما من گابریل را دزد نمیدانم زیرا این شراب را ما نخورده و مثل این است که دور ریخته از ملکیت خود خارج کرده باشیم پس اگر گابریل آنرا برداشته بخورد دزدی نکرده وضرری بما وارد نمیآورد . صاحب نسق میگفت بما صحیح است ضرری وارد نمیآورد اما چون در صورتیکه او نخورد بصندوق برگشته دو باره مال صاحبخانه میشود لهذا حالا که او خورده است از مال صاحبخانه دزدی کرده دزد است دزد .

میگفتم آقای صاحب نسق شما گابریل ما را یکدستی گرفته باو توهین وارد میآورید همین گابریل است که اگرامروز در طهران وارد پارك اتابك شده و باتابك بگویند موسیو گابریل آمده است اتابك فوراً دست پاچه شده از پیش وزرا و اعیانی که در نزد او هستند با کمال عجله برخاسته و باطاق دیگر رفته با موسیو گابریل خلوت میکند . میگفت باشد باوجود این دزد است دزد دزد .

شبیه بهمین شراب خوردن گابریل با بطری در حضور یکنفر مجتهد قمی واقع شده سیدی بود از اجلهٔ مجتهدین قم که برای معالجه بتهران آمده نایب السلطنه کامران میرزا توجه کامل از او میکرد و نزدیک خانه های مستوفی الممالك خانهٔ برای او گرفته بودند . معالج او دکتر آلبو ومواظب او میرزا سید احمد خان نصر الاطباء بود .

یکی از روزها که با دکتر آلبو منزل آن مجتهد رفتیم هوا بسیار سرد بود . سینی دوا های آن آقا را در روی کرسی گذارده از جمله یك بطری شراب بود که برای او تجویز کرده بودیم . سر آن بطری را باز کرده ولی آن آقا هیچ نخورده و ابداً اب بآن دوا آشنا نکرده بود .

نصر الاطبا شکایت نموده بما گفت هر قدر اصرار کرده ام میل بفرمائید قبول نکرده نمیخورند . دکتر البو گفت آقا چرا نمیخورید ؟ گفت دکتر شراب در مذهب ما حرام است و اگر کسی بخورد بجهنم میرود . دکتر آلبو که بلهجهٔ آلمانی مخصوص خود سیدرا زیدو احمدرا اخمد میگفت گفت آقا زید باشد طبیب باشد اخمد باشد بگوید بخور نمیخوری من میخورم و دست کرده بطری را برداشته بعین مانند گابریل مقدار زیادی از آنرا نوشیده نفسی تازه کرده گفت خوب گرم شدم .

این حرکت دکتر الیو همانقدر اسباب خنده و تفریح شد که درسی و پنجسال بعد اواسط تشکیل ژاندارمری بتوسط صاحب‌منصبان سوئدی یکی از آنها که شب باجمعی در منزل یکی ازدوستان موعود بودیم بسلامتی حاضرین وغائبین مشروبات خورده در آشامیدن هریك گیلاس فریاد زنده باد زنده باد میکشید بااین تفاوت که بجای زسین میگفت .

خاموش کردن کبریت

دزدها اسبابها را جمع کرده میخواستند ببرند که یکی از خواب بیدار شده آنها را دیده فریاد کشید سایرین هم که جمعیتشان زیاد بود بیدار شدند ودزدها اسبابها را گذاشته فرار کردند . دزدها سه نفر بودند هرسه ازسرباز های جوان فوج مخصوص که تازه تشکیل شده ومعروف بفوج نایب السلطنه بود . در رستم آباد شمیران یك خانه وباغی بود که بیرونی ومحل درس خواندن آقاها یعنی پسرهای عزت‌الدوله بود . قسمتهای شمالی وشرقی وجنوبی این خانه که خانه بسیار وسیعی بودساختمان داشته ساختمان جنوبی دوطبقه و دورو بوده از طرفی بحیاط واز طرف دیگر بباغ که بسیار بزرگ وبفاصلهٔ یك چینه‌جنوباً بصحرا وصل میشد نگاه‌میکرد



ایستاده : میرزا اسمعیل خان صدرالاطبا صحت‌الدوله که سه سال از برادر کوچکتر بلافصل خود دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله بزرگتر بود .

نشسته از راست بچپ : عیسی خان عین‌الملک ـ موسی خان اعتماد‌الدوله — اسمعیل خان سپهبد سه پسر های عزت‌الدوله از انوشیروانخان عین‌الملک اعتضادالدوله

اکنون هم آن خانه و باغ برقرار و از قراری که شنیدم با تغییرات چندی ملکی و ییلاق مسکونی اعتلاءالسلطنه است که در کابینهٔ آخری مشیرالدوله کفیل وزارت داخله بود .

ساختمان جنوبی حیاط را گفتیم که ساختمان شمالی باغ بوده طبقهٔ فوقانی دو اطاق کوچك در طرفین و یك اطاق بزرك در وسط داشت . جمعیت در آن بالاخانهٔ بزرك خوابیده اطاق کوچك غربی که صندوقخانه محسوب میشد فقط یك در داشت که بآن طالار بازشده از اطاق کوچك دیگر شرقی که پله ها از آنجا سردر میآورد دزد ها آهسته بعد از نصف شب آمده وارد آن اطاق بزرك شده وچنان که گفتیم سه نفر بودند از سربازان فوج مخصوص که پس از جمع آوری البسه و اسبابهائی که خفتگان در بالای سرخود گذارده بودند فرصت بردن نکرده فرار نمودند .

فریاد های آی دزد آی دزد بلند شد و علاوه بر کسانی که در بالاخانه خوابیده بودند سایرین نیز بیدار و از هر طرف بآن جانب رو آور شده غوغای عظیمی برخاسته بگیر بگیر در گرفت .

از جمله کسانی که در بالاخانه خوابیده بودند حاجی عباس برادر کوچك حاجی ملا باشی بود که باوجود داشتن

کلاه و نداشتن عمامه حاجی ملا باشی او را همه وقت ملا عباس نامیده از تمام اشخاص ترسوتر و هنگامی که سراسیمه ازخواب پریده ودانست اوضاع ازچه قرار است هیچ معطل نمانده بلا اراده قوطی سیگار و کبریت را که در زیر متکا گذارده بود وهیچوقت از خود جدا نمینمود برداشته و بیك جست وخیز خود را بتوی پستوی تاریکی که ذکر نمودیم انداخته یگانه درب آنرا بروی خود بسته آسوده وایمن نشسته از تمام بلیات ارضی وسماوی خود رامحفوظ داشته بود .

بالعکس یکی دوتا ازقراولان سواد کوهی پرجرئت ما یکی ازدزدهارا که ازتوی درختهای باغ پا بفرار نهاده بودند دنبال کرده ولی افسوس جزیك تکه ازقسمت پائین نیم تنهٔ سربازی آن دزد که در هنگام بالا رفتن از چینهٔ باغ وسرا زیر شدن بواسطهٔ کشمکشها گسیخته وپاره شده بود چیز دیگری دردست آنها نمانده یکی دیگر ازدزدها اما قبلا خوب است این نکته‌را گفته باشیم که در جلوی بالا خانهٔ بزرك از طرف حیاط یك بالکن یاخروجی کم عرضی بود که تیروتوفال آن پوسیده وخا کهای ان ریخته دهانهٔ مابین هردو تیر غالباً باز شده کسی از روی آن عبور ومرور نمینمود .

اما دزد باین خصوصیات آگاه نبوده وقتی که خود

را از درگاه آن طرف بیرون انداخته بود درفاصله مابین دو تیر فرورفته فقط دستها وسرو گردنش بیرون و بالا مانده تمام بدن او باپا ها از زیر بالکن درهوا آویزان وپس از جدو جهد زیاد ومایوس شدن از آنکه بتواند خود را بالا بکشد از طرفین تیرهارا محکم جسبیده و باافتادن مقاومت کرده ولی بالاخره بیطاقت وفریاد استغاثه اش بلند شده بود .

از توی حیاط یکدوسه نفری از خیر خواهان که نیتشان چندان پاك نبوده زیرا ضمناً خیال گرفتن او را نیز داشتند توشك و لحاف آورده و بروی زمین گسترده گفتند نترس نترس خود را ول کن بروی لحاف و توشك میافتی و بتو صدمه نخواهد رسید .

آن دزد رأی خلاص کنندگان خود را کاملا پسندیده فوراً اطاعت کرد اما بمحض آنکه بروی زمین رسید چنان پا بدو گذاشته و چنان گریخت که رفقای ما انگشت بدهان حیران ماندند .

دزد سیم را همین حالا خواهیم دانست که چه شد .

اما حاجی عباس از قراری که خود او بعد حکایت کرد وقتی که خود را در صندوقخانه مخفی کرده و در را بروی خود بسته بود باز مدتی قلبش که بشدت در طپش

بود آرام نگرفته و مادامی که صدای بگیر بگیر از طرف طالار بگوشش میرسید هراسان مانده اما همین قدر که سرو صداها فی الجمله آرام گرفت یعنی دزد و دزد بگیر ها بقدر کفایت از آن حوالی دور شدند خیالش تا حدی آسوده و بفکر آن افتاده بود که سیگاری درست کرده با دل راحت آن سیگار را بکشد. حاجی عباس یا بقول حاجی ملا باشی ملا عباس در تاریکی سیگاری پیچیده و کبریت زده اما قبل از آنکه شعلهٔ کبریت بنوك سیگار برسد کسی که در آن اطاق بود قدم بجلو گذارده بکبریت روشن شده پوف و آنرا خاموش کرده معجلا دررا بازو از طالار و اطاق دیگر گذشته از پله ها سرازیر و از خانه خارج شد و این کس آن دزد سیم بود که او نیز در هنگام فرار در راه عوضی گرفته و قبل از حاجی عباس به صندوقخانه داخل شده در آنجا گیر کرده و منتظر موقع بود که خودرا خلاص کند.

اما حاجی عباس یا بقول حاجی ملا باشی ملا عباس حالا که ما معرفی کامل از او نموده ایم گویا لازم بذکر نباشد که بمحض ظاهر شدن سر و کله دزد در روشنائی کبریت و پوف کردن بآن حاجی عباس عقب افتاده و ضعف کرده بود.

مهمانی رسمی

سال دویم بود که دکتر آلبو تابستان به ییلاق رفته او
و دامادش شورین در زرگنده هر کدام علیحده خانهٔ گرفته
هردو در کمال سختی ناخوش و مبتلا بمرض طیفوس شده
بودند. معالج آنها شش هفت روز اول دکتر کاسن طبیب
سفارت انگلیس بود و این دکتر کاسن همان بود که در
اوایل ورودش بتهران یکمرتبه مشیرالدوله یحیی خان وزیر
امور خارجه او را بعیادت عروس خود که مبتلا بقولنج
امتلائی بسیار شدیدی شده بود دعوت کرد. در آن مجلس وقتی
که اطباء مشورت نموده ودستورالعمل داده خواستیم بیرون
بیائیم زنها از دکتر کاسن سئوال نموده گفتند دکتر به این
خانم غذا چه بدهیم ؟. دکتر کاسن که لغتهای فارسی را در
کتابچهٔ جیبی خود یادداشت کرده بود نظر بکتابچه انداخته
گفت کوفته بدهید کوفته.

اری دکتر آلبو در روز دویم سیم ناخوشی خود
بزنش سفارش داده بود که هرگاه حالت او سخت و مشاعرش
بکلی زایل شد نصرالاطباء یا من را که از اولین شاگردان
او بودیم خبر کرده اختیار معالجه را بدست ما واگذار نموده
دیگران را هیچ مداخله ندهند.

بعدازظهری بود که زن دکتر آلبو کاغذی بمن که در رستم آباد بودیم نوشته و مرا با کمال عجله خواسته بود. وقتی که بزرگنده رسیدم قبل از ملاحظه مریض مادام آلبو که در حیاط باغ مشغول پذیرائی خانمها و آقایان معلمین آلمانی بود که بعیادت شوهرش آمده بودند مرا بکنار باغچه کشانیده با کمال پریشانی حال گفت در توی شکم شوهر من حیوانات عجیب و غریبی که نمونهٔ آنها در این لگن است تکوین شده و همین حیوانات است که اورا مریض کرده باید اول آنها را چاره بکنید.

در میان آبی که در توی لگن بود یکی از آن ملخ های سبز بسیار درشت افتاده بود. سایرین هرقدر میخواستند اورا از اشتباه بیرون آورده مطمئن کنند که این ملخ ازهوا آمده واز شاخه های درخت بتوی لگن افتاده مرده است آن خانم باور نکرده دست بدامان من شد میگفت شوهر عزیزم که معلم شما است شکمش پراز این جانور ها شده باید اول دوائی بدهید که همه آنها دفع بشوند.

دکتر آلبو در حالت هذیان و هیجان بسیار شدیدی واقع شده هیچ لحظهٔ آسایش وآرامش نداشته حتی در اطاق هم نمانده در همان چند دقیقه اول که من آنجا آمده بودم

یکدو مرتبه سراپا عریان بمجمع احوالپرسندگان ورود نموده من را هیچ نشناخته لازم بود برای تسکین اواثر کسیون مرفین معمول بدارم .

مرفین در آنجا حاضر نبود وخودم برای تحصیل آن بدواخانه سفارت انگلیس رفتم. اما وقتی که ما کزیم دواساز دوارا حاضر نموده میخواست بدهد دکتر کاسن اتفاقاً وارد دواخانه شده پس ازاطلاع برآنکه من دکتر آلبو رامعالجه خواهم نمود مانع ازدادن دوا شده گفت هر کس دکتر آلبو را معالجه میکند دوارا هم باید از دواخانهٔ خود نه از دواخانهٔ من آورده استعمال نماید . گفتم دکتر چون موقع موقع عجله و ضرورت است این مناقشات را کنار گذارده بگذارید دوائی را که ما کزیم حاضر نموده است بمن بدهد . گفت ممکن نیست . گفتم شکایت از شما بمشیرالدوله خواهم کرد . گفت من مشیرالدوله شمارا هیچ نشناخته اعتنائی باو ندارم .

دیگر تأمل نکرده بیرون آمدم و سوار براسب خود شده رو برستم آباد تاخت کردم تا از منزل دوا برداشته بیاورم. در وسط راه مشیرالدوله را دیدم که بجانب قلهك میآمد . درشگه را نگاه داشته پرسید کجا بودی و بااین عجله کجا میروی ؟ گفتم دکتر آلبو ناخوش است و برستم آباد میروم

که دوا برای او بیاورم . گفت چرا از دوا خانهٔ سفارت انگلیس نگرفتی ؟ گفتم دکتر کاسن مانع شده و تفصیل را بالتمام من البدو الی الختم برای مشیرالدوله نقل نمودم . مشیرالدوله گفت بسیار خوب پس بروید ودوا بیاورید تا بعد هاماهم شاید بتوانیم تلافی این حرکتی را که از دکتر کاسن سر زده است در آورده رفتاری را که در خور او است معمول بداریم .

بیشتر از یکماه طول کشید تاد کتر البو وشورین هر دو شفایافته در اوایل پائیز همگی از ییلاق بشهر آمدیم .

شبی که مشیرالدوله در باغ سپهسالار باصطلاح متعارف مهمانی هفت‌دولت داشت نزدیك غروب مراخواسته و کاغذی را که دکتر کاسن باو نوشته بود بمن نشان داد . دکتر کاسن نوشته بود دراینموقع که سفرا رادعوت میکنند سابق براین رسم برآن بود که طبیب سفارت را نیز جزو سایر اعضاء دعوت میکردند وچون رقعهٔ دعوت برای همگی فرستاده شده است جز برای من همچو یقین کردم که دانسته اید من هیچگونه افتخاری بمهمان شدن درنزد شما نداشته و اگر هم دعوت میکردید نمیآمدم لهذایك کاغذ وپاکت صرفه نموده ورقعهٔ دعوت برای من نفرستادید .

مشیرالدوله بمن گفت سرپاکت را چسبانده ودر پیش خود نگاه داشته در سر شام که من پهلوی وزیر مختار انگلیس نشسته ام مثل آنکه هما وقت آورده اند برای من بفرستد .

همین کار را کردیم و وقتی که مشیرالدوله در حضور وزیر مختار آن کاغذ را گشوده و خواند لبخندی زده به پیشخدمت گفت بگو جواب بعد از سال خواهد شد .

وزیر مختار که نشان سفارت را در روی پاکت دیده بود گفت بنظرم میآید این کاغذ را از سفارت ما نوشته‌اند . مشیرالدوله گفت بلی غفلت کرده دکتر کاسن را دعوت نکرده بودیم او هم حقاً گله مند شده و این مراسله را بمن نوشته است باید معذرت بخواهم . و کاغذ را بوزیر مختار داد که بخواند . وزیر مختار پس از خواندن کاغذ گفت واقعاً کاسن دیوانه است و بواسطهٔ این جسارتی که کرده است من باید از شما معذرت بخواهم نه شما .

دو سه هفته بیشتر طول نکشید که دکتر کاسن تنزل رتبه یافته از تهران به بلغارستان منتقل شده دکتر ادلینگک را از شیراز بجای او خواستند

خلع سلاح

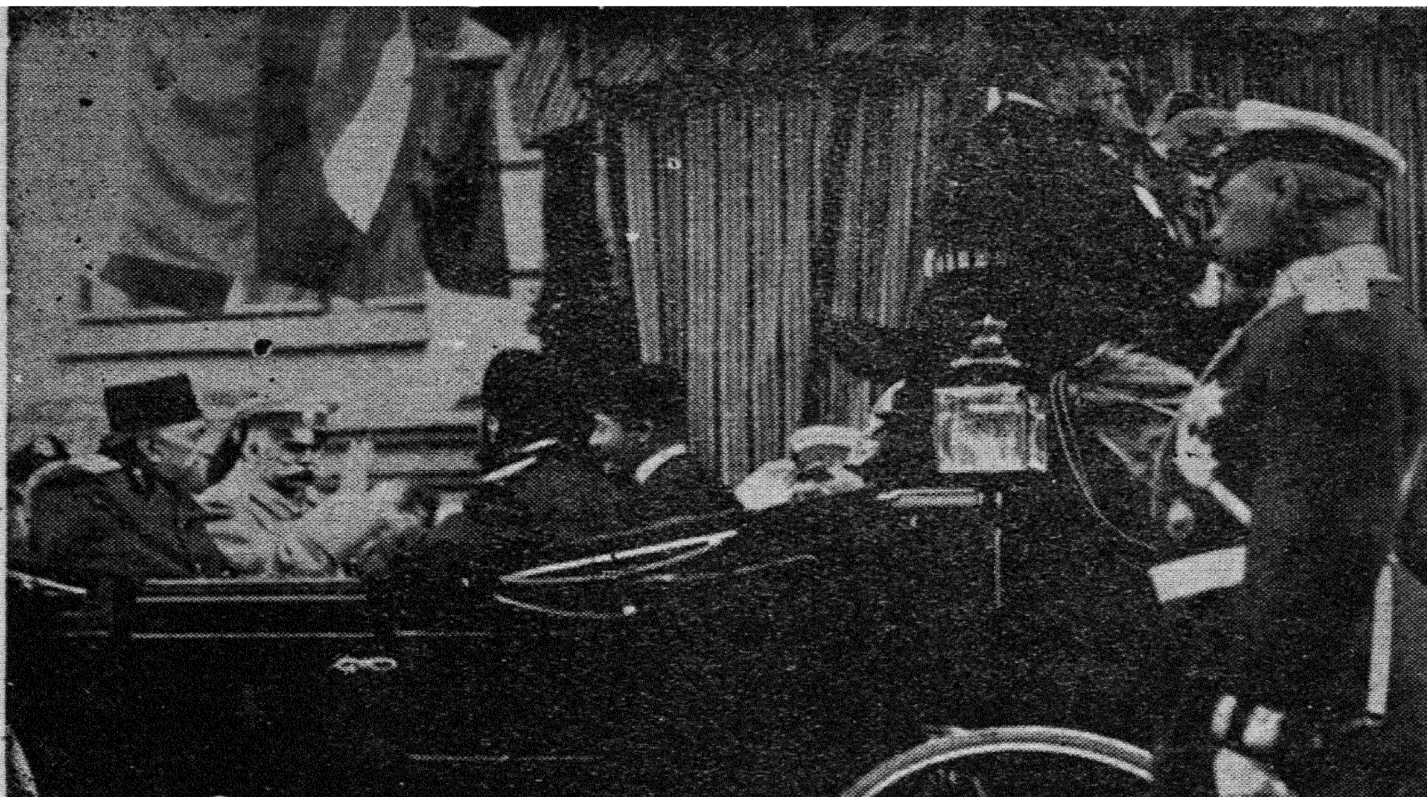
در یکی از خیابانهای بسیار وسیع و طویل پارك پطرهف است که شاه علی المعمول در کالسکه چهار نفری نشسته درطرف دست چپ او مهماندار و رو بروی شاه امیر بهادر جنگ و پهلوی امیر بهادر رو بروی مهماندار من نشسته ام . از جلو و عقب و طرفین آن کالسکه یك دسته معظم و منظمی از سوار نظام گارد امپرا طوری چهار نعل تاخت کرده با کالسکه یك نواخت حرکت مینمایند .

شاه در این موقع بمنزل گراندو کها و گراندوشسها باز دید رفته هر کجا که بودند پیاده شده و هر کجا که نبودند کارت میگذاشت .

شاه در کالسکه امیر بهادر و من را همه وقت رو بروی خود جلو مینشانید بملاحظهٔ آنکه در این وضعیت ما عقب را دیده و خیال شاه از طرف پشت سر راحت بوده خود شاه جلو را میدید .

باری در ضمنی که حرکت میکردیم شاه امیر بهادر را خطاب کرده گفت امیر هیچ ملتفت این نکته شده اید که این سوارهای گارد هیچگونه اسلحهٔ آتشی ندارند. گفت

۱۹۰۵ میلادی در پطرهف



رئیس گارد امپراطوری ـــ دکتر خلیل خان اعلم‌الدوله ـــ حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ
مهماندار مظفرالدین شاه

قربان اگر هم داشته باشند چه میشدند دو هزار نفر از آنها را بیست نفر از سواران قرچه داغی من در یك آن واحد تارو پارشان کرده اثری از آثار آنها باقی نمیگذارند.
شاه گفت بلی مقصود آن نیست مقصود این است که این مرد که خیلی سلطنت وزندگی بدی دارد انقدر اطمینان بمستحفظین شخصی خود هم ندارد که انها را هم خلع سلاح نموده ببینید این سوارها جز یك قداره بکمر چیز دیگری ندارند.

این در موقعی بود که روسها از ژاپن شکست خورده و احتمال شورش رفته تمام نظامیان را خلع سلاح کرده بودند.

امیر بهادر گفت بلی قربان چه اسلحه داشته باشند چه نداشته باشند وجود وعدمشان یکسان است.

شاه مرا مخاطب قرار داده و پس از اشارت رمز آمیزی باچشم گفت اعلم حالا این جور زندگی بهتر است یا آن جور دیگر که تو میگوئی وبلا فاصله ملتفت شد که باصطلاح قافیه را باخته این بود که زبان خود را فوراً برگردانده گفت یا آن جور دیگر که میگویند.

امیر بهادر که در ضمن ملتفت شد ما بین شاه و

من یکنوع گفتگو و سر و سری بوده است گفت قربان کدام جوردیگر رامیفرمائید ؟

شاه گفت مثلا امپراطور آلمان را میگویم که راحت وآسوده نشسته وبا کمال دل خوشی سلطنت کرده ترس و وهمه از کسی نداشته ممکن است که یکه و تنها با یکنفر جلو دار حرکت کرده مردم هم مثل بت او را پرستیده سجده میکنند و ابدا محتاج بآن نیست که از طرفی این همه سوار کشیك داشته ازطرف دیگر مجبور بآن باشد که آنها را خلع سلاح نماید .

امیر بهادر گفت سوارهای آلمانی‌هم دربرابر سواران مردافکن نامجوی ماچه‌میتوانند بکنند آنها هم‌مثل سوارهای روسی چه یك مرد جنگی چه یك دشت مرد

یکی نعره‌زد در میان گروه
تو گفتی که بدرید دریاو کوه
تو بااین سپه پیش من رانده‌ای
همی جوز بر گنبد افشانده‌ای
بجائی که پرخاش جوید پلنك
سگ کارزاری نیاید بجنگ
گراو با تهمتن نبرد آورد
سرخویشتن زیر گرد آورد

بدیهی است ژنرال مهماندار ساکت نشسته یک کلمه ازاین گفتگو و اشعار چیزی نفهمیده و بهیچوجه نمیدانست که ماچه میگوئیم .

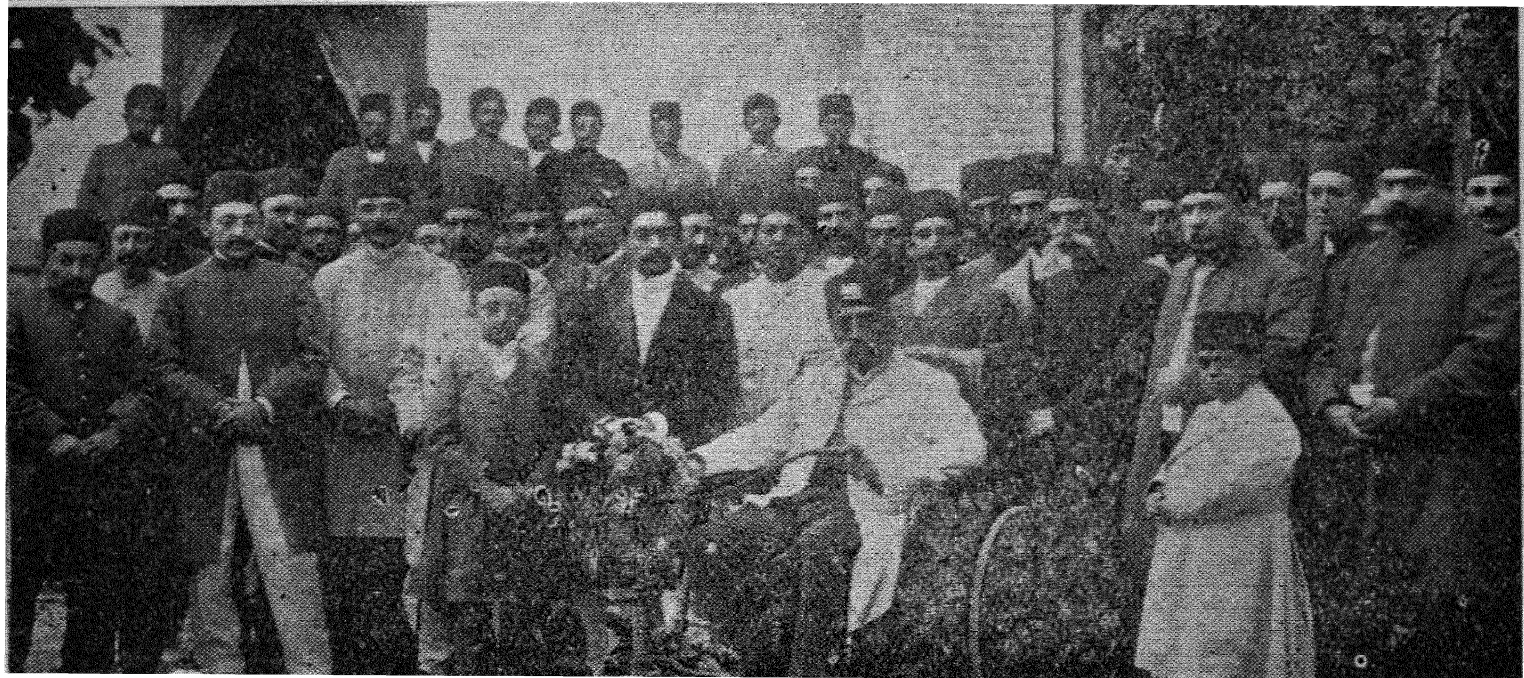
موقع دیگر که محقق شد شاه درست ملتفت اوضاع مشروطیت شده است وقتی بود که در فرح آباد بودیم :

تقریباً یك ساعت بغروب مانده درایوان وسط پله‌های بزرگ عمارت فرش انداخته شاه با عملجات خلوت نشسته مشغول صحبت بودند . دبیر حضور برای کاغذ خوانی آمد شاه برحسب مسلك همیشگی خود که از کار رو برگردان بود گفت امروز وقت ندارم باشد. دبیرحضور گفت قربان آغا باشی حضرت علیا امان چاکررا بریده وحالا بیرون منتظر ایستاده میگوید تاجواب عریضه را نگیرم بشهر نخواهم رفت . شاه گفت درچه موضوع نوشته است ؟ گفت در همان موضوع که یك دوسه مرتبه هم بعرض حضور مبارك رسانیده‌ام این عریضه است حضرت علیا عرض میکند حالا که شاهزادهٔ ناصرالدین میرزا دارای حیاط بیرونی شده ودر آنجا درس خواهد خواند درخواست میکنم اولا امرو مقرر فرمایند که اثاثیهٔ آنجا نیز هرچه لازم است مرحمت شود ثانیاً بملاحظه اضافه مخارجی که‌از داشتن آبدارخانه وقهوه‌چی و پیشخدمت

در بیرونی حاصل میشود هرمبلغی که خود قبلهٔ عالم مقرر میفرمایند دستخط مبارك صادر گردد برماهانهٔ شاهزاده افزوده شود.

شاه بدبیر حضور گفت حالا باشد باشد تا بعد. و پس از آنکه دبیر حضور اصرار بسیار زیاد نمود شاه گفت پس بموثق‌الملك بنویس برای یکی دو تا اطاقی که ناصرالدین میرزا درس میخواند فرش قالی بخرد و درباب اضافهٔ ماهانه ... شاه قدری فکر نموده و ساکت مانده دبیر حضور گفت درباب اضافهٔ ماهانه فرمودید چه بنویسم؟ شاه گفت نوشتن لازم نیست زبانی از قول من بحضرت علیا بگویند یکقدری تأمل کنید تا ببینید این مجلسی که من خیال دارم برقرار بکنم آیا همین ماهانه‌ای را که حالا ناصرالدین میرزا میگیرد کم و کسری نکرده باقی خواهد گذارد تا آنوقت دنبال اضافه بروید یا آنکه دراصل آن گفتگو خواهد داشت. و بلافاصله بعد از ادای این کلمات شاه نفس راحتی کشیده و بمن که پهلوی او نشسته بودم رو کرده با حالت وجدو سرور باهمان اشارت رمزآمیزی که میدانیم آهسته امانه بطوریکه برای سایرین ناممسموع باشد گفت اعلم خوب گفتم خوب خودم را خلاص و آسوده کرده‌ام؟

این عکس در چیرز شمیران سنه ۱۳۲۲ هجری برداشته شده است



از راست بچپ: منتخب الدوله - امین حضرت - اسمعیل خان خواجه - شاهزاده تلگرافچی گلستان - عبداله خان امیرنظام - عیسی خان قوجه بیکلو - مکرم الدوله - عمادالحرم - حاج مجدالدوله - اجلال الدوله - مسعودالسلطنه - صدیق همایون - مجدالسلطنه حاجی مشیر - مظفرالدین شاه - عمید حضور - معین السلطنه - شعاع السلطنه - احتساب الملک - محمد صادق خان نواب - نصرة السلطنه - سیف السلطان سردار ناصر - اعلم الدوله - آبدار باشی - ناصرهمایون - قوام السلطنه - شاهزاده تفنکدار - معتصدالسلطنه

دبیر حضور (قوام السلطنه) که تازه چند روز پیش دستخط مشروطیت را بخط خود صادر کرده بود با یکدنیا خوشحالی که در باطن او پیدا شده بود دستخط فرش اطاقها را بصحه رسانده و کاغذها را جمع کرده ازجا برخاسته مرخص شد و در همین حین دو نفر از پیشخدمتها نیز از حضور شاه برخاسته رفتند .

ده دوازده دقیقه بعد من نیز بیرون آمده باطاقهای کشیکخانه که درخارج دیوار فرح آبادامت رفته قبل از آنکه باطاق بزرك وسطی که امیر بهادر در آنجا بود داخل شوم از اطاق جلو فریاد های او را که حتی الامکان در سینه خفه میکرد شنیدم که میگفت ای وای امان دخیل من هر قدر جان خود را بلب میرسانم که این تاج سلطنت را بر سر او محکم بکنم او خودش دستی تاج را برداشته بدور میاندازد چه کنم چه کنم .

یکی از آن دو نفر پیشخدمت که بنزد او آمده و راپرت قضیه را داده بودند گفت شما خودتان میدانید وما همه میدانیم که تقصیر تقصیر او نیست خدا بکشد آن کسانی را که این خیالات را در کله شاه وارد کرده و رسوخ داده اند تا کار باینجا کشانیده شده است که

می بینیم : امیر بهادر . گفت میدانم میدانم اما چکنم که هیچ چاره ندارم . چاره ندارم .

بالاترین آرزوها

شاه با بشاشت فوق العادهٔ میگفت بلی همین است و بس آنوقت میرویم بافریقا توی همان قفس آهنینی که میدانی و یکدفعه خواهی دید که تفنگ من درق صدا کرده گلوله درست بوسط پیشانی آن یارو خورده و آن یارو در هوا بلند شده جابجا بزمین خورده بیحرکت می ماند .

بقول بعضی از نویسندگان برای تبیین این مقال لازم است بگوئیم که شاه بزبان شاعرانه از همه چیز و از همه کس میترسید :

از رعد و برق و صدا های ناگهانی ترسیده از آدم ناشناس و کسانیکه دراول بار نزد او میآمدند واهمه‌داشت از عذاب آخرت و مسئولیتهای وجدانی میترسید و چون دیده بود پدرش ناصرالدین شاه بیك ضربت کشته شده و بخود او نیز در پاریس روزی که بتماشای کارخانه چینی سازی میرفتیم حمله وارد آمد میرزا محمود خان حکیم الملك دفع کرد و در شهر کلنی روزی که بباغ وحش رفته بودیم من یکنفری را که سوء قصد داشت کشف نمودم گرچه از

از تذکار و تصور این وقایع نیز پریشا نحال میشد اما وقتی که اسباب ترس شدیداً برای او فراهم بود بکلی خود داری و اختیار ازو سلب شده صبر و قرارش از کف بیرون و در حقیقت یك نوع حال عصبانی مخصوصی عارض وی میگشت که برای تسکین آن محتاج بمعالجه و استعمال دوا بودیم .

شاه از سکته کردن میترسید : محققاً یکدفعه دیده و مکرراً شنیده بود که شخص مبتلا بسکته را فورا فصد کرده و از هلاکت نجاتش داده‌اند لذا ممکن نبود طبیبی را که باو اعتماد داشت بگذاردیك آن ازاو دور بشود زیرامیترسید سکته بکند وطبیب حاضر نباشد که فورا امر بفصد نماید .

شاید در زمان ولیعهدی و جوانی یکوقتی دیده بود که در شکارگاه آدم یا درخت یا الاغی را برق زده و یا حکایت صاعقه زدگان رادرایام طفولیت زیاد شنیده وطوری مکرر برای او نقل کرده بودند که این وقایع کاملادر ذهن او جایگیر شده گمان میکرد یا وانمود میکرد که خودبچشم خویشتن دیده است . این بود که هر وقت هوا طوفانی میشد ترس بصورت حمله عصبانی در او بروز نموده و از طرف دیگرچون معتقد بود که سیدصحیح النسب را هیچوقت صاعقه

نمی‌زند لهذا درهنگام غرش هوا یا رعد و برق متوسل بسادات شده خود را بآنها چسبانده و حدیث کسا خوانده از صاعقه زدگی خودرا مصون دانسته با خوردن بعضی دواها کم کم آرام میگرفت .

کسی که در میان جمعیت از صدای گربه وسک یااز شنیدن زوزه های شغال بترسد هرگاه در شب تار یکه وتنها در جنگل یا در صحرا با ببر یا پلنگی مصادف گردد که نعره های جانشکاف آن حیوان درنده در فضای ظلمانی پرا کنده و با دوچشم درخشنده چون چراغ حمله‌ور شده بجانب او میآید بدیهی است بچه اندازه آن شخص زهره ترك شده اولین آرزوی وی درینموقع آن است که از چنك آن‌درندهٔ خون آشام خلاصی یافته بالاترین آمال وباصطلاح کنونی کمال مطلوب آن ترسو این است که بر آن بالاترین‌دشمن غلبه یافته و اورا بقتل رسانیده از میان بردارد .

شاه بهمین درجه که گفتیم بالطبیعه ترس‌داشت بهمان درجه نیز عشق بشکار داشته و در تیر اندازی اول شخص محسوب شده وقتی که شب دور هم نشسته فارغ البال سرگرم صحبتهای شکار بودیم مکرر بمقتضای وصف‌العیش نصف‌العیش میگفت بیایید نقشه و طرح شکار ببر و پلنك

را در سرزمین افریقا بریزیم اولا سفارش میدهیم از میله های آهنی که دارای ضخامت و ارتفاع معینی باشند یکنوع قفس باندازه یك اطاق بزرگ که گنجایش چهار پنج نفر بلکه بیشتررا داشته باشد ساخته یا آنکه قبل از وقت میله های فولادین را در زمین نزدیك بهم فرو برده و محکم کوبیده بطوری مستحکم نمایند که زور بازوی ببر و پلنگ نتواند آنها را جا کن نموده و فاصله ها نیز گنجایش عبور دست و پنجه آنهارا نداشته چه رسید بآنکه بتوانند سر و کله خود رادر آن اطاق وارد کنند این هم باز یکنوع قفس مانندی خواهد شد زیرا برای آن از همان میله ها که پیچ و مهره داشته باشد سقف درست خواهیم کرد .

آنوقت شاه کسانی را که در آن شب باید همراه او باشد و تفنگهائی را که باید انتخاب کرده و باخود برداشته در آن قفس رفته کشیك کشیده منتظر آمدن حیوان خواهند بود تعیین کرده میگفت چون به تیررس رسید اول من شلیك خواهم کرد برفرض آنکه تیر من بخطارفت یاکارگر نشد آنوقت سایرین تفنك بیندازند اماخواهید دید همینقدر کهاز دور دو چشم او را دیدم که در تاریکی مانند دو چراغ درخشیده عربده کنان حمله ور گشته نزدیك آمد تفنك من که نوك آنرا از لای میله ها بیرون واداشته و قراول رفته ام

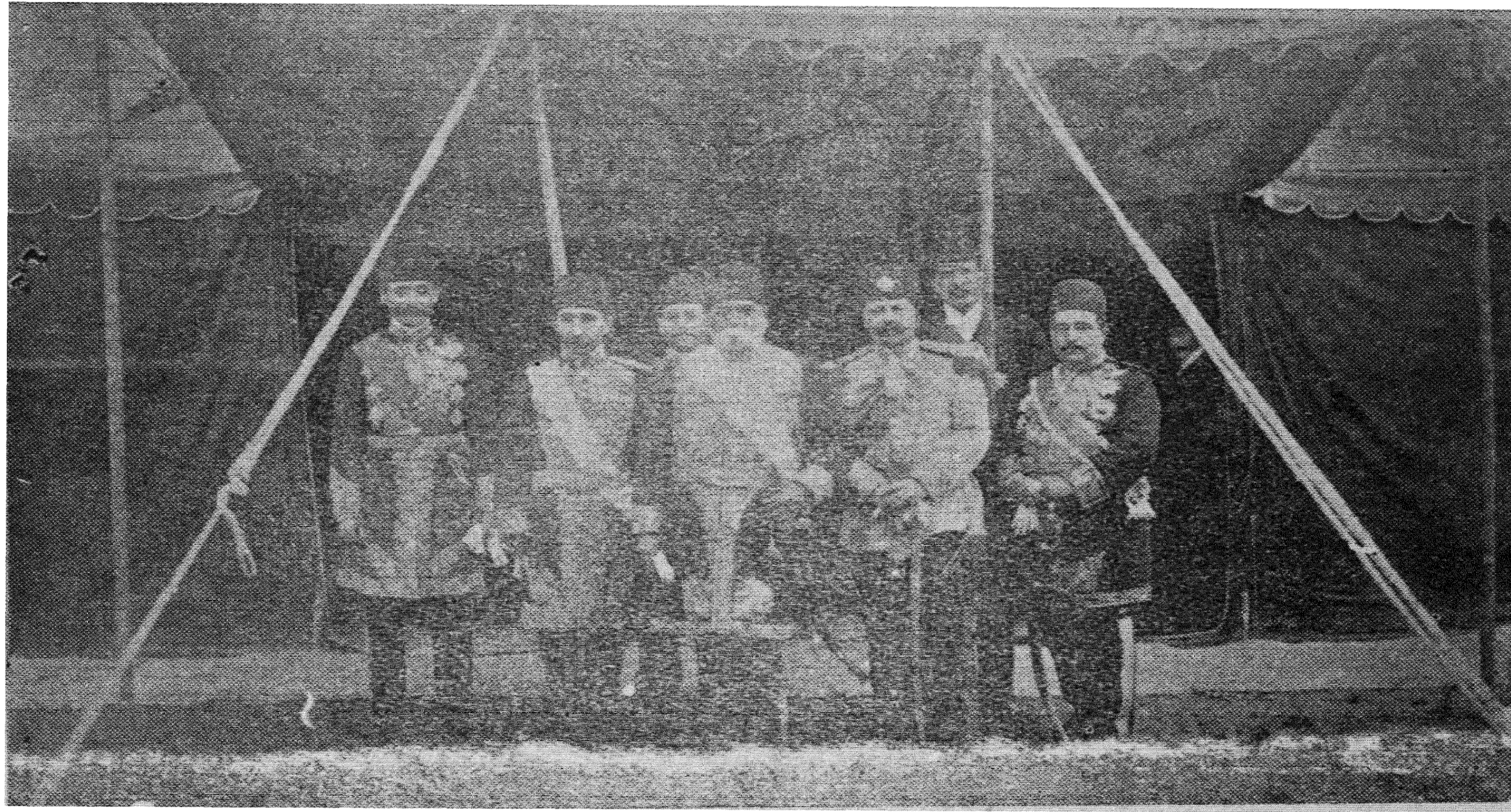
صدا کرده و گلوله درست بوسط پیشانی او خورده آن بدجنس در هوا بلند شده چارجا بزمین میافتد .

این بود ایده آل شاه درموضوع شکار و این بود توضیح آن عبارتی که دردوسطر اول این مقاله نوشته شده آنرا شاه در مواقعی میگفت که در نتیجهٔ صحبتهای خلوتانهٔ من باشاه در موضوع مشروطیت و تاسیس مجلس مبعوثان خود را از همه حیث آسوده خیال و فارغ البال دانسته بید غدغهٔ خاطر از اوضاع مملکتی و بدون هیچ گونه دل واپسی و مسئولیی دنبال انجام آرزوهای خود را میتوانست گرفته بکلی راحت باشد

پیرمرد صد و سی ساله

در سفر سیم فرنگستان شاه در راه مابین آستارا و حاجی قبول که باکالسکه چاپاری مسافرت میکردیم نزدیك ظهر در یکی از دهات ارمنی نشین برای نهار یك دوساعتی اطراق کرده و قبل از وقت مهماندار ها گفته بودند که در این منزل پیر مرد صدو بیست و سه ساله را که در یکی از قراء تاتار نشین است خبر کرده‌ایم بیاید .

در سرحد آستارا سنه ۱۹۰۵ میلادی



شمس الملك امیراخور ـ دکتر لندلی ـ پرنس ارفع الدوله ـ عین الدوله اتابك اعظم ـ ممتاز الدوله ـ وزیر افخم ـ اعلم الدوله

شاه در یکی از اطاقهای مکتب خانهٔ آن محل که در آنروز خالی کرده بودند بعداز ناهاراستراحت کرده دراطاق پروسعت جلو عین‌الدوله که اتابك اعظم بود باپرنس ارفع الدوله وسایرین نشسته مشغول صحبت وچای خوردن بودیم.

پیرمرد از راه رسید وبا جمعیت خود که ده پانزده نفر بودند ورود نموده یعنی دیدیم یکدسته از تاتارها که لباس شان سرداریهای پشمی پف کردهٔ چین دار بلند و کلاهشان پاپاخهای بسیار بزرك بود بعضی باچوب دستیهای ضخیم وبعضی بدون آن ورود نموده وایستاده منظروسنشان بسیار اختلاف داشته سه چهارنفر پیرمردهائی بودند که ریششان بکلی سفید وازپیری پشتشان خمیده سه‌چهارنفر دیگراشخاص کامل ومیان سن وبقیه جوانهائی بودند به‌درجات مختلفه کوچك وبزرك.

از پیرمرد های سالخورده تابچه هائی که هنوز بسن سیزده یاچهارده نرسیده بودند همه دارای بنیه های خوب و همه باصطلاح متعارف سردماغ بودند.

مهماندارها گفتند پیرمرد که محل‌او تااینجا تقریباً یك فرسخ ونیم‌مسافت‌دارد برای آمدن باینجاسواری‌اسب یاالاغ را بدیگران‌واگذار نموده خود باسه چهار نفر از کوچکتر ها تمام این راه را پیاده طی کرده است.

پرسیدیم پیرمرد صد وبیست وسه ساله کدام است؟

مهماندارها گفتند خودتان حدس بزنید که کدام یك از اینها
آن پیرمرد است ودر حینی که ما یکی ازآن ریش سفیدهای
سالخورده یایکی دیگر از آنهارا بهمدیگر نشان داده میگفتیم
باید این باشد یکنفر بلند بالا که ریش مورچه پی فلفل نمکی
داشت و با گردن برافراخته وسینه برجسته درصف اول مابین
آن جماعت ایستاده بود از سایرین جدا شده و بنزد ما آمده
بدون تکلف برروی زمین نشست و گفت منده اتورم . دانستیم
که پیرمرد صدو بیست ساله اوست وروبه پیشخدمت کرده
گفت منده چائی ایچیرم . چپق و کیسهٔ توتون خودرا درآورده
مشغول چپق کشیدن وچای خوردن وصحبت شد .

وقتی که آن جمعیت را پیش شاه بردیم و یکی یکی
معرفی شدند که کدام یکیها پسر و کدام یکیها نوه یانتیجه
یانبیره هستند شاه ازهمه احوالپرسی کرد وپس از صحبتهای
زیاد بالاخره ازآن پیرمرد پرسید ازاین اولاد های خودراضی
هستی یانه ؟ گفت نه . شاه بریش سفیدها گفت چرا پدرتان
از شماها راضی نیست ؟ گفتند از مایك چیزی میخواهد که
مامناسب سن او نمیدانیم . پرسید چه چیز گفتند عیالی میخواهد
که دختر باشد و سن او از هفده و هیجده سال بیشتر نباشد
شاه خندید و بآنها گفت اطاعت امر پدررا کرده و رضایت

خاطر اورا بهرنحوی که هست فراهم بنمائید . و دویست منات بآن پیر مرد انعام وپول عروسی داد .

سالهای بعد وقتی که از پرنس ارفع‌الدوله جویای حال آن پیرمرد شدم گفت تااین اواخر بعداز هشت‌ونه سال دیگر هم ازآن تاریخ که دیده بودیم زنده بود اما حالا دوسه سال است خبری ندارم .

عدم محافظه کاری وبی تکلفی این پیرمرد که لااقل بسن صدوسی ودو سالگی رسید شبیه بحالت پیرزنی بودصد و چند ساله که مادرخانه داشتیم و آن پیرزن خاله مادر من بود . روزی با آن پیرزن و سایرین برسر سفره نشسته غذا میخوردیم . در ضمن از تریاك و مشروبات صحبت بمیان آمده من گفتم اغلب همچو میگویند که شخص چون پا بسن گذاشت مثلا ازپنجاه سالگی تجاوز کرد ضرری ندارد که هرشب‌یاهرروز باندازه یك‌ماش تریاك‌بخورد یاآنکه اشخاص بسیار مسن فرضا مثل خاله قبل از خوردن شام یا ناهار یك گیلاس کوچك کنیاك داخل آب کرده بیاشامند . خاله بدون آنکه ملاحظه کند که من لااقل پیش روی بچه های خودم خجالت خواهم کشید فرصت اتمام کلام بمن نداده گفت فضولی موقوف .

جواز مسافرت

طبیب وزارت امور خارجه خلیفهٔ طب در دارالفنون و معلم طب در مدرسهٔ نظامی ناصری و برای تکمیل معلومات خود داوطلب مسافرتی باروپا بودم. برای کسب اجازه عریضه‌ای بحضور ناصرالدین شاه که مرا میشناخت جزو عرایض وزارت امور خارجه که متصدی آن یحیی خان مشیرالدوله شوهر عزت‌الدوله بود تقدیم داشتم در حاشیه آن عریضه دستخط صادر شد که لازم نیست اسباب فساد اخلاق است.

بعد از چندی عریضهٔ مجدد که در حاشیهٔ آن عزت‌الدوله خواهر شاه بخط خود شرحی نوشته بود تقدیم شده بازجواب یأس آمد. عزت‌الدوله نوشته بود فلانی در خانه این کنیز قبلهٔ عالم بزرگ شده است و این کمینه بخلق و خوی او کاملا آشنا بوده یقین دارم اوضاع فرنگستان در عقاید و دیانت او خللی وارد نیاورده تصدق روی ماهت بروم اجازه بدهید برود بامخارج خود میرود زود برمیگردد. شاه در حاشیه دستخط کرده بود اجازه داده نمیشود.

در رستم‌آباد شمیران بودیم و یکی از آقازاده‌های بسیار متمول زنجان که چشمش آب آورده بود بتهران آمد مهمان

مشیرالدوله بود و بحمایت او میخواست اجازه تحصیل نماید
که برای معالجه بفرنگستان برود مبالغی هم وجوه تقدیمی
و تعارفات میپرداخت . مشیرالدوله بمن وعده میداد که
برای این آقا وقتی که تحصیل اجازه نمودیم آنوقت کاری
میکنم که توهم هرطور شده است همراهاو بروی . این دفعه
خیلی دلخوش و کاملا امیدوار بودیم . اما جواب عریضه
مشیرالدوله که آنرا باتمام مرغبات تهیه و تقدیم نموده بود
این طور دستخط شد که مشیرالدوله باین آخوند قرمساق
بگوئید وقتی که مردم راه فرنگستان رابلد نبودند وچشمشان
آب میآورد چه میکردند حالا توهم همان کاررا بکن .

بدیهی است من دست بردار نبوده اما بملاحظهٔ باد
خوردن مابین عریضههای سابق ولاحق چندی دست نگهداشته
بعد مجدداً عریضه ای نوشتم : متن عریضه را خودم باتجدید
این قید موکد نوشتم که دیناری از دولت درخواست نکرده
بمخارج خودمیروم . حاشیهٔ آنراعلیقلیخان مخبرالدوله وزیر
علوم وخان رئیس جعفر قلیخان نیرالملک تاکیدات ومرغبات
درباب ازوم رفتن من بفرنگستان نوشتند که دیگر بعدها برای
تدریسات طب محتاج بآن نخواهیم بود که مبالغ گزافی در
سال پول داده معلم زفرنگستان بیاوریم . سلطان الاطباءمیرزا

ابوالقاسم نائینی که معلم طب ایرانی دارالفنون بود درحاشیهٔ آن عریضه نوشت دکتر خلیل خان معلم طب فرنگی اول کسی است که در ایران استحقاقاً دارای لقب دکتری شده واگر یك سفر مختصری بفرنك کرده چیز های تازه برای شاگردان خود سوقات بیاورد خیلی به‌وقع وخیلی بجاخواهد بود امر امر جهانمطاع اقدس همایونی ارواح العالمین له‌الفدا است .

حکیمباشی طولوزان در حاشیهٔ آن عریضه بفرانسه نوشته بود : یکسفر کوچك تحصیلاتی طبیب جوان ما دکتر خلیل خان باروپا اثر بزرگی در آتیهٔ ایران خواهد داشت .

چنین بنظر میآمد که شاید بجای آنکه میخواست بنویسد اثر بسیار بزرگی درآتیهٔ طب در ایران خواهد داشت نوشته بود در آتیهٔ ایران خواهد داشت .

وبدیهی‌است‌وقتی که من‌ترجمهٔ عبارت دکترطولوزان را زیر آن بفارسی نوشتم کلمهٔ طب راهم اضافه کردم .

این عریضه هم باز بتوسط مشیرالدوله بحضور شاه فرستاده شد وهمه کس منتظر آن بود که در این دفعه جواب مساعد دریافت خواهیم داشت .

اما شاه آنچزی را که سلطان الاطباء نوشته بود

مستمسك قرار داده در صدر آن عریضه دستخط کرد . وقتی که درخودایران بتوانند استحقاقاً دارای لقب دکتری بشوند لزومی ندارد بفرنگستان بروند اذن داده نمیشود .

یأس عمومی حاصل شده امامشیرالدوله که چندی بعد وفات یافت هیچوقت مأیوس نبوده تا آخر عمر بمن میگفت عاقبت خواهی رفت .

خواندن این مطلب که من در آتیهٔ ایران اثر بسیار بزرگی خواهم داشت و آنرا حکیم باشی طولوزان عمداً یاسهواً درحاشیهٔ عریضهٔ من نوشته بود دفعتاً تکان شدیدی به من داد ورشتهٔ خیالات وآمال من را در تمام مدت زندگانی بجاده عالیتری سوق داده وتاآخرعمر بجانب مقصد های بالا تری رو آور نمود چنانکه در این دوره زندگانی فعلی خود موفق بآن شدم که مظفرالدین شاه را مایل بمشروطیت کردم و بدینواسطه تغییر رژیم درمملکت بسهولت و بدون خونریزیها واقع گشت وبالاتر ازهمه آنکه معرفة الروح تجربتی را من بایران آورده وانتشار دادم .

طبیب وزارت امور خارجه خلیفه طب دارالفنون معلم مدرسه نظامی وباکمال اشتیاق خواهان مسافرت باروپا بوده از گرفتن جواز هم بهیچوجه مایوس نبودم .

رئیس مدرسهٔ نظامی میرزا سید عبدالکریم خان سردار
فیروز جنك بود و او با جهانگیر خان وزیر صنایع کمال
خصوصیت را داشت . جهانگیر خان با خود من نیز آشنائی
داشت زیرا چند سال قبل که انگشت او زیر چرخ قورخانه
رفته بود دکتر آلبو با من که شاگرد و مترجم او بودم انگشت
او را معالجه کردیم و درهمان اوقات بود که یك انگشت
دیگری را نیز که بواسطه درب کالسکه صدمه بسیار سختی
خورده بود علاج نموده دختری بود چهارده پانزده ساله که
گیسوان بور وچشمهای آبی رنك داشت . روزی که حرمخانه
از ییلاق برگشته درب اندرون پیاده میشدند این دختر که
دختر ناصرالدین شاه از یك زن اروپائی بود در هنگام پیاده
شدن از کالسکه قبل از آنکه دستش را از لبهٔ درگاهی
کالسکه بردارد خواجه ها بشدت درب کالسکه رابسته بودند
فوراً ما را که در دارالفنون سردرس بودیم خبر کرده برای
جراحت بندی و معالجه او رفته ومیرفتیم .

جهانگیر خان وزیر صنایع تازه از مسافرتی که به
اروپا کرده بود برگشته جزو تقدیمی ها دو جلد کتاب آبه
دو کنیپ را برای شاه آورده بود . آبه دو کنیپ در آن
کتاب اول سرگذشت خود را مینویسد . مینویسد من در

عنفوان جوانی شاگرد کشیش بودم و در ییلاق و کلیسیائی
که محل سکونت ما بود امرار حیات میکردم . مبتلا بمرض
سل شده اطبا از معالجهٔ من مایوس شدند . من دائماً تب
داشته روز بروز لاغر تر و ضعیفتر میشدم علی الطلیعه در یك
شبی که بمن خیلی سخت گذشته بود مصمم بخود کشی شدم
با همان پیراهن شب سر و پای برهنه از چمنها و علفزارهای
سبز و خرم که ژاله سحر گاهی بروی آنها نشسته بود
عبور کرده خود را برودخانه رسانیدم تا در وسطهای آب
رودخانه که خیلی عمیق بود خود را غرق نمایم .

اما همینقدر که چند قدمی برداشته و تقریباً خود
را تا کمر در آب فروبرده بودم پشیمان شده و عجالتاً آن
روزرا ازخودکشی صرف نظر کرده با کمال سرعت برگشته
از چمنها و علفزار ها عبور نموده قبل از طلوع آفتاب خود
را بمنزل رساندم و با همان پیراهن و بدن تر ملافهٔ بخود
پیچیده و در تختخواب خوابیدم . پتوی ضخیمی بروی خود
کشیده خوابم برد . دو سه ساعت خواب راحتی کرده ودر
خواب عرق مفرطی نموده وقتیکه قبل از ظهر از خواب
بیدار شده واز بستر برخاستم دیدم تب من قطع شده و آن
روز بالنسبه حالت بسیار بهتری داشتم . این عمل پا برهنه

راه رفتن در چمن و علفزار را که قبل از استحمام با آب سرد و بعد از آن باشد چند روزی مکرر نموده و روز بروز حالتم بهتر میشد تا آنکه از مرض سل بکلی شفا یافته بنیهٔ قوی و مزاج بسیار سالمی برای خود تحصیل نمودم . بعد در سنوات عدیده بتدریج همین عملیات را با اشکال واقسام گونا گون دربارهٔ مریضهائی که مبتلا بامراض مختلفه بوده اند معمول داشته و همه وقت نتایج ثابته و عمده گرفته و میگیرم .

آ به دو کنیپ در کتاب خود که دارای شکلهای خیلی قشنك بود و مؤسساتی را که خود بمرور ایام احداث نموده و سالیان دراز مریضهای بیشماری را که بآن محل رفته بتوسط راه رفتن در چمن واستحمام در آب وانواع واقسام دوشهای گرم و سرد و تلمبه های بلند و کوتاه وملافه های آغشته درمطبوخ گل یونجه و بابونه شیرازی معالجه میشوند شرح داده طرز علاج هر مرض را حتی بواسیر که ناصرالدین شاه هم مبتلا بآن بود بیان نموده جهانگیر خان هم برای رفع چاقی در آن سفر بموسسات آ به دو کنیپ رفته ونتیجه گرفته برد جهانگیر خان از برادر کوچکش نریمان خان کوتاهتر اماوزناً سنگین تر بود . درسفر اول مظفرالدین شاه

در مارین باد نریمان خان قوام السلطنه چهل و دو من و میرزا علی اصغرخان اتابك اعظم سی و هشت من یعنی مجموعاً هشتاد من بودند اما در بین اشخاصی که برای رفع چاقی بمارین باد آمده بودند یکنفر رستورانچی سرمایه داری بود که او در یك کفهٔ ترازو ایستاده نریمان خان و اتابك با هم در کفهٔ دیگر . کفهٔ رستورانچی بزمین ملصق مانده کفه دیگر در هوا بالا میرفت .

باری شاه از کتاب آبه دو کنیپ خیلی خوشش آمده گفت آنرا ترجمه کرده تقدیم نمایند .

جهانگیر خان کتاب را بمدرسه آورد ودر موضوع ترجمه آن مشورتها شده و بالاخره این کار را بعهدهٔ من واگذار نمودند من هم قبول کردم با این شرط که بعداز انجام دادن این کار جواز مسافرت برای من بگیرند . جهانگیر خان و سردار فیروز جنك شرط مرا قبول نمودند و منهم با کمال دلگرمی آن کتاب را که دو جلد بود ترجمه کردم وبخط خوشنویس درجهٔ اول درروی کاغذ آبی که خواندن آن چشم شاه را خسته نکند نوشته با جدولهای طلا و صورتهای بسیار نفیس و جلد مذهب بیش از صد تومان برای من تمام شده آنرا جهانگیر خان و سردار فیروز جنك

تقدیم داشته استدعای عاجزانهٔ مرا بعرض شاه رساندند .
شاه آن کتاب را خیلی پسندید ولی استدعای مرا نپذیرفت
در عوض حکم داد رتبه نظامی مرا یك درجه بالاتر ببرند
سرهنك بودم سرتیپ و باصطلاح خیلی دمق شدم .

مدتها گذشت جهانگیرخان مرحوم شد . نریمان خان
که در وین وزیرمختار بود بتهران آمد . من با نریمان خان
خصوصیت بهمرسانیده ووعدهٔ را که برادرش جهانگیرخان
بمن داده بود او بعهده گرفته گاهی که بطور اتفاق شبها با
نریمان خان که ملقب بقوام السلطنه شده بود بپارك اتابك
میرفتیم اتابك میگفت وقتی که کارهای قوام‌السلطنه تمام‌شد
وخواست بوینه مراجعت نماید حتماً کاری میکنیم که توهم
با او روانه شده بآرزوی دیرینهٔ خود برسی .

کار های قوام السلطنه تمام ومصمم رفتن شد ولی در
تمام این مدت بهراسم وعنوانی که خواسته بودند مراهمراه
او روانه بدارند ممکن نشده شاه قبول نکرد .

تابستان بود مرض وبا در تهران بروز نموده شاه
بطرف عراق حرکت کرده و قوام‌السلطنه برای خداحافظی
باردو رفته هنگام مراجعت در راه از درشکه پرت شده یك
پای او شکست و مدت سه چهار ماه طول کشید تا پای او

شفا یافته بالاخره مصمم رفتن شده شش هفت روز قبل از حرکت برطبق دستور اتابك عریضهٔ بحضور شاه نوشت که دکتر خلیل خان در تمام مدت اقامت این جان نثار در تهران و مخصوصاً دراین ماههای اخیر که پای شکسته و بال گردن شده بود مراقبت تامهٔ در باره چاکر داشته و آشنائی کامل بمزاج این خانزاد بهمرسانیده استدعای چاکرانه آنکه امر قدر قدر مبارك شرفصدور یابد که در این مسافرت باخانزاد همراه بوده یك دو ماهی این دوره مانده بعد مراجعت نماید والا با این زمستان گذائی و کتلهای سخت خرزان و با این ضعف مزاجی که چاکر دارد اگر دکتر همراه نباشد پای نیم شکسته که از دست مرود سهل است جان نا قابل این خانزاد هنوز بانزلی نرسیده تصدق آستان اقدس همایونی ارواحناالهالفدا خواهد شد .

شاه این دفعه ازکلمه انزلی استفاده نموده دستخط کرد تاانزلی برود واز آنجا مراجعت نماید .

بازتیر همگی بسنك خورده و بدیهی است من دراین میانه بقول بچه‌ها چه حالت سگی پیدا کرده بودم .

سه روز بحرکت قوام‌السلطنه مانده بود که طرف عصری از خیابان چراغ گاز پیاده سر بزیر انداخته رو بمیدان توپخانه

میرفتم دفعتاً فخرالملك که سواره از طرف میدان می‌آمد چشمش بمن افتاده فوراً جلوی اسپ خودرا کشیده گفت مژده مژده شاه اذن داد که شما بروید فرنك. گفتم لازم نیست مسخره بکنید. گفت مسخره کدام است الان بروید بمنزل حاجی امین‌السلطنه بشما خواهد گفت.

او بطرف سرچشمه و من بطرف خیابان لاله‌زار رفته حاجی امین‌السلطنه تازه ازدرخانه مراجعت کرده درمنزل بود. گفتم فخرالملك همچو می‌گفت تفصیل ازچه قراراست؟ گفت تفصیل ازاین قرار است که ماپیش شاه بودیم در سربینه حمام خاصه خان وطولوزان ببواسیر شاه زالو میانداختند و ماهم حرف زده سرشاه را گرم میکردیم شاه از طولوزان خیلی تعریف کرده و باتابك گفت ماکمال رضایت را از خدمات حکیمباشی طولوزان داریم. طولوزان بشاه گفت اماافسوسی که من دارم این است که من پیرشده‌ام و میمیرم و کسی نیست که جای مرا برای خدمات قبلهٔ‌عالم بگیرد اگر قبلهٔ‌عالم اذن بدهند که دکتر خلیل خان جوان یك سفری بپاریس برود وبرگردد آنوقت اوجای مرا میتواند خیلی خیلی خوب بگیرد خیلی خیلی ازمن بهتر. شاه ساکت مانده حرفی نزد. اتابك رو بمن کرده حاجی امین‌السلطنه شاه اذن مرحمت فرمودند ابلاغ کنید.

بحاجی امین‌السلطنه گفتم خیلی خوب حالا شما چه میکنید؟ گفت حالا این کاررا میکنم. قلم ودوات خواسته ابلاغی بوزیر امور خارجه قوام‌الدوله نوشت که حسب‌الامر بدکتر خلیل‌خان برای رفتن‌فرنك تذکره داده شود.

جواز مسافرت یعنی تذکره‌را صادر و با قوام‌السلطنه حرکت کرده بوین واز آنجا بپاریس رفته چهار پنج سال در آنجا ماندم.

سبب عداوت

مظفرالدین شاه معتقد بدیانت اسلامی بود مثلا زمین ارگ و عمارات سلطنتی رااز یکی از ملاهای بزرگ عتبات همه ساله پول داده اجاره میکرد تا نمازی را که در آنجاها میخواند صحیح بوده ودر زمین غصبی نماز نخوانده باشد. من اغلب چه درسفروچه درحضر هرموقعی که خلوت بود صحبت مشروطه‌را بمیان آورده ومیدانستم چون دررسیدگی بکارهای دولتی بسیار بسیار تنبل و حتی‌الامکان از آنها گریزان است باو خاطر نشان میکردم که اگر ترتیب مشروطیت درمملکت برقرار گردد این‌مسئولیتهای گوناگون و این بارهای سنگین که مخصوصاً بیشتر اسباب ناراحتی

خیالات او بود از دوش او برداشته شده بعهدهٔ دیگران خواهد بود. آنوقت یك نفر سلطان مشروطه هم در دنیا زندگانی بسیار عالی و باشرفی خواهد داشت هم در آخرت پیش خداوند مسئولیتی نداشته سعادت دنیوی و اخروی را معاً دارا خواهد بود.

یك روز تابستان در صاحبقرانیه بودیم صبح زود ساعدالدوله پدر نصرالسلطنه آمد پیش شاه و آن روز تمام درباریان را بناهار در زرگنده که عمارت ییلاقی داشت دعوت کرده بود. شاه بهمه اذن داد رفتند. من را نگاهداشت در صاحبقرانیه ماندم. نزدیك ناهار شاهزاده تلگرافچی مخصوص از عمارت گلستان تهران بمن تلفن کرد که در شهر واقعهٔ روی داده سربازهای فوج نصرالسلطنه که در قراولخانهٔ گذر باغ پسته بیك بودند شلیك کرده یکنفر سید عبدالمجید نام از طلاب مدرسهٔ حاجی ابوالحسن را که نزدیك بهمان گذر است کشته اند.

این قسم خبرها را همه وقت از شاه مخفی میداشتند. من هیچ مکث نکرده بلاتأمل این خبر را بشاه رسانیدم. حالت شاه از شنیدن این خبر که سیدی کشته شده است در کمال شدت بهم خورد و حملهٔ عصبانی که برای او عارض میشد بلافاصله روی داد این بود که فوراً درباریان را احضار نمود

و چندین شب تاصبح راحت نخوابیده وچندین بار ازخواب برجسته میگفت در روز قیامت جواب جدش راچه بدهم و نمیدانم چه وقت ممکن است من از زیر بار این مسئولیتها بیرون بروم ؟

بدیهی است وقتی که احدی نمیتوانست پی ببرد من تجدید مطالع نموده میگفتم وقتی آسوده خواهید شد که مجلس ملی و مشروطیت برقرار گردد .

مخصوصاً یکشبی که من واو در طالار صاحبقرانیه تنها بودیم وخلوت کرده همین صحبتها را میداشتیم ومن مرغبات فوق‌العادهٔ برای این کار چیده اورا تشنهٔ مشروطیت میکردم حازن اقدس ددهٔ خاصهٔ شاه که ازهر شاهزاده خانمی مقام او بالاتر بود این مطالب را من البد والی الختم پشت در گوش ایستاده میشنید واو وقتی که محمد علیشاه بتخت سلطنت نشست در باره من خیلی سعایت نمود زیرا محمد علیشاه دریك موقعی که مرا تهدید میکرد بتوسط شعاع السلطنه بمن پیغام داد که سابقهٔ اعمال تورا کاملا میدانم وچیزهائی را که درخفیه بشاه میگفتی علاوه برحازن اقدس که شرح مفصلی گفته است از سایرین نیز کاملا شنیده ام .

سبب بدشدن محمدعلیشاه بامن نه‌فقط مسئله مشروطیت

بود بلکه باو گفته بودند که اعلم الدوله در سفری که با
شعاع السلطنه بفرنگستان رفته بود برای ولیعهد شدن شعاع
السلطنه کار میکرد . وحال آنکه چنین چیزی نبود . یکی
دومرتبه هم در زمان ولیعهدی در سفری که شاه از راه
آذربایجان باروپا میرفت محمد علی میرزا در موضوع شعاع
السلطنه از خود من جویا شد اما وقتی که میگفتم همچو چیز
ها نبوده است یا اگر بوده است من اطلاعی ندارم هیچ
باور نمیکرد .

بزرگترین سبب بدی او دربارهٔ من این بود که یک
دوهفته بعداز مردن شاه بشعاع السلطنه گفته بود اعلم الدولة
را مخصوصاً برو ملاقات بکن وباو بگو چرا بدرخانه نمیآئی
توپیش من همان مقام را داری که پیش پدرم داشتی البته بیا
ودر دفعه‌اولی که‌شرفیاب میشوی‌کاغذی رابشرح ذیل حاضر
کرده همراه خود خواهی آورد وآن کاغذ را محرمانه تهیهٔ
نموده تقدیم حضور شاه میکنی . کاغذ این است . باید
شرحی خودت در متن بنویسی که مظفرالدین شاه آنوقتی که
در ایام‌عید نوروز بباغ شاه رفت ودر انجا سکته نموده مبتلا
بفلج شد وبعد فلج اورا من در مدت تابستان معالجه کردم
مشاعرش از ان روز ببعد مختل شده بود وتاوقت مردن عقل

در شکارگاه جاجرود سنه ۱۳۲۰ هجری



از راست بچپ : محمد ابراهیم خان صدیق همایون - محمد خان هزیر - وثوق همایون - مجلل السلطنه - حاجب الدوله - دکتر اندلی
عیسی خان - مظفرالدین شاه - میرزا علی اکبر خان نفیسی « ناظم الاطبا » اعلم الدوله - آصف السلطنه - نظام السلطان نظام الدوله

پا برجائی نداشت . وآنوقت حاشیهٔ آن کاغذ رامیدهی اطبای فرنگی وایرانی که‌شاه‌را دیده بودند واورا معالجه میکرده‌اند مثلا دکتر لندلی و ناظم‌الاطبا تصدیق نوشته آن کاغذ رابرای من میآوری .

وقتیکه شعاع السلطنه منزل‌من‌آمد و پیغام شاه رامطابق تفصیل فوق بمن ابلاغ نمود اول حرفی که باوزدم این بود آیا شما که شعاع السلطنه هستید اگر فرضاً بجای من بودید در اینموقع چه میکردید آیا مینوشتید که پدرتان سفیه شده بود ؟ شعاع السلطنه گفت برای من اینموقع امتحان پیش نیامده ونمیدانم اگر درچنین موقعی واقع میشدم چه میکردم آیاممکن بود ازهستی خود قطع نظر کرده چنین چیزی ننویسم یا آنکه بملاحظهٔ وضعیت زندگانی خود مجبوراً تن بقضا در داده‌وخودراحفظ کرده واین تصدیق‌را مینوشتم حالاشما مختارید وعاقل درست فکر بکنید وهر قسم صلاح خود تان را میدانید رفتار بنمائید .

پس از کمی فکر بشعاع السلطنه گفتم من حق واقع را مینویسم بشاه عرض بکنید اعلم الدوله میگوید من فقط میتوانم این‌مضمون رابنویسم وتقدیم بکنم . از اولین‌روزی که من مظفر الدین شاه را دیده وشناخته ام تا آخرین روزی که وفات نمود مشاعر اورایکسان دیدم وبهیچوجه دراواخر

عمر تغییری در ان پیدا نشده بود بدیهی است معنای این کلام ان بود که بشاه بگوئید اگر مظفرالدین شاه سفیه و دستخط مشروطیت را که میل شما بلغو نمودن آن است از روی سفاهت داده و باطل است دستخط ولیعهدی شما نیز به همین قرار باطل و اگر این صحیح است آنهم صحیح است .

شعاع السلطنه گفت شوخی نکنیم جدی حرف بزنیم. گفتم بسیار خوب . گفت شاه را خودتان بهتر از همه میشناسید و میدانید که اگر تصدیق را ننویسید او در بارهٔ شما چه‌ها خواهد کرد . گفتم پیه کینه ورزی اورا تاآخرین نفس بتن مالیده ام و ممکن نیست یك کلمه دروغ بنویسیم مدتی باهم گفتگو کردیم و چون مقاومت مرا کاملا یقین حاصل نمود در حین خدا حافظی و دست دادن فداکاری مرا تقدیس نموده و با یك حالت تأثر بسیار شدیدی مرا بوسید و رفت .

این بود سبب عمدهٔ دشمنی محمد علیشاه با من که در نتیجه ملك و اموال مرا ضبط نموده و بعد در صدد نابود کردن من بر آمد ولی موفقیت نیافت مخصوصاً در صورتیکه قطع نظر از همه چیز من از کشته شدن باکی نداشته واز مردن نمیترسیدم زیرادر آن زمان هم کم و بیش

بواسطهٔ تجربیات معرفةالروحی دانسته و آگاه شده بودم که قانون این است . متولد شدن و مردن و باز متولد شدن .

خودکشی

بعقیدهٔ ما دیون وقتی که همه چیز از دست انسان بدر رفته هیچگونه امیدی برای او باقی نمانده باشد زندگانی برای او جز مذلت و عذاب چیز دیگری نبوده نابود ساختن خود برای او اولین تکلیف است ولی اگاهان میدانند که خود کشی چه عواقب طاقت فرسا و چه ضجر هائی در پیر و خود برای شخص در زندگانی روحی و در زندگانی جسمانی آتیه دارد .

کثرت علم یا جهل

ولطر مینویسد این کثرت علم کشیشها نیست که اسباب تسلط آنها بر مردم شده است بلکه کثرت جهل مردم است که آنها را بزیر بار چند نفر فریب دهنده در آورده کور کورانه اطاعت او امر آنان را مینمایند .

گرفتن ناخن

خوبی اغلب از تحت نظر ها در گذشته و بتوجه در نمیآید . بالعکس بدی هر قدر هم کوچك باشد بنظر در آمده و بیك نگاه ملتفت آن میشوند اگر ناخن های خود را خوب گرفته باشید احدی توجه بآن نمیکند ولی اگر ناخنها بلند و زیرلبهٔ آنها چرك گرفته سیاهرنك باشد همه کس آنرا دیده بفکر بیمبالاتی و ناپاکیزه گری صاحب آن میافتد .

آئین جدید

بدیهی است وقتی بجمعیتی که از خود دارای آئینی بوده اند بگویند یا آئین جدیدی را که ما آورده ایم قبول کنید یاجزیه بدهید یا شما را خواهیم کشت قاطبتاً شق دویم یعنی جزیه را قبول مینمایند ولی بعد محض معافیت از پرداخت آن و دارا شدن بعضی امتیازات فوج فوج بآئین جدید در آمده اما در باطن آئین اصلیخود را از دست نداده و فقط در ظاهر بآداب و سنن جدید رفتار میکنند ولی اولاد و اعقاب آنها ارثاً و عادتا دارای آن آئین جدید میشوند .

علم امروزه و فلسفه

علم یعنی معرفت حقایق یا دانستن راستیها . مثلا سه چهار تا میشود دوازده تا . مجموع سه زاویه هر مثلثی مساوی است بدو قائمه . کعب عدد ۱۵٦۲۵ بیست و پنج است : هوا مخلوطی است از اکسیژن وازت . خون در شرائین و وارده بواسطه تلمبه قلبی حرکت نموده دوران دم برقرار میگردد . کرهٔ مشتری خیلی بزرگتر از مریخ است . سیر نور در هر ثانیه پنجاه هزار فرسنك است . بعد از مردن جسد انسانی فاسد شده میپوسد . روح پس از مرك با بدن لطیف نامرئی خود باقی میماند .

تمام اینها حقایق علمی است که دانایان ملل مختلفه هیچگونه اختلافی در این عقیده با یکدیگر نداشته صحت آنها مطابق تجربه و شهود ثابت شده است .

بالعکس عقاید تعبدی و فلسفه های گوناگون که همه با یکدیگر اختلاف داشته گفتگوی در آنها فقط مناقشه و اتلاف وقت است .

جنك بين علم و ديانت

(نقل از روزنامه اطلاعات ۱۹ خرداد ۱۳۱۵)

جنك بين علم و دين از مدتها قبل شروع شده است تا چندی پیش دین مقیاس سنجش کلیه افکار بدیعه بشمار میآمد گالیله ایطالیائی از آنرو در تمام مدت زندگانی خود دچار رنج و مشقت و تعذیب و آزار بود که افکار وی را با اصول دیانت مسیح مطابق نمیدانستند.

فلسفهٔ نشو و ارتقا تامدتی نتوانست در دنیا جاو مقامی برای خود پیدا کند زیرا پیروان جنك اصول دینی آنرا بااصول آسمانی و شرایع آلهی منافی میدانستند. این فلسفه مدتهای مدید باشدید ترین مخالفتهای الهیون مواجه گردید و نتوانست در داخله مدارس راه یابد. تعصبات و موهومات برخلاف حقیقت برخاسته و مساعی و مجاهدت طرفداران آنرا ابطال مینمود.

این جنك مدتها بطول انجامید و بمرور زمان علم و حقیقت مورد توجه واقع شد قوت گرفت و توانست برپای ایستاده در مقابل جهل و خرافاتی که بنام دیانت وسیلهٔ فلج آنرافراهم مینمود مقاومت ورزد دراین دوران نیزفتح کامل

نصیب علم نشدو گاهی شکست خورده عقب نشینی میکرد و زمانی زور آور شده جلو میرفت . قرن بیستم بافتح کامل و مسلم علم شروع شد . از آغاز این قرن آثار علمی وفلسفی دردنیا رواج وررونق دیگری بخود گرفته اصول فلسفه باموازین علم منطبق و بالاخره تجزیه گردید .

افکار وعقاید سست و بی مایه قدیمه جای خودرا بآراء محکم و منطقی جدید داده مقیاسی که دنیا برای سنجش افکار و آراء داشت عوض شد و علم دراین مقام جای دیانت را گرفت وامروز برای اینکه مسائل عمومی و اجتماعی و غیره رادر ترازوی خود بسنجند و صحت و سقم آنها را معلوم نمایند آنها را بجای اینکه باشرایط دینی مقیاس گیرند با موازین علمی وزن مینمایند حتی فرسوده ترین افکار وخشکترین عقاید درمقابل احکام علم سر تعظیم وتسلیم فرود آورده است

جنگی که دراین مدت متمادی بین علم وتعصبات دینی بوقوع پیوست مولود لجاجت بیجهت کسانی بود که بنام دین وخدا میخواستند از انتشار نور حقیقت جلو گیری کنند همانگونه که اندودن قرص خورشید بامشتی گل از حدود امکان خارج است بهمان نهج جلو گیری از فروغ علم کهجز حقیقت مطلق چیزی نیست امری است محال . این جنگ بیجهت شروع شد و بیجهت ادامه یافت . اگر متعصبین افراطی در

این فکر میبودند که پایان مخالفتهای آنها جز شکست و افتضاح چیزی نیست شاید اینقدر در معارضه بااصول علمی سماجت نمیورزیدند ولی درهرحال روزگار این دسته ارتجاعی راادب نمود و بجای خود نشانید .

علم حتی دردربار پاپ که باعظمت ترین و محکمترین قلاع دینی بشمار میرود راه یافت ودرب آن را بروی خود مفتوح ساخت .

عملیات جراحی

روزنامه اطلاعات درتاریخ اول تیر ۱۳۱۵ جزو مقاله مفصلی که در دوشماره درج نموده مینویسد . جراحان مغز درکار خود چنان زبردست شده‌اند که میتوانند دملهای مغز رادر هرجا ودر هرگوشهٔ که باشد بردارند بی‌آنکه به بیمار آسیبی برسانند گاهی شده است که جراح ببرداشتن و بریدن نصف مغز ناچار شده ازجمله دکتر والطروندی توانست نیمهٔ راست یك مغز را باتمام بردارد بدون آنکه در فکر وهوش مریض ابداً صدمه یازیانی وارد آمده باشد . در این عملیات بهیچ مظاهری از مظاهر فکری مریض خواه هوش یاحافظه و

یا شعورش باشد آسیبی نرسیده بنا براین چنین معلوم میشود که هرقدر بمغز بیشتر دسترسی پیدا بکنیم بیشتر ملتفت میشویم که منشاء عقل و شعور مصادر بالاتر دیگری است .

این بود مختصری ازآنچه در روزنامهٔ اطلاعات نوشته شده و همانطور که نتیجه گرفته وحدس زده‌اند صحیح بوده آن مصدر بالاتر پریسپری یعنی بدن لطیف روحی است که بفاسدشدن بدن‌غلیظ جسمانی یاخراب شدن وانهدام آن‌فاسد و خراب یامنهدم نشده همیشه باقی میماند .

دو نوع عقیده

عقاید تعبدی‌شخص‌را کور میکنندوبطوری کور میکنند که هرقدر سعی کنید راستی رابآن شخص حالی بکنید آن شخص نفهمیده‌وبرای دیدن‌حقایق ناقابل‌شده کورو نابیناا‌ست. بالعکس عقاید علمی امروزه یعنی هرچه‌را که مطابق‌باتجربه و شهوداست‌اشخاصی که کور نباشند تانظرافکنند دیده و قبول نموده عقل سلیم وبا اطلاع‌درهمه جای دنیا آ نها را میپذیرد.

خواب و امید

خواب اسباب استراحت جسم و امید اسباب استراحت جان است . خواب اعضای بدن را از خستگی و کوفتگی بیرون آورده و امید باعث دلخوشی و فراموش شدن رنج و الام واقعی یاخیالی گشته موجب استراحت است .

وطن پرستی

وطن پرستی آن است که شخص باندازه‌ای که ممکن میشود در خدمت بمملکت کوشش نموده هر کار خوبی که از دستش برمیاید بکند و هر کار بدی را که برای او امکان دارد نکند نه آنکه فقط در باب چیزهائی که هیچ دخالتی در زندگی ودر پیشرفت امور ندارند لاینقطع مناقشه نموده و بجز لاف وگزاف و گفتگوهای بیحاصل کار دیگری نکرده مردم فریب باشد .

آزادی خیال

آزادی خیال نعمتی است که هیچوقت شخص عاقل

نباید آنرا از دست بدهد . حرص و حسادت غرور و تکبر تنبلی و طمع وپیروی شهوات جسمانی وروحی آزادی خیال را از انسان سلب نموده عقاید باطله و تعبدی و پذیرفتن خرافات با آزادی خیال منافات داشته و محروم بودن از آزادی خیال باغوطهور شدن درخصایص حیوانی مرادف بوده شخص رااز جادهٔ انسانیت خارج مینماید وهیچ چیز جزعقاید علمی تجربتی آزادی خیال را نباید مقید سازد .

معلومات ناقصه

اشخاصی که معلومات ناقصه دارند و مخصوصاً اشخاصی که دارای معلومات باطله یا معلومات تعبدی هستند همیشه سعی بر آن دارند که خودرا دانا بقلم داده و بیش از آنچه میدانند بخرج بدهند. این اشخاص وقتیکه بکوچه های بن بست برسند نمیگویند این چیزهائی است که من نمیدانم بلکه میگویند این چیزهائی است که هیچکس ندانسته و هیچکس هم نخواهد دانست .

زنده زنده پوست کندن

در اوایل قرن چهاردهم مسیحی پادشاه فرانسه فیلیپ

لویل سه پسر داشت که هرسه متاهل بودند . این سه نفر شاهزاده معاً وعلناً بپارلمنت فرانسه که مرجع دعاوی بود اظهار داشتند که زنان آنها مرتکب بیعصمتی شده‌اند . پارلمنت هر سه شاهزاده خانم را محکوم بحبس نمود . پسر ارشد زن خود رادر محبس باطناب خفه کرده و سه نفری را که متهم بودند با شاهزاده خانمها آمد و شد داشته‌اند برحسب حکمی که در بارهٔ آنها درپارلمنت صادر شده بود زنده زنده پوستشان را کندند تا بهلاکت رسیدند .

حکمیت سماویه

درسنهٔ ۱۲۸٤ مسیحی که امپراطوری قسطنطنیه بایونانیان بود اهالی برای انتخاب رئیس مذهبی بدودسته قسمت شده بودند . هردسته نامزد خود را داشته وآنرا برنامزد دستهٔ دیگر ترجیح داده سعی برآن داشتند که او انتخاب شود .

امپراطور حکم داد که در اینموقع خدا راحکم قرار دهند یعنی گفت هردسته عریضه بخدانوشته دلایل ومرجحات خود را در آن عریضه شرح بدهند وآن عریضه هارا در کلیسیای سنت صفی دفعتاً بمیان آتش برافروخته بیندازند تا

هر کدام از دو عریضه که ناحق باشد بسوزد و عریضهٔ دیگر که نسوخته باقی بماند بموقع اجرا گذارده شود . همین کار را کردند . و بدیهی است هردو عریضه درآتش سوخته وزد وخورد این دودسته بحالت سابق باقی ماند .

کندن دندان

لوی یازدهم پادشاه فرانسه دراواخر قرن پانزدهم حکم داداولاد وبچه های دوك دونمور رادرمیدان ارزاق فروشی پاریس که سیاستگاه درآنجا بود درزیر داربستی بگذارند تاخون پدرشان که درروی آن داربست سراورا میبریدند به روی آنها بچکد پس از آغشته شدن از خون پدر آنها رابه محبس باسطیل بردند وهمه روزه انواع واقسام شکنجه هارا درباره آنها معمول میداشتند . از جمله شکنجه هایکی کندن دندانها بود که در فاصله های معین دندانهای آنهارا یکی یکی می کندند . سیاست کندن دندان را در فرانسه وانگلستان ودربعضی ازشهر های آلمان بکار برده مخصوصاً برای بیرون آوردن پول از کلیمیان این نوع شکنجه را معمول میداشتند در اسپانی وپرتوگال رسم برآن بود که برای کشتن کلیمیان آنهارا مابین دوسك بدارمیآویختند ومیگفتند سه سك را بدار آویختیم .

دوقسم مردم

مردم دوقسمند یکی تابع عقل وانسانیت دیگری مطیع عقاید باطله وموهومات . عقاید قسمت دوم از اعصار جهل و خرافات بآنها رسیده و در همان مراتب نادانی باقیمانده ولی خود را تابع عقل وانسانیت میپندارند .

اولیها بواسطه پیشرفت علوم مثبته که معرفت الروح تجربتی یکی ازآنها است روز بروز ترقی نموده جلو میروند ودومیها که پابست عقائد باطله تعبدی هستند ممکن نیست دارای معلومات صحیحه شده وبحقایق انفسی که در واقع ونفس‌الامر است پی‌برده براستیها اگاهی حاصل نمایند مگر انکه قبل از وقت ان عقاید را از کلهٔ انها برداشته وزمینه را پاک کرده باصطلاح انها راازاد خیال نمایند .

چشم عقل

اشخاصی که ازادی خیال ندارند یعنی بواسطه عقاید تعبدی بینائی انها مستور وچشم عقلشان کور شده است از دیدن حقایق عاجز مانده هرقدر سعی میکنید که چشم انهارا باز کنید گوش بحرف شما نداده ولاینقطع مناقشه کرده از

ترس اینکه مبادا عقاید خود را از دست بدهند سعی بران
می کنند که اظهارات شمارا بهر طریقی که ممکن است رد
بکنند واوخیلی بی انصافانه باشد و بنابر این بیش از بیش در
مراتب جهل و ضلالات ودر مغاك گمراهی وغفلت غوطه ور
میگردند . پس ابتدا میباید قبل ازهمه چیز عقاید باطله رااز
کللهٔ انها برداشت وزمینه را بیرنك نمود تـا رنك مطلوب
را بپذیرد .

حکمیت صلیبی

شارلمانی که هرون الرشید از بغداد بتوسط سفرای
خویش تحف و هدایای چندی برای او فرستاد حسب‌الوصیه
ممالك امپراطوری خود را مابین پسران خویش تقسیم نمود
وآن وصیت نامه را بتصویب و امضای پارلمنتی که فوق‌العاده
تشکیل داده بود رسانید . در آن وصیت نامه قید شده بود
کهاگر بعدها مابین پسران وی اختلافات سرحدی بروز نماید
برای رفع آن اختلاف رجوع بحکمیت صلیبی نمایند .
حکمیت صلیبی عبارت از آن بود که وکلای طرفین میباید
دستهای خودرا صلیب وار در هوا بطرز افقی گسترانده و
بهمان وضعیت نگاهدارند . دست هر کدام از طرفین که

زودتر خسته شده و بجانب زمین متمایل پشت آن طرف محکوم برده وحق باطرف مقابل است .

کاردستمزدی

مجلهٔ روحی بلژیك مورخ نوامبر ۱۹۳۶ مینویسد

ارواح ممکن است بخودی خود دارای بدن جسمانی مرئی لمس پذیری گشته و بزندگان ظاهر شده مانند اشخاص متعارفی باما صحبت داشته و نشست و برخاست کرده بعضی کار ها را انجام میدهند . چنانکه هزاران مرتبه از این اتفاقات افتاده از جمله در پاریس زنی که در زندگانی مستأصل شده بود پس از آنکه در کلیسیا از خداوند در خواست گشایشی نمود در کوچه جوان ناشناسی باو بر خورده آن جوان بلا مقدمه باو گفت از قراری که احساس میکنم شما کسی هستید که محتاج برداشتن کارهای دستمزدی بوده اگر بخواهید ممکن است من باشما همراهی بکنم . زن گفت هم اکنون من از خداوند درخواست مینمودم که برای امرار معاش کارهای دستمزدی که بخوبی ازعهده من ساخته است برای من برساند آن جوان گفت پس بنابر این بروید بفلان آدرس نزد فلان خانم او بشما کار رجوع خواهد کرد . آن زن دیگر مکث

نکرده بآدرسی که گفته شده بود رفته در آنجا آن خانم را ملاقات کرد و تقاضای خود را بیان نمود آن خانم گفت صحیح است کارهای دست مزدی دارم امابکسی ابراز نکرده بودم که کارگر برای من بفرستد چه کسی بشما گفت که نزد من بیائید ؟ درضمنی که آن خانم این سؤال را نمود آن زن چشمش بعکسی افتاد که بدیوار آویزان شده بود گفت این جوان مرا باین جا راه نمائی نمود . برای خانم صاحبخانه منتها درجهٔ تعجب روی داد زیرا گفت این عکس پسر من است که در سه سال قبل وفات یافته است .

حکاکی ارواح

مجلهٔ روحی پاریس در شماره نوامبر ۱۹۳۶ که سال هفتاد و نهم (۷۹) تاسیس آن است مینویسد مادام ماریاسیلر مدیوم معروف آلمانی در شهر گراز اطریش عالم جسمانی را ترك نموده بعالم روحی انتقال یافت . این مدیوم که شرح حال جوانیها وروشن بینیهای اورا در دائرة المعارف روحی ضبط نموده اند در تمام اروپا معروف بوده و بتوسط قوای او کشفیات مهمی در معرفة الروح تجربتی نموده‌اند . یکی از عملیات که در جلسات وی انجام میگرفت

تفصیل حکایت از ارواح بود یکی از ارواحی که با او مربوط بود و در اغلب جلسات حاضر میشد خود را باسم دکتر فرانسیسکو نل معرفی نموده . این روح دارای این هنر بود که ساعتهای قابدار را که توی قوطیهای چوبی گذارده بودند و قوطیهای چای سیگار نقره و طلای در بسته را در میز گذارده و مادام ماریا دستهای خود را بروی میز نهاده آنوقت از آن روح خواهش میکردند که اسم خود را در طرف داخلی قابها حك نماید . آن روح همین کار را میکرد .

در یکی از مجلات روحی لندن موسوم به پسی شیك نیوس دکتر سونر شرح مفصلی از این حکایتها نوشته از جمله میگوید در یکی از جلسات از روح مزبور تقاضا کردم که چند عددی را که ذکر نمودم در درون قاب قوطی سیگار من حك نموده زیر آنها را خط کشیده و آنهارا جمع زده ، حاصل جمع را در زیر آن خط بنویسید . همین کار را کرد و آن قوطی را بیادگار آن جلسه دارا هستم .

انتخاب رئیس جمهوری

سر الیورلج از دانشمندان معروف انگلستان که ریمون پسر او در جنك بین المللی کشته و بعد از مرك تفصیل ارتباطات

وی با خانوادهٔ خود موضوع کتابی موسوم بکتاب ریموز شده است دریکی از کتابهای تازهٔ خود موسوم به چرا من معتقد شدم مینویسند . شب یکشنبه ۲۶ اوریل ۱۹۲۵ که درپاریس بودیم من وخانمم بادونفر ازخانمهای دیگرانگلیسی که ازدوستان مابودند جلسهٔ خصوصی روحی داشته بتوسط میز بادیموون صحبتهای فامیلی میکردیم . بکلی ذهنمان از کار های عمومی وتفکرات سیاسی مخصوصاً از این رشته خیال که در آلمان چه میگذرد خالی بود . ناگهان در ساعت ده ریموون صحبت خود را قطع کرده با حروف تهجی این عبارت را گفت . هیندن بورك: بریاست جمهوری انتخاب شده و من با شما خدا حافظی کرده بتماشای جشنی که اکنون در برلن بمناسبت انتخاب رئس جمهوری برپاست می روم .

صبح آن شب درجراید خبر انتخاب هیدنبورك بریاست جمهوری آلمان انتشار یافت .

عیادت مریض

مجله روحی پاریس شماره نوامبر ۱۹۳۶ که سال هفتاد و نهم تاسیس آن است از جریده مینروا نقل نموده

میگوید یکی از پروفسور های معروف مسکو موسوم به سنگیرف در روزنامه ایزوستیا مینویسد که در اطاق مطب خود تنها نشسته بودم نا گهان دختر کوچکی وارد شده آن دختر لباس گلی رنگ در بر داشت . بمن گفت مادرش سخت مریض است ومرا دعوت کرد که برای عیادت او با درسی که ذکر نمود بروم . من چون عادتا این قبیل دعوتهای سبك را نمیپذیرم مسئول وی را اجابت نکرده عذر خواستم و آن دختر رفت . بعد از رفتن او مدتی با وجدان خود زدوخورد داشته و بالاخره از این رفتار خود پشیمان شده و حرکت کرده با درس مذکور رفتم . وارد اطاق شده در آنجا زنی را که مریض و بستری بود یافته و در همان اطاق نعش همان دختری را که پی من آمده بود با همان لباس گلی دیدم که در تابوت گذارده شده گفتند امروز روز دوم است که آن دختر وفات یافته است .

ایامی که این قضیه در مسکو واقع و درجرائدانتشار یافت دکتر علیرضا خان بهرامی مهذب السلطنه هنگام بازگشت از اروپا در مسکو بود و اوهم برای ماعین این حکایت را نقل کرد .

شرح و تفسیر

شوخی‌ای که شرح و تفسیر لازم داشته باشد شوخی محسوب نشده و هر قدر آنرا خوشمزه تصور کنند بیمزه بوده مطلقاً کتاب یا عباراتی را که دارای صراحت لهجه نیستند باید بدور انداخته هیچوقت دنبالهٔ تفسیراتی که غالباً بدرا بدتر میکنند نباید رفت و وقت خود را بیهوده نباید تلف کرد مطالب علمی دارای صراحت لهجه بوده وقتی که میگویند سه چهار تا دوازده تا میشود این عبارت یك معنی بیشتر نداشته و محتاج بهیچگونه شرح وتفسیری هم نیست. بیاناتی که میگویند تاویل و تفسیر لازم دارد گوینده آن یا محافظه کار بوده واز صراحت لهجه احتراز جسته ویا آنکه چنانکه اغلب در واقع و نفس الامر هم همینطور است گوینده خود نیز هیچ ندانسته فقط محض آنکه حرفی زده باشد یاخودنمائی کرده مردم‌را فریب بدهد آن عبارت رابزبان آورده‌است.

تفاوت مابین حال و گذشته

ولطر مینویسد درزمان گذشته مثلا در عهد شارلمانی

اشخاصی را که روزه نمیگرفتند سر بریده و حالا کسانی را که روزه میگیرند جزو سفها محسوب میدارند .

در دفاتر عدلیه محلی موسوم به سن‌کلد که جزو ایالت بورگنی است صورت مجلس محاکمه یکی از نجیب زادگان موسوم به کلودگیون دیده میشود که آن بیچاره از شدت فقر و گرسنگی در یکی از روزهای پرهیز که خوردن ذبیحه ممنوع است مقداری گوشت اسب بدست آورده و خورده است . آن بدبخت محکوم باعدام شده در ۲۸ ژولیه ۱٦۲۹ سر اورا بریدند .

مسوده حکمی که در باره او صادر شده ودر دفتر مزبور مضبوط است از قرار تفصیل ذیل است :

ما پس ازانکه تمام مدارك و اسناد محاکمه رارسیدگی نمودیم ماپس ازآنکه گفته های شهود را اصغا کردیم ماپس ازآنکه رأی دکترهای علم حقوق رادر این موضوع بدست آوردیم ماپس ازآنکه برای مایقین حتمی بتی کامل بلانقصان حاصل گشت که کلودگیون گوشت اسبی را که در چمن بیرون دروازه آن اسب را کشته بودند گرفته و بمنزل خود برده آن‌را پخته ودر روز ۳۱ مارس که روز شنبه بوده‌است آن را خورده است مابا تمامیت آراء بکشته شدن او حکم

داده لازم است سراورا از بدن جدا نمایند . این بود تفصیل کشته شدن آن بیچاره نجیب زاده ولی این‌را باید دانست که تمام اینها تقصیر بی‌پولی است زیرا اگر آن بدبخت پول میداشت در روزهای شنبه ودرسایر ایام صیام مانند کشیشها رفتار کرده بجای گوشت ذبیحه خوراکهای بسیار لذیذ از انواع و اقسام ماهیها تهیه نموده هم از خطر هلاکت جسته وهم یکی ازدین دارهای زبده و آئین پرستان عمده محسوب میشد .

عقل روان و عقل گره دار

اشخاص دوقسمند و هرقسمی دارای درجات است یك قسم دارای عقل روان وقسم دیگر دارای عقل گره‌دارند کسانیکه آزاد خیال‌هستند علی‌الخصوص کسانیکه بعلوم مشته مخصوصاً بریاضیات تاحدی آشنا باشند عقل روان داشته در تفکرات‌خود ودر فهم‌مطالب‌یادر بیان آنها گیروداری نداشته هرچه‌را میدانند میدانندوهرچه را نمیدانند نمیدانند . بالعکس اشخاصی که دارای عقاید غیر علمی وعقاید تعبدی وپای‌بست خرافات و در تحت‌اثر موهومات باشند عقلشان گره‌دار و

تفکراتشان دارای گیرودارها بوده بطور ساده و روان خیال نکرده حقایق حتی بدیهیات رانیز ندیده نمیدانند که نمیدانند و نمیدانند که میتوانند بدانند ،

عقل روان همان است که آنرا عقل سلیم مینامند وعقل ناروان یاناسلیم آن است که بدرجات مختلفه گرفتار است و بواسطه اثر تربیت و محیط وپست بودن درجات روحی آلوده و سقیم واز نعمت آزادی خیال محروم است .

کنفوسیوس

کنفوسیوس را که ششصد وپنجاه سال قبل از میلاد مسیح زندگانی میکرد بعضی جزو واضعین مذاهب محسوب داشته و این خود اشتباه بزرگی است زیرا در نوشتجات او بهیچوجه دیده نمیشود که ادعای پیغمبری کرده بگوید من از جانب خدا فرستاده شده‌ام یابا شماها اززبان خدا حرف میزنم . این رهنمای بزرك که پیروان اودر چین وهندوژاپن از هر جمعیتی بیشترند بعضی دستورات اخلاقی و اندرزها یا عقایدی را که شنیده و پسندیده بود جمع نموده و خود نیز بعضی نصایح بانها افزوده انتشار داد مثلا قبل از او گفته بودند چیزي راکه درحق خود نمیپسندی بدیگری روامدار

این فقط جلوگیری از بدی کرده کنفوسیوس بالاتر ازآن را بیان نموده چنین گفت . درباره دیگران رفتارکن بهمانقسمی که میل داری دیگران درباره تو رفتار نمایند. میگوید آدم بزرك آنست که نه ترس دارد و نه پشیمانی .

نقل از تورات

کلیمیان وقتی که درقیداطاعت کنعانیان بودند ازخود پادشاه نداشتند . کلیمیها برای خود معبدی ساخته نداشتند ومعبد انها صندوقی بود که انرا در روی ارابه گذارده حمل ونقل میکردند . کنعانیان ان صندوق را از انها گرفتند . خدا از این بابت خشمناك شده و برای انکه انتقام خود را ازان غلبه کنندگان کشیده باشد انهارامبتلا بمرض بواسیر کرد وموشها را مأمور نمود که بمزارع انها حمله ور شوند . انها چون حال را بدین منوال دیدند برای تسکین غضب خدا صندوق را پس فرستادند وبعلاوه پنج عدد موش طلا وپنج عدد سوراخ مقعد که انها رانیز ازطلا ساخته بودند برای خدافرستادند . خداهم ازتقصیر انها گذشت ولی پنجاه هزار وهفتادنفر از کلیمیان خودرا چون بصندوق خدا نگاه کرده بودند بهلاکت رسانیده تلف کرد.

خرافات

ازجمله خرافات و افسانه هائی که در میان طوایف

قیم وحشی کلده وشام متداول بود یکی این است که ماردر

صحرا بهالاغی که بار داشته وعطش براو غلبه کرده بود بر

خورد وازاوپرسید چه دربار داری ؟ الاغ جواب داده گفت

این دستور زندگانی ابدی است که خداوند بانسان عطافرموده

وانسان انرابرمن بارنموده بمنزل میبرد . خود انسان ازعقب

میآید وچون دوپا بیشتر ندارد من که چهار پا دارم خیلی از

اوجلو افتاده و دور شده اینك بواسطه سنگینی بارو سرعت

حرکت نزدیك است ازتشنگی هلاك بشوم آیاجویباری سراغ

داری که من درانجا رفع عطش بنمایم ؟ مار او را بجویباری

هدایت کرد ودرحینی که الاغ مشغول خوردن آب بودمار

دستور جاودان ماندن در دنیا را ازاو دزدیده وخود آنرابه

کاربرده این‌است که مارهیچوقت نمیمیرد وهروقت قدری

پیروعلیل شد فوری پوست عوض کرده وپوست تازه آورده

همه وقت سالم وجوان باقی میماند .

از جمله افسانه های دیگر این طوایف که جزو عقاید مذهبی آنها است اینکه آدم و حوا در آسمان خلق شده و در بهشت بودند . شیطان بشکل مار ظاهر شده بایشان یاد داد که با آرد گندم قرص نانی درست کرده بخورند . همین کار را کردند ولی بواسطهٔ خوردن این غذا محتاج بقضای حاجت شدند از ملکی درخواست نمودند که محل تغوط را بایشان نشان بدهد . آن ملك کرهٔ زمین را بایشان نشان داد و چون آدم و حوا برای تغوط بزمین آمدند خداوند محض آنکه شکم پرستی آنها را تنبیه نموده باشد آنهارا محکوم نمود که در همانجا بمانند .

گاو پیشانی سفید

کامبیز پادشاه ایران که پسر و جانشین سیروس بود وقتی که مملکت مصر را فتح و مسخر کرد گاو پیشانی سفیدی را که معبود مصریان بود کشته و اطرافیان آن گاو یعنی کشیشهائی را که در تشریفات مذهبی دخالت داشتند شلاق زده تنبیه مینمود .

ولتر مینویسد شلاق زدن آنها بی مناسبت بود و کامبیز کار خوبی نکرده زیرا اگر ان کشیشها بی گناه بودند

و برای معاش خود ضررشان جامعه نمیرسید نمیبایستی شلاق خورده تنبیه شوند و اگر گنه کار بودند یعنی برای زندگانی خود ضررشان به دیگران میرسید و اسباب اضلال مردم میشدند شلاق برای انها کم بوده میبایستی آنهارا بدار بیاویزد.

کنیز و غلام

چه خوب شد گذشت آن اوقاتی که در زمان وحشی گری کنیز و غلام و خرید وفروش آنها معمول بوده زن ومرد وبچه را مانند مادیان والاغ و کره قاطر فرض نموده فرقی مابین افراد انسانی و حیوانات نمیگذاشتند . کنیزی شنید که آقا خیال فروختن اورا دارد باو گفت آیا روا میداری مرا بفروشی در صورتیکه ماه چهارم است که یك بچه از تو در شکم دارم ؟ آقا بشنیدن این خبر خوشحال شده گفت دیگر بهتر حالا گرانتر بفروش رسیده قیمت بچه را نیزاز خریدار دریافت خواهم نمود. این بود که دراین عملیات بدمحتاج بوضع بعضی از قوانین نیزشده اند تااز شدت بدی آنها کاسته شود.

شهر مکعب

در کتاب مکاشفات نوشته شده است که شهر بیت المقدس

از نو ساخته خواهد شد ودر این شهر اهل ایمان هزار سال سلطنت خواهند کرد. این شهر بیادگار دوازده نفر حواریون حضرت عیسی دوازده دروازه خواهد داشت. این شهر مکعب خواهد بود یعنی طول وعرض وارتفاع آن متساوی وهریك پانصد فرسخ خواهد بود.

بنا براین آخرین خانه های آن از حیث ارتفاع در پانصد فرسخی واقع خواهند گشت و بالبداهه باید تصدیق کرد اشخاصی که در آن خانه ها منزل خواهند داشت کارشان خیلی مشکل است مگر آنکه وسایل جدیدی برای بالا رفتن و پائین آمدن اختراع بکنند.

خوشهٔ انگور

عیسویون در موضوع نعمتهای بهشت مینویسند درخت های مودر بهشت هر درختی ده هزار شاخه وهر شاخهٔ ده هزار خوشه وهر خوشهٔ ده هزار انگور دارد.

ولتر مینویسد واقعاً اگر کسی انگور میخواهد بخورد باید برود آنجا.

عقاب شاخدار

ولتر مینویسد کمال دیوانگی است که خواسته باشیم کوهها و دریاها و رودخانه ها همه دارای اشکال منتظمه هندسی یا همه متحدالشکل باشند و این بیشتر دیوانگی است که خواسته باشیم تمام مردم عاقل بوده مثل آن است که خواسته باشیم سگها پر دربیاورند وعقابها شاخ .

آدم بیسر

سن او گوسطن که از مقدسین بزرك آئین مسیحائی است درخطبهٔ سی وسه ازخطبات معروف خود میگوید وقتی که من باچند نفر دیگر از خدام آستان حضرت عیسی برای تبلیغ انجیل بحبشه رفتم درآن ممالکت جمعیت زیادی را اززن ومرد مشاهده نمودم که سرنداشتند . چشمهای درشت ایشان درروی سینه جا داشته قوم دیگری را درآنجا دیدم که فقط یك چشم داشتند وآن چشم در وسط پیشانی آنها واقع شده بود .

ولتر مینویسد همچو خیال میکنم که سن اوگوسطن و امثال اواین قبیل دروغها وافسانه هارابرای آن جعل میکردند

که دامنهٔ مخلوقات خداوندی رادر انظار بیشتر بسط داده و اسباب تعجب مردمان نادان را بیشترفراهم آورند زیرا بچه ها وعوام الناس ووحشیها از ذکر چیزهای فوق العاده بهتر مسحور وفریفته شده چیزهای عجیب وغریب بیشتر دلچسب آنها است تاقبول نمودن بعضی حقایق واضح وروشن و بهمین واسطه زودتر گرویده عقاید تعبدی را با کمال سهولت پذیرفته زودتر ایمان میآورند .

دعا

ما کزیم دوطیر که از دانشمندان معروف مسیحیون است مینویسد. خواست خداوندی که تغییر ناپذیراست بگفتن کلماتی چند دگرگون نمیشود . چیزی را که خدا خواستهاست درخواست ما درموضوع انجام دادن یاانجام ندادن آن خارج از مراحل عقل و ادب است . دعا درموضوع کارهائی که خدا میخواهد بکند یا میخواهد نکند بکلی بی اثر بوده جز تلف کردن وقت وعمل لغو چیز دیگری نیست . شخص عاقل هیچوقت نبایددعا بکند . اگر خدا راکسی بدانیم که ضعف اراده داشته وتغییر رای میدهد آن خدامثل یکی ازپست ترین افراد بشر بوده آن خدا خدانیست چیزی را که دعا نموده

از خدا میخواهیم اگر آن چیز حق و روا است خدا آن را خواهد داد و محتاج به تأکید و یادآوری نیست و اگر ناحق و ناروا است و نباید بدهد درخواست ما یکنوع دعوت بانجام کار نامناسبی بوده و این خود کفر محض است . انسان هیچوقت نباید در صدد این باشد که میل و اراده خداوند را مطابق میل و اراده خود بنماید بلکه همه وقت باید در صدد این باشد که میل و اراده خود را مطابق میل و اراده خداوندی قرار بدهد .

مهمانی مسیح

کلیمیها برطبق اخبار مندرجه در طالمود معتقد بر آنند که مسیح آنها وقتی که میاید یك مهمانی بزرگی بقوم خویشتن خواهدداد.

دراین ضیافت شرابی نوشیده میشود که آدم در بهشت زمینی آن شراب را ساخته و در میخانه هائی که ملایك در مرکز زمین حفر کرده اند آن شراب نگاهداشته شده است دراین مهمانی خوراك اول ماهی بزرگی است موسوم به لویاطان که در تورات ذکر آن شده عظمت این ماهی بقدری است که ماهی کوچکتر از خود را که سیصد فرسخ طول

دارد بیك بلعیدن فرو داده آنرا طعمهٔ خود میسازد . خدا ابتدا از این ماهی بزرك یکجفت یعنی یك نر و یك ماده خلق کرد ولی بعد دید دنیا گنجایش اعقاب آنها را ندارد لهذاماده آن ماهی را کشته و آن را نمك سود کرده برای مهمانی مسیح نگاهداشت و نر آن همان است که دریا ها بروی آن استوار شده است . خشکیها یعنی زمین بروی گاوی قرار گرفته است که اسم آن بهه موث است این گاو هم بقدری بزرك است که در هر یك روز علفهای هزار کوه را میخورد و ماده آنرا که در ابتدای خلقت خدا کشت برای مهمانی مسیح نمك سود نکرد زیرا گوشت گاو ماده که نمك سود شده باشد بخوبی گوشت ماهی نمك سود نیست .

معجزات

والتر مینویسد عقلا نباید بمعجزاتی که میگویند در قرن دوم مسیحی واقع شده واسباب پیشرفت آئین مسیحائی گشت معتقد باشند . مثلا میگویند سن پلی کارپ را وقتی که محکوم بهلاکت نموده در خرمن آتش انداختند صدائی شنیده شد که میگفت پلی کارپ هیچ ترس و واهمه نداشته باش زیرا آتش بتو صدمه وارد نخواهد آورد و متعاقب این صدا که

همگی شنیدند شعله های آتش بکناری رفته از او دور شدند بطوری که مخالفین مجبور شدند برای قتل او از سوزاندن صرف نظر کرده سر او را با تبر قطع نمایند . و همین کار را کردند .

ولتر مینویسد در صورتیکه آتش در او اثر نکرده و برای کشتن وی تبر استعمال کردند فایدهٔ این معجزه چه بود چه شد که آتش خاصیت طبیعی خود را ازدست داد و تبر برندگی خودرا ازدست نداد ؟ جواب میدهند که این معجزه واقع شد محض آنکه مخالفین دیده و ایمان بیاورند . عقلا میگویند این نتیجه هم بدست نیامد زیرا این معجزه بر فرض وقوع در مخالفین اثری نکرده ایمان نیاوردند پس این معجزه بی ثمر بوده میگویند فایدهٔ این معجزه برای مشاهده کنندگان وحضار نبوده برای غائبین و آیندگان است . میگوئیم وقتی که برای حاضرین ثمری نداشته بی اثر باشد پس وای برای غائبین و آیندگان. کسانی که دیده اند باور نکرده اند بطریق اولی کسانیکه ندیده اند باور نخواهند کرد .

علم باصطلاح امروز

علم یعنی دانستن حقایق یعنی آگاهی برمطالبی که

راست هستند و دروغ یا مشکوك نیستند . مثلا علم اتومبیل سازی یعنی دانستن حقایق یا چیز های راستی که اگر مطابق انها رفتار بکنند اتومبیل ساخته شده وراه میافتد و بمقصد معین میرسند .

همین قسم علم شیمی علم فیزیك علم حساب علم جغرافی علم معرفة الروح تجربتی و سایر علوم مثبتهٔ دیگر .

ولتر میگوید دانستن راستی بخششی نیست که از آسمان برای شخص افتاده و نصیب وی گردد بلکه یك اجرتی است و یك نتیجه ایست که از کار کردن و تحصیل بدست میاید .

ولتر میگوید علم یعنی دانستن راستی ها قیمت سعی وکار است مردمان تنبل و بی مواظبت این قیمت را ازدست داده و از دریافت نمودن این اجرت محرومند .

کمتر کسی پیدا میشود که بخیال دارا شدن این اجرت افتاده و دامن همت بکمر زده در چاهی که حقایق در آن چاه نهفته است فرو رفته انها را از روی شوق و ذوق جستجو کرده بدست بیاورد .

در جوانان لذت خوشگذرانیها زندگی جلو انها را

گرفته نمیگذارد بمدخل انچاه نزدیك شوند. در پیران خود
خواهی ولجاجت وپرستش عقاید سخیفه که یك عمر بواسطه
سعی وعمل در کلهٔ انها با کمال سختی جایگیر شده مانع از
ان است که بآن چاه نزدیك امده و بنابر این راستیها از نظر
ایشان پوشیده و مستور میمانند .

دنیا داران کشیشان عشاق و آزمندان
برابرانوار حقایق بسته فرصت دیدن راستیها
دروغها ومشکوکاتی که در ذهن انها واردو
قناعت کرده و نمیخواهند انها را از دست بد
اشخاص که نمیفهمند و نمیتوانند بفهمند ونه
والطر میگوید ولیکن روزگار برای آ
نزدیکتر نموده و جلوتر برویم اگرچه پر
است ولی پاهای مارا برای ما باقی گذارده ا
عقل با قدمهای بطئی ولی مطمئن
بسر منزل راستی برسد .

سه گونه مطل

راست است ودروغ ومشکوك. اگر بگوئید درپاریس
برجی ساخته شده است موسوم به برج ایفل این مطلب راست

است زیرا آن برج را دیده و کسانیکه ندیده اند بانها ثابت
شده است که همچو بنائی در پاریس وجود دارد مثل خود پاریس
که بعضی آنرا دیده اند و بعضی ندیده اند .

دروغ بر دو قسم است دروغ بالبداهه و دروغی که
بطلان آن محتاج باقامهٔ دلیل است . دروغ بالبداهه مثل اینکه
بگوئیم سه چهارتا میشود بیست و چهارتا . دروغ قسم دویم
مثل اینکه بگوئیم سی و شش مرتبه هزار و نهصد و سی و هفت
شصت و نه هزار و هفتصد و سی و پنج میشود . این دروغ
است صحیح و راست آن این است که شصت و نه هزار و هفتصد
و سی و دو میشود . دروغ قسم سویمی هم داریم و آن
دروغ اندر دروغ است .

در شکوکات صحبتی نباید کرد مگر آنکه معین کنیم
که راست است یا دروغ است.

سعدی و فردوسی

سعدی ساخته است خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه برتن درد .

میگویند سعدی فردوسی رادر خواب دید این شعر را
برای او خواند و گفت ملاحظه بکنید مثل اشعار شما است

فردوسی گفت من اگر این شعر را میساختم جور دیگری میساختم گفت چه جور گفت این جور برد کشتی آنجا که خواهد خدای دردکر بتن جامه‌را ناخدای .

بهترین اشعار در خداشناسی این شعر سعدی است :

برك درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردکار

خوشوقتی اسفناك

یکی از خوشوقتیهائی که اشخاص آزاد خیال دارند این است که میبینند صاحبان عقاید تعبدی برضد یکدیگر دلیل ها اقامه کرده عقاید همدیگر را ابطال مینمایند درحالی که‌حق بجانب تمام آنها است زیرا که ابطالات تماماً صحیح است ولی محل تأسف است که اینهمه اوقات خودرا بیهوده تلف مینمایند .

زائیدهٔ افکار

خدائی که وحشیان میپرستیدند زائیدهٔ افکار خود ایشان بود باینمعنی که آن خدا را دارای همان اخلاقی میدانستند که خود ایشان آن اخلاق را دارا بودند بااین

تفاوت که شدت وحدت آن اخلاق درخدا باعلا درجه بالاتر و بیشتر و مافوق همه بود. مثلا قومی که سنگدل و کینه جو بوده ولاینقطع مشغول زدن و کشتن یکدیگر یاخارجیان بودند خدای خود را بمراتب عنودتر و کینه ورزتر پنداشته مختصراً خدارا بصورت خود آفریده بودند باقدرت وقهاریت غیر محدود بطوری که شب ازترس او خواب راحت نداشته و متصل گریه کنان دست بجانب آسمان که محل اقامت آن خدابود بلند نموده عجزوالتماس میکردند که ایشان رااذیت نرسانده عذاب ننماید. خدائی که از چوب تراشیده شده و اذیت وآزارش بکسی نمیرسید بمراتب بهتر ازخدائی بود که همه روزه ازبالا انواع واقسام بلیات برای مخلوق خودفرستاده وانواع و اقسام شکنجه ها وعذاب برای ایشان اختراع نموده و تهیه دیده آنان را الی الابد بعقوبتهای گوناگون گرفتار نماید.

مجسمهٔ آرایشگاه

در خیابان نادری پشت شیشه های پرعرض و طول دکان سلمانی مجسمه زنی را که گیسوان طلائی زنگ داشت گذاشته بودند آن مجسمه بسیار قشنگ و اگر باین عبارت میتوان گفت بسیار دلپسند بود. شب بود وچراغهای الکتریك

همه‌جا درخشیده از جلوی آن مغازه عبور میکردم و جمعی را که علی‌الظاهر دهاتی بودند در جلوی آن مغازه دیدم که آن مجسمه را تماشا کرده واز اینکه آن زن بیحرکت درانجا نشسته وابداً تکانی بخود نداده حتی ازباز نگاهداشتن چشمها نیز خسته نشده وپلکها را بهم نمیزند اظهار تعجب و حیرت کرده خیره خیره بصورت آن مجسمه نگاه کرده بیکدیگر میگفتند خیلی غریب است هیچ چشمش راهم بهم نمیزند . ازآن سه‌چهار نفر یکی که بالنسبه مسن تر و جهاندیده‌تر بود گفت بابا بیجهت معطل نشوید بیائید برویم این بابا سالها مشقش را کرده‌است تاصبح هم بایستید چشمش را بهم نخواهد زد بیائید برویم .

جواهرفروش دوره گرد

درسفر اول مظفرالدین شاه باروپا در استاند که‌شاه و همراهان در هتل پالاس کنار دریا منزل داشتند یك روز بعدازظهر من و ناصرالملك بکورسال که توی شهر است رفته در انجا پیرزن محترمی را که با دخترش باستاند آمده بودند ودرهمان هتل پالاس اطاق داشتند و باماها آشنا بودند ملاقات کرده یکدوساعتی باهم بودیم .

وقتی که چهار نفری از کورسال بیرون آمدیم دختر آن پیرزن گفت من میل دارم قدری هواخوری و گردش بکنم او و ناصرالملك سوار درشکه شده بجانب بیرون شهر و جنگل رفته من و پیرزن هم در درشکهٔ رو باز نشسته خیابان بسیار طویلی را پیموده بجانب منزل میرفتیم . دفعتاً دیدم جلوی رو در بالای همان خیابان سوارهای نیزه دار که همه وقت با کالسکه شاه حرکت میکردند از دور پیدا شده و اینك شاه است که در رسیده مرا با آن پیرزن در یك درشکه خواهد دید آنوقت دیگر امشب را از دست مضمونهائی که خلوتیان در اطراف آن عجوزه و من خواهند ساخت آسودگی نداشته شاه خنده کنان خواهد گفت بلی تازه امروز ما فهمیدیم که معشوقه دکتر کیست . من فوراً بخیال آن افتادم که خودم را از شاه پنهان بدارم . این بود که بدرشکه‌چی گفتم درشکه را نگهدار و بپیرزن گفتم من در این خانه یك کاری دارم اجازه بدهید یك دقیقه پیاده شده و اینجا نگاهی کرده بفوریت بر میگردم . گفت بسیار خوب بفرمائید . من پیاده بدالان خانه‌ای که همانجا بود وارد شدم تا پس از یك دو دقیقه که شاه از انجا گذشته باشد بیرون آمده سوار درشکه شده برویم بمحض اینکه من وارد دالان شدم درب اطاقی که در همان

دالان بود باز شده شخصی بلند قامت چهل پنجاه ساله که ریش وسبیل خودرا تراشیده بود بیرون آمده چون کلاه ایرانی مرا دید تکریمی بجا آورده گفت چه فرمایشی است ؟ گمان کردم آن شخص دربان آن خانه است و بقصد آنکه یکدقیقه صحبتی کرده و خودرا معطل کنم تاشاه ردشود گفتم خانه نمره سیزده ازخیابان بزرگ اینجا است یامن عوضی آمده‌ام گفت خیر عوضی نیامده‌اید خانه نمره سیزده همین جااست با که کاردارید؟ گفتم باموسیو مارطینوس . گفت مارطینوس منم بفرمائید . گفتم موسیو مارطینوس اسپانیولی . گفت بلی خودمنم . گفتم جواهر فروش . گفت بلی بفرمائید توی اطاق جواهرات را ملاحظه بفرمائید و درب اطاق را کاملا باز کرده در روی میزی دوسه کف دستی گذارده شده بود . اصرار کرد که جواهرات اورا به‌بینم . من گفتم حالا وقت ندارم فرداد و ساعت قبل ازظهر بیایید هتل پالاس پیش من و جواهرات خودرا بیاورید ببینم . خدا حافظی نموده از دالان بیرون آمدم شاه ازآنجا ردشده بود پهلوی پیرزن دردرشکه نشسته بمنزل آمدم . روز بعد مرطینوس اسپانیولی جواهر فروش دوره گرد بایك چمه‌دان بزرك اسبابها و جواهرات خود که چندان اهمیتی هم نداشتند بهتل پالاس آمده دوسه ساعت بغلی و مختصری از جواهر های خودرا فروخت .

حال اینکه عدد سیزده را گفتم ودرست در آمد شاید وقت پیاده شدن از درشکه بی اختیار وعلی المعمول چشمم بنمره آن خانه افتاده وبدون آنکه خود ملتفت بوده باشم آن عدد درضمیر من نقش بسته بود ودر آن موقع بزبان من جاری شده ودر اینصورت مطابقت آنچه گفتم باواقع هیچ تعجبی نداود ویا آنکه در موارد نمره گذاری خانه هاچون عدد سیزده را نحس میدانند بسیاری دیده ام که بجای سیزده دوازده مکررا استعمال میکنندوشاید بهمین دلیل خواستم عددی گفته باشم که کمتر وجود داشته باشدتابتوان عذر آورده وبگویم عوضی آمده ام ودر اینصورت هم مطابقت با واقع چندان تعجبی نداشته یابالاخره میتوان گفت از روی اتفاق بوده است که گفته بودم سیزده اما مطابقت اسم شخص و ملیت و شغل را نمیتوان حمل بر هیچگونه سابقه یا اتفاقی کرده سبب آنرا باید القاآت روحی یایك قسم ازروشن بینی دانست که تفصیل انواع واقسام آنرا درعلم معرفةالروح تجربتی بیان کرده وتمام اینگونه مسائل رادرکمال آسانی حل نموده اند .

مراسلهٔ آقای وحید الدوله

۲۲ سپتامبر ۱۹۳۷ از هتل امپریال لندن.

قربانت شوم امیدوارم که حضرتعالی و فامیل محترم در کمال صحت و سلامت میباشید و در تمام مدت ییلاق بوجود مبارك خوش گذشته. بنده نوزده روزه از تهران به پاریس رسیدم اتومبیل یك ساعت از شب گذشته در وسط صحرای عربستان شکست ۲٤ ساعت در آن گرما سرگردان بودیم پنج روز هم بواسطه حرکت نکردن کشتی در بیروت معطل شدم.

در پاریس بواسطه تعطیل تابستان از روحیون کسی را نتوانستم ملاقات کنم. چهارم سپتامبر رفتم بگلاسکو جزو دلگاسیون فرانسه به کنگره بین المللی معرفی شدم. در تمام جلسات شرکت داشتم ولی بواسطه ندانستن زبان انگلیسی آنطوری که میل داشتم نتوانستم استفاده کنم. دهم سپتامبر کارهای کنگره تمام شد. کنگره ملی روحیون انگلستان اعضاء ششمین کنگره بین المللی را یك هفته بلندن دعوت کرد. از دوازدهم سپتامبر در لندن هستم مد یومهای خوب دیدم از جمله در گلاسگو در جلسهٔ یك مدیوم تجسدی حاضر شده



محمود وحید سعد (وحیدالدوله)

یازده روح یکی بعد از دیگری ماطر یالیزه شده باحضار صحبت کردند دو نفر آنها آمده به بعضی دست دادند یکی از آنها دست خانمی را بوسید. شب آخر در لندن در مجلس جشن خداحافظی خانمی آمد پیش من کارت خودرا بمن داد برای صرف چای بخانه خود دعوتم کرد بمحض ورود پس از تعارفات معمولی در حین صرف چای بدون مقدمه شروع کرد به بیان احوالات من از بدو جوانی که تمام صحیح بود وفوق‌العاده اسباب حیرت شد ضمناً نصایح مفید بمن داد بعد گفت این مسائری بود که مأموریت داشتم بشماابلاغ کنم خدا حافظ. شرح این جلسه‌را انشاءالله در مراجعت بعرض خواهم رسانید .. فردا از لندن عازم برو کسل هستم یکهفته در آنجا خواهم بود بعد میروم پاریس - چون مشغول‌جمع آوری اسباب و تهیه مسافرت هستم فعلا عریضهٔ خودراختم میکنم - خدمت همه دوستان خصوصاً آقای مهذب‌السلطنه آقای حسین خان ثقفی آقای نواب و سایر رفقا در صورت ملاقات تمنای‌عرض سلام و بندگی دارم زیاده بقربان شما

محمود وحید - عد.

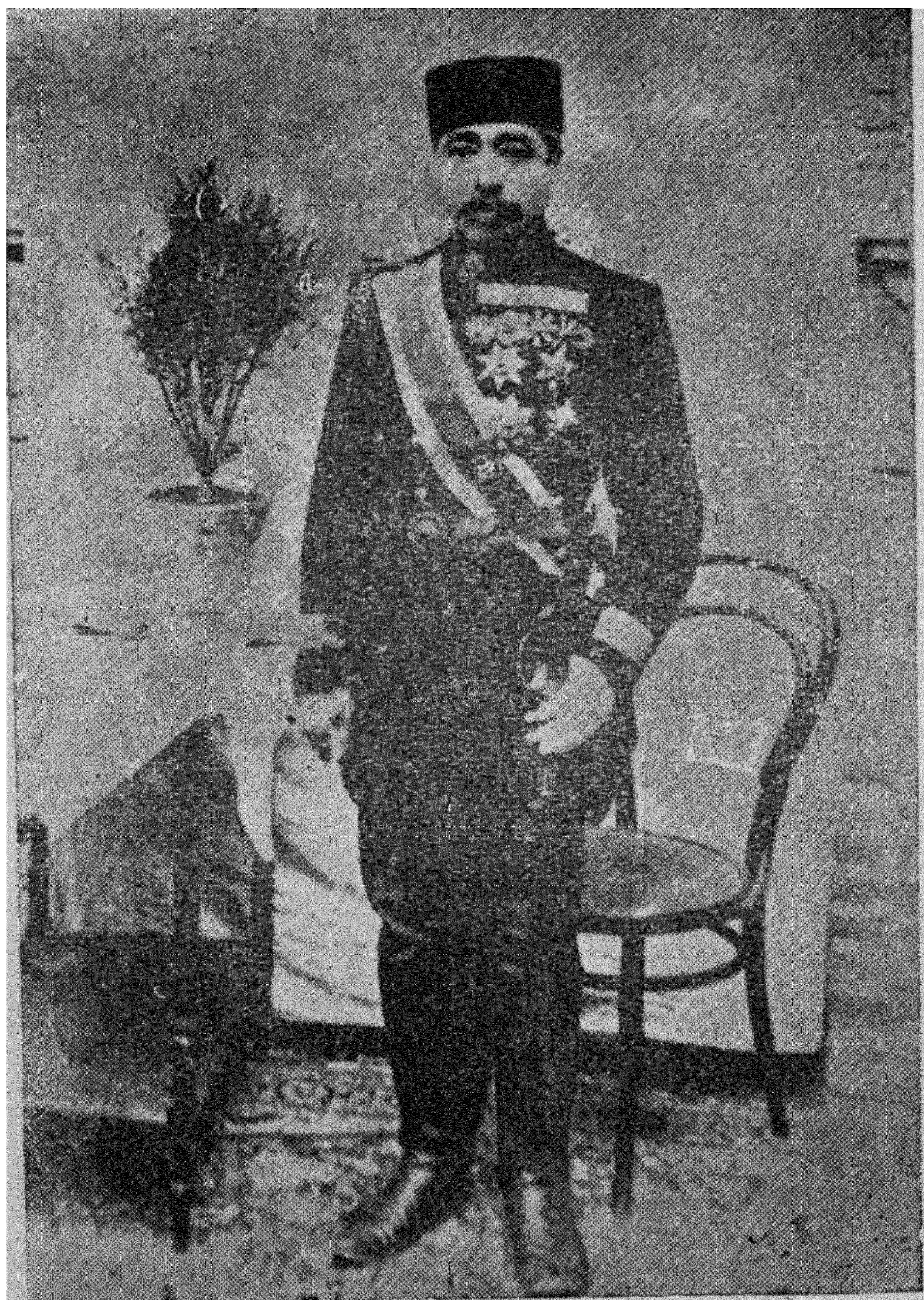
مقبرهٔ سعدالدوله

مقبرهٔ میرزا جواد خان سعدالدوله در امامزاده عبدالله نزدیك شاهزاده عبدالعظیم است و اخیراً آقای وحیدالدوله که برادر زادهٔ سعدالدوله هستند قبل از رفتن باروپا ازروی کتابهای معرفةالروح تجربتی که نوشته وانتشار داده‌ایم بعضی مطالب استخراج کرده و آنها را بشکل لوایح در آورده در آن مقبره داده است نصب کرده اند.

چند روز پیش برادرم سرهنگ دکتر حاذق‌الدوله که محل کار او در بیمارستان فیروز آبادی است بشهرآمده بمن گفت مردم بسیاری بتماشای مقبره رفته و آن لوایح‌را خوانده و همین قسم سنگ‌لحد دو برادر دیگرمان صحت‌الدوله و ندیم‌السلطان راکه در آنجا است میخوانند واغلب نزد من آمده توضیحات خواسته باصول مطالب معرفةالروح جدید که‌شما آورندهٔ آن بایران هستید آگاهی یافته‌استفاده مینمایند

سعد ونحس

عدد سیزده را نحس و بالعکس جمعی عدد دوازده وچهارده را سعد میدانستند.



دکتر عبدالمجید خان ثقفی حاذق‌الدوله

وقتی که چهل پنجاه سال قبل در پاریس بودم کلوبی
بر ضد عقاید سعد و نحس تأسیس شده بود موسوم بکلوب
سیزده .

برای مبارزه با نواع و اقسام عقیدهٔ نحوستی در سیزدهم
هرماه اعضای ان کلوب هر سیزده نفری سیزده نفری بر سر میز
های ناهار خوری نشسته و باهم غذا خورده نمکدانها را مکرر
بروی سفره سرازیر نموده کارد و چنگال خود را متقاطعاً
میگذاشتند وقتی که من یکبچهٔ بزرگ یا بعبارت آخری یک نو
جوان کوچکی بودم و بمعلم خانه یعنی بدارالفنون میرفتم در
اوایل وقتیکه صبح کتاب را زیر بغل گذاشته از اندرون و
بیرونی به هشتی خانه آمده و از هشتی کوچه خاصی را که
داشتیم پیموده بشارع عام میرسیدم اگر در اول بار چشمم
بآدم میافتاد آنرا سعد دانسته با کمال قوت قاب آنروز را قدم
زده رو بمدرسه میرفتم و اگر چشمم بسگ میافتاد و انوقتها
سگ در کوچه‌های تهران خیلی زیاد بود گفتم اگر چشمم بسگ
میافتاد فوراً بر گشته از کوچه به هشتی آمده و کمی مکث
کرده وردی خوانده دوباره بیرون میرفتم و چه بسا در دورهٔ
دویم نیز سگ دیده و باز مراجعت کرده و گاهی در دفعهٔ سیم
نیز همین اتفاق میافتاد . چندی که گذشت چون دیدم این

مسئله اسباب تعویق کار من میشود با خود قرار گذاشتم هر وقت آدم ببینم امروز بمن خوش خواهد گذشت و اگر سگ ببینم خوشتر خواهد گذشت. چندی هم بهمین منوال گذشت تا بعد فکر نموده و دیدم این قبیل خیالات نباید در زندگانی من اثری داشته باشد لهذا سعی نموده کار را بجائی کشانیدم که بسیاری از این قبیل خرافات را از کلهٔ خود خارج ساختم اما آزاد خیال کامل نشده و مطلق خرافاتی را که در کلهٔ من جایگزین شده یا از صحنهٔ آن گاه گاهی عبور و مرور میکردند بدور نینداختم مگر وقتی که بحقایق معرفة الروحی امروزه آگاهی کامل یافتم .

چلوکباب

معلم طب مادر دارالفنون دکتر البو بود . در عروسی دکتر شیخ محمد خان احیاء الملك از دکتر البو و یك دو دو نفر دیگر از معلمین آلمانی دعوت کردند. دکتر البو تقاضا کرد در آن مهمانی مطرب ایرانی باشد و بهترین خوراك ایرانی را برای شام تهیه نمایند. مطابق دستور او رفتار نمودند یکدسته مطرب بود و بهترین غذاها را حاضر کرده بودند از جمله حاجی بشیر کاکای صنیع الممالك پدر احیاء الملك

که در تهیهٔ کبابها مهارت کامل داشت، چلو کبابی درست کرده بود که بیشتر مهمانها جز آن چیز دیگری نخوردند دکتر البو چنان لذتی از آن چلو کباب برده بود که بعد ها هر وقت میخواست چیزی را باعلا درجه تعریف کند میگفت بلی بلی شیلو کاباب . مثلا باو میگفتند دکتر پریروز آن اسبی را که حاکم عربستان برای نایب السلطنه فرستاده بود دیدید که چقدر اسب خوبی بود میگفت بلی بلی شیلو کاباب! میگفتیم در وقت امتحان دیدید که فلان شاگرد چقدر جواب خوبی داد میگفت بلی بلی شیلو کاباب .

ادم و حوا

قوم کوچک یهود که در تاریخ دنیا اینهمه دیر تر از سایر ملل بوجود آمده اند اول کسانی هستند که از آدم وحوا صحبت بمیان اورده قبل از انها آرین‌ها یعنی ایرانیانی که چهار هزار سال پیش از حضرت موسی تاریخ تمدنشان در دست است نه هندنها نه چینیها و نه مصریها در قرنهای قرن درجهٔ آگاهی و معلوماتشان خیلی بیشتر و بالاتر ازقوم یهود بود هیچ همجو حرفی نزده وذکری از آدم وحوا یا شبیه بآن را نکرده اند . پس قوم یهود اول کسانی اند که

اسم آدم و حوا را بمیان آورده و وجود آنها را شناخته یا بقول دیگران از پیش خود اختراع نموده اند. اشخاصی که خیلی سر جو و پر اصرار هستند وقتیکه از پیشوایان خود مطالبی را جویا میشوند پیشوایان بملاحظهٔ انکه مبادا بر اهمیتشان و هنی وارد آید نمیگویند نمیدانیم بلکه دروغی اختراع کرده جلو دهان انها میاندازند انهاهم آن را میبلعند بعکس ان کشیشی که در کلیسیا برای جمعی موعظه نموده تفصیلات حضرت موسی را شرح میداد یکی از مستمعین از او سئوال کرده پرسید اسم جدهٔ حضرت موسی چه بود ؟

کشیش او راپیش خودخواند ودر گوش او گفت مرد که من چه میدانم اسم جدهٔ حضرت موسی چه بود تو چقدر احمقی که این سئوال رااز من میکنی. آن شخص حرف نزد و بجای خود رفت . حضار ازاو پرسیدند چه فرمود ؟ گفت هر کس میخواهد بداند باید از خود آقا سئوال کند . باز آن کشیش را هم میتوان گفت تاحدی آدم دو رو وخود سازی بوده زیرا سائل را نزد خود طلبیده و مطلب را بیخ گوش او گفت . اگر آدم آزاد خیال و بیغرضی بود وقتی که همچو سئوالی ازاو مینمودند بدون رودربایستی علناً وبا کمال صراحت میگفت نمیدانم .

زبان لاطینی

ولطر مینویسد بعقیدهٔ جمعی نماز و دعاها را بزبان لاطینی باید خواند و اگر بزبان یونانی خوانده شوند هیچ فایدهٔ نداشته بلکه کفر است زیرا که خدای ما جز زبان لاطینی زبان دیگری نمیداند .

سه انگشتر

حکایت سه انگشتر از جمله حکایتهای قدیمی است که میگویند در زمان جنگهای صلیبی ساخته شده چند نفر از نویسندگان بزرگ آنرا در کتابهای خود بطرز ذیل بیان نموده‌اند .

پدری برای سه پسر خود سه انگشتر بمیراث نهاد . آن سه پسر برای اینکه هر کدام بهترین آن انگشترها رادارا باشد بمجادله و نزاع پرداخته ولی پس از زدوخورد های فراوان دانستند که‌آن سه‌انگشتر اصولا بایکدیگر فرقی نداشته قدر وقیمت آنها یکی است .

پدر خداپرست و پسرها اولی کلیمی دومی مسیحی و بالاخره سیمی مسلمان بود .

میوهٔ ممنوع

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت   ناخلف باشم اگر من بدو جو نفروشم   چیزی را که قدغن شده بود آدم وحوا در بهشت آزان نخورند بعضی گندم و بعضی دیگر سیب دانسته برخی میگویند آن میوه لذت بخش همخوابگی بوده که آدم وحوا قبل از آنکه خداوند صیغهٔ عقد و ازدواج را مابین آنها جاری سازد ایشان مبادرت بآن کار نمودند. و بنابراین عقیده تمام اشخاصی که از نسل آدمند حرامزده بوده و این حرامزاده گی که گناه اولیه اش میخوانند در نهاد یک یک از افراد بشر ارثاً گذارده شده و پاك شدنی نیست.

مختصر نویسی

ازقدیم گفته اند حرف حسابی دوکلمه است. ازاشخاصی که مطلب خودرا زیاد شرح و بسط داده کلمات و عباراتی استعمال میکنند که ذکر آنها چندان موردلزوم نبوده یامطلب رادر تحت لفافه های چندی در آورده و طوری ادا مینمایند که برای فهم آن فکر و تأمل لازم بوده یاعباراتی میگویند که قابل تأویل و تفسیر و ذواحتمالین باشند از اینگونه

اشخاص باید برحذر بوده در محاکمات هرکس بیانات خود را بطور مختصر و بدون ساختگی وپرداختگی ادا نمود غالباً باید حق را بجانب او داد. مخصوصاً این نکته محرز است که برای موفقیت در امور باشخاصی که مصدر کار بوده و مشغله زیاد دارند باید حتی‌الامکان بآنها مختصر نویسی نمود. یك کلمهٔ موثر بهتر از اجتماع چندین کلماتی است که تأثیرات چندانی نداشته یامدلولات سبکی داشته باشند. والطر مینویسد در مملکت چین هرگاه کسی عریضهٔ مفصل ودرهم وبرهم بیکی ازوزراء مینوشت قبل از آنکه بعرض وی رسیدگی شود پشت اورا عریان کرده بیست تازیانه باو میزدند.

والطر وفنطنل باهم مختصر نویسی داشتند، موضوعی در میان این دونفر مطرح بود که هردو بخوبی مسبوق و مترصد رسیدن خبر ازجانب یکدیگر بودند. فنطنل درموقعی که میخواست بولطر بنویسد که از آن موضوع چه خبر دارید صفحهٔ کاغذی برداشته ودر وسط آن علامت استفهام؟ را گذارده برای ولطر فرستاد. ولطر در جواب کاغذی را که هیچ چیز درروی آن نوشته نشده بود در پاکت گذارده برای فنطنل فرستاد.

زنگ گردن گربه

معروف است که موشها برای ایمن ماندن از حملات گربه و پیدا کردن چاره وتدبیری که از عملیات این دشمن خونخوار جلوگیری نماید مجلس شورائی تشکیل داده گرد هم جمع آمدند . پس از افتتاح جلسه ورسمیت دادن بآن ناطقین زبردست هریك بنوبت خود پس از اجازه از مقام ریاست شرح وبسطهای مفصلی داده ودر موضوع قساوتهای این دشمن نابکار نطقهای پرحرارت وبیانات آتشباری نمودند ولی هیچیك در پیدا کردن چاره وراه علاج پیشنهادی نداده وچیزی ذکر ننموده از موضوعی که جلسه برای آن تشکیل شده بود سخنی بمیان نمیآوردند تا بالاخره یکی از آن میانه لب بسخن گشوده گفت خاطر مبارك آقای رئیس را مسبوق مینمایم کــه این بنده بیمقدار برای احتراز ازشر گربه و خلاصی از چنگالهای او تدبیری بنظرم رسیده که اگر آقایان عظام تصویب فرمایند بموقع اجرا گذارده تا بکلی آسوده گردیم وآن این است که زنگی باریسمان بگردن گربه آویخته شود تا هروقت این دشمن خونخوار حرکت کرده بخواهد به طرف ما بیاید صدای آن زنگ مارا از آمدن او آگاه ساخته

فوراً ما بدرون لانه های خود پناهنده شده ازشر این حیوان بدطینت محفوظ بمانیم . صدای احسنت احسنت از تمام سینه ها بیرون جسته باتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب نمودند .

درجلسه بعدی زنگی را که از دکان چلنگری دزدیده بودند بسته بریسمان حاضر کرده ورئیس روبحضار نموده گفت حالا یکنفر وطن پرست میخواهم که جانبازی نموده داوطلبانه وقتی که گربه خواب است برود این زنك را به گردن گربه بیآویزد . بدیهی است در اینموقع همگی سرهارا پائین انداخته وحرفی نزده گاهی زیرچشمی بیکدیگر نگاهی کرده سکوت کامله برقرار بود .

والطر مینویسد اغلب کارهای این‌دنیا بشورای موشها شبیه است .

کیفر اعمال

والطر مینویسد عقیده بدریافت نمودن کیفر اعمال پس ازمرك ازجمله اصولی است که کلیمیان تاچند قرن بعد از موسی اطلاعی بدان نداشته در کتب اولین ذکری از آن

نشده است . پس بالبداهه چنین نتیجه گرفته میشود که موسی آنرا میدانست و نگفت یا نمیدانست تا گفته باشد . عقیده به کیفر اعمال یکی از آن چیزهای مفیدی است که مخصوصاً برای جلوگیری از عوام الناس وتشویق آنها بنیکوکاری مؤثر واقع شده واینکه موسی ذکری از آن نکرده وآنرا مبنای قوانین موضوعهٔ خویش قرار نداده است چنانچه گفتیم ازدو حالت خارج نیست یامیدانست ونگفت ودراینصورت معلوم میشود صاحبفکر وکاردان نبوده یانمیدانست واطلاعی ازاین موضوع نداشت دراین حال بیعرضگی وعدم لیاقت او برای قانونگذاری ثابت ومسجل میگردد .

انفیه و استنجا

ولطر مینویسد شنیدم این کتابی که تازه چاپ شده است هیچ مشتری پیدا نکرده حتی یك جلد آنهم بفروش نرسیده است و بطوری این کتاب واخورده است که ورق پاره های آنرا در بازار بجای کاغذ باطله بکار برده انفیه فروشها انفیه را در آن کاغذ پاره ها پیچیده میفروشند بلکه شنیدم کسانیکه برای گرفتن طهارت آفتابه بکار نمیبرند کاغذ پاره های آن کتابرا بمصرفی میرسانند که برای بینی خوش

آیند نبوده یعنی برای پاك کردن چیزی بکار میبرند که منظر
آن با انفیه خمیر شده چندان بی شباهت نیست .

مرهم زخمها

ولطر مینویسد زندگانی یك جنگی است دائمی و فلسفه
تنها مرهمی است که میتوان آنرا بروی جراحاتی که از
از هر طرف وارد میآید گذارد . این مرهم اسباب شفای زخم
نمیشود ولی تاحدی درد را تسکین داده واسباب تسلا میگردد.
در زمان ولطر که دانشمندان بعقاید تعبدی تمام ملل
دنیا اطلاعات کامل بهمرسانده و آنها را باصطلاح حلاجی
کرده بودند چون آنها را ساختگی و مخالف حقیقت میدیدند
متوسل بفلسفه شده وآنرادر آنوقت تنها مرهم زخمهادانسته
اما باز استراحت خیال حاصل نمینمودند . ولی امروزه که
از نود سال پیش تا کنون معرفةالروح تجربتی حقایق این
زندگانی را بدست داده است تمام مشکلات حل شده وتمام
جراحات التیام یافته خوشی و آسودگی خیال باعلا درجه
کمال برای آگاهان حاصل گشته است و منحصر مرهمی که
زخمهای وارده را کاملا شفا میبخشد علم معرفة الروح
تجربتی است .

احمق

احمق شاید زندگانی مطبوعی داشته باشد حتی بعضی از عقلا گفته اند این خیلی محل افسوس است که هوشمندان نمیتوانند حمق را برای خود خریداری نمایند تا زندگانی مطبوع وراحتی داشته باشند ولی این محل تردید نیست که بعضی از هوشمندان در موقع لزوم دستی خود را به حماقت میزدند تا در انجام کارشان پیشرفتهائی حاصل گردد.

در کتاب هزار و یك صحبت ودر کتاب خرد نامه جاودان نوشته شده است احمق آن است که سایرین را احمق بداند و نیز گفته شده است که آیا هوشیار کم دولتی پیدا میشود که تمام عقل و دارائی مختصر خودرا با تمام دولت سرشار وحماقت شخص دیگری عوض نماید؟

للوید جرج

معروف است که للوید جرج سیاستمدار معروف کشور انگلستان شبی بطور ناشناس شهرستان گال مسافرت نمود و اتفاقاً هنگامی وارد گال شد که نیمهٔ شب بود و باران مانندسیل میباریدو مخصوصاً لحظه بلحظه هوا سردتر میشد.

للوید جرج که در آن نیمه شب در شهر گال هیچ جا برای ایمنی از سرما و باران سیل آسا نداشت مدتی درخیابان های گال سرگردان بود ولباسهایش از شدت باران بکلی خیس شده بود بالاخره از روی ناچاری در یك کوچه وارد شد ودر یك خانه را بشدت کوبید پس از لحظهٔ مردی درآنخانه را باز نمود و با شگفتی بسیار از للوید جرج پرسید در این وقت شب چه میخواهی‌او درجواب گفت پناهگاهی میخواهم که از آسیب سرما و باران ایمن شوم آن مرد که للوید جرج را نمیشناخت از این سخن او خنده‌اش گرفت و گفت اینجا پناهگاهی برای شما سراغ نداریم‌زیرااین‌خانه‌تیمارستان است وچندنفر دیوانه درآن زندگانی میکنند وبنابراین محلی برای پذیرائی اشخاص دیگر در آن یافت نمیشود .

للوید جرج که از آسیب باران و سرما بی اندازه اوقاتش تلخ بود ازاستنکاف‌آن مرد عصبانی شده و باو گفت. احمق من‌للویدجرج رئیس‌الوزرای امپراطوری انگلیس‌هستم و امشب بطور غیر رسمی به گال آمده ام حالا تو دراین سیل باران و شدت سرما از پذیرفتن من خودداری میکنی ؟

مرد مزبور همینکه این کلمات را شنید یکباره طرز رفتار خود را باللوید جرج تغییر داد و گفت خیلی پوزش

میخواهم که شما را نشناختم اگر میدانستم بالباس رسمی در رابروی شما باز میکردم نه باجامه خواب بفرمائید داخل شوید .

للوید جرج پس از ورود بخانه گمان میکرد آن مرد اورا شناخته است ولی این تصور او خطا بود زیرا درموقعی که وارد اطاق میشد آن‌مرد باحالت خنده بللوید جرج گفت در این خانه پنجنفر دیوانه هستند که هر کدام خودرا للوید جرج رئیس‌الوزرای انگلیس تصور میکنند برای من اهمیتی ندارد شما هم یکی ازآنان باشید . (از روزنامه اطلاعات نقل از الدنیا)

ورقهای آس و بادنجان کشك

پنجاه شصت سال پیش ازاین که من شاگرد دارالفنون بودم میرزا اسداله نامی بود اصفهانی قلمدانساز و مذهب که در صحن کاروانسرای حاجی رحیمخان نزدیك سبزی میدان حجره داشت . میرزا اسداله در پرداز نقاشی و ریزه کاری استادبوده شکلهای فرایدالنصایح تحفهٔ نوروزی را که ترجمه

منظوم چند افسانه از فابلهای ژان دولافنظن است ودر همان اوقات،چاپ کرده‌ام‌او کشیده است . میرزا اسداله بمن گفت هفته پیش یك مداخل خوبی کرده‌ام که‌تفصیل آن ازاینقرار است . سی چهل روز قبل یکنفر ترك تبریزی یکدست آس کار آقا نجف نزد من آورد که تعمیر بکنم . دیدم حیف است این آسها که لااقل سی تومان میارزد مال این ترك باشد و هرجور شده است باید آنها رااز چنك او بیرون آورد . گفتم این آسها دیگر کار خودرا کرده کهنه وضایع شده بزحمت تعمیرش نمیارزد بیاآنها را با یکدسته از آسهای تازه وخوبی که من دارم عوض بکن . خندید گفت ایله این آسها کار آقا نجف است و پنجاه تومان ارزش دارد اله همین‌ها را تعمیر کن . گفتم بسیار خوب حالا که راضی نمیشوی عوض بکنی همین‌ها رادرست میکنم امااجرت خوبی باید بمن بدهی گفت هرچه بخواهی خواهم داد کی بیایم ؟ گفتم شش‌هفت روز دیگر . شش هفت روز دیگر که آمد گفتم خیلی کار داشت و هنوز درست نشده چند روز دیگر بیائید . همینطور چند روزدیگر چند روزدیگر مدتی اورا سر دواندم تابالاخره یك هفته پیش که خیلی سخت گرفت باو گفتم میخواهی راستش را بشما بگویم راستش این است که در همان شش هفت روزاول من آنها را با کمال دقت تعمیر نموده ورنك

وروغن زده برده بودم روی پشت بام کاروانسرا توی آفتاب پهن کرده بودم که خشك بشود عصر که بالا رفتم دیدم حتی یکورق ازورقهای آن هم باقی نمانده همه را یا دزدیده اند یا کلاغها برده اند این بود که نمیدانستم چه بکنم و تاکنون شما را معطل کرده حالا راستش را بشما گفتم وحاضرم که یکدسته آس بسیار قشنك از آسهای خودم را بشما بدهم. تر که سخت برآشفت و با کمال تغیر گفت ایله من پدرت را درمیآرم گفتم ببین حرف مفت نزن همین است که گفتم کاری است که اتفاق افتاده و هیچ چارهٔ ندارد حالا هر کاری که میتوانی بکنی بکن. یقه مرا چسبیده گفت الاّالان بیا برویم پیش امام جمعه آنجا با هم مرافعه بکنیم. گفتم بسیار خوب برویم. رفتیم. من هر دو دست خود را از آستین عبا بیرون آورده و دو زانو در جلوی امام جمعه که مرا میشناخت نشستم و گفتم آقا از این شخص بپرسید از من چه میخواهد چرا دست از جان من برنداشته هر ساعتی میآید و اسباب اذیت من میشود امامجمعه پرسید از میرزا چه میخواهی؟ گفت ایله یك چیز انطیکی باو داده بودم که تعمیر بکند حالا که آمدم بگیرم بکلی حاشا کرده میگوید کلاغ بورده است کار آقا نجف بود. آقا گفت چه بودقلمدان بود؟ گفت ایله قلمدان

نمود . گفت چه بود ؟ گفت بیله یك چیزی بود کار آقا نجف بود انطیك بود . امام جمعه گفت آخر بگو ببینم چه بود مدعا به جیست آن چیز انطیك چه بود ؟ گفت ایله یك چیزی بود بیرزاد بیرزاد . امام جمعه گفت ای با با بیرزاد بیرزاد که نمیشه باشید بروید خداپدرتان را بیامرزد بروید باهم صلح بکنید . پاشدیم آمدیم حجره یك دست آس کار شاگردها که ده‌دوازده هزار میارزید بتر که دادم وصورت همدیگر را بوسیدیم ورفت .

این بود حکایت ورقهای آس اما حکایت بادنجان کشکی که میرزا اسداله برای من تعریف کرد اگرچه این حکایت قدری تنفر انگیز وتعفن آمیز است امابا معذرت از خوانندگان وگفتن این عبارت که العهدة علی‌الراوی ان را ذکر میکنیم . گفت در اصفهان وقتی که من بچه بودم در مکتب خانه درس میخواندم . بچه ها وقتی که صبح از خانه میآمدند ناهار خودرا همراه آورده یکی نان وشامی یا کوفته قلقلی یکی نان وگوشت کوبیده یکی یکظرف شله‌زرد یکی پلوی شب مانده یکی فقط نان وپنیر هر کس هرچیزی که داشت آورده تمام آنهارا درگنجه ای که درانجا بود گذاشته وقت ناهار که میشد سفره بزرگی پهن کرده ناهار

هارا آورده ودر سفره چیده با مکتبدار نشسته همه باهم غذا
میخوردیم . سورچرانی بود از رفقای مکتب دار که تقریباً
همه‌روزه یك ساعت بظهر مانده بدیدن مکتبدار رفته و یکراست
سر گنجه رفته میگفت ببینم امروز بچه ها چه ناهار آورده‌اند
ودر گنجه راباز کرده بناهارها دستکاری نموده ازهر کدام
که دلش میخواست مقداری میخورد هرقدر مکتبدار اورا
از این حرکت منع نموده ومیگفت این ناخنك زدن را
موقوف کن بخرجش نرفته چارهٔ او نمیشد . تابالاخره روزی
مکتبدار یك ظرف بادنجان کشك که خود تهیهٔ آنرا دیده
یعنی مقداری فضولات شل وسفت که روی آنرا کشك و
سیرداغ ونعناداغ ریخته بوده آورده ودر گنجه گذاشته‌بود
وقتی که سورچران آمد مکتبدار باو گفت رفیق ببین امروز
یکی از شاگردان بادنجان کشك خوبی آورده است ازشما
خواهش می کنم که قبل ازوقت سر گنجه نرفته همینجاباشید
تاوقتی که همه باهم ناهار میخوریم شما هم با ما شرکت
نموده امروزه ناخنك زدن را موقوف بکنید . گفت آی به
چشم بالطوع والرغبه درکمال اطاعت ودر همان نزدیکیهای
گنجه نشسته‌ماهاهم سرگرم درس‌خواندن بودیم . سورچران
وقتی که همه را مشغول دید یواش یواش خود را بگنجه

رسانده وآهسته درب آنرا گشوده یکدفعه مادیدیم انگشتهای خودرا که در بادنجان کشك فروبرده ولقمه سفتی را که بچنك آورده بوددردهان میگذاشت در مقابل تعرضات ملتبب دار گفت آی چه خوب شد کله بادنجانش گیرم آمد .

حکایت بادنجان کشك دیگری را که نظرآقایمین السلطنه بالهجهٔ ترکی شیرین خود بیان مینمود این است که میگفت وقتی که من خیلی جوان ودر وزارت امور خارجه مترجم بودم میرزا تقی خان امیرکبیر هر وقت سفرای خارجه را میپذیرفت مرا برای مترجمی احضار مینمود روزی که وزیر مختارروس دریکموضوع سرحدی تقاضای بی مناسبتی داشت امیر که بهیچوجه گوش شنوائی این قبل حرفها را نداشت وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت از وزیر مختار بپرس که هیچ کشك وبادنجان خورده ای وزیرمختار از این سئوال تعجب کرده گفت بگوئید خیر . گفت پس به وزیرمختار بگو مادر خانه مان یك فاطمه خانم جانی داریم که کشك وبادنجان راخیلی خوب درست میکند ایندفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشك وبادنجان درست کرد یك قسمت هم برای شماخواهم فرستادتا بخورید وببینید چه قدر خوب است آی کشك وبادنجان آی فاطمه خانم جان . وزیرمختار گفت

بگوئید ممنونم امادر موضوع سرحدی چه میفرمائید ؟ باميرگفتم امیرگفت بوزیر مختار بگوئیدآی کشك وبادنجان آی فاطمه خانم جان . وهمینطور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیراز آی کشك وبادنجان آی فاطمه خانم جان جواب دیگری دریافت نمیدارد با کمال یأس از جا برخاسته واذن مرخصی گرفته تعظیم نموده ورفت

دوشنبه تا دوشنبه

روز دوشنبه دو ساعت بظهر مانده بود که چون پا های پسرم را عمل کرده بودند اودر بستر دراز کشیده و ببالشت تکیه داده ومن او را مشغول میداشته باهم سرگرم شطرنج بازی بودیم . وقتی که با او برای معالجه چشمش بپاریس آمده بودیم فقط هزار تومان پول بیشتر نداشتم و اینك که معالجات ما هنوز بنصف هم نرسیده است پول ما باصطلاح ته کشیده و برای اتمام کار لااقل دوهزار تومان دیگر پول بایدتهیه نمود دفعتاًدر ذهن من خطور نمود که لازم است الان ازجا برخاسته بروم بکنطوار دسکنت پاریس یعنی ببانکی که سالهای سال است من با آن بانك معامله دارم . هرقدر خواستم حواس خود را در بازی جمع نموده و از

خیال فعلا رفتن ببانك خود را منصرف بدارم ممکن نشده دغدغهٔ خاطر طوری شدید بود که بازی را نیمه کاره گذاشته ببانك رفتم .

بیست ودوسه سال قبل ازجنك بین المللی که درپاریس با دکتر ابراهیمخان حکیم الملك هم منزل ومشغول تحصیل بودیم درتعطیل تابستان فقط روزی چند ساعت درمریضخانه وتشریح خانه کار کرده ما بقی ساعات بیکاری را اغلب در کتابخانهٔ ملی پاریس بسر میبردیم . در کتابخانه ملی پاریس نسخه های چندی ازپنج قسم کتاب خمسهٔ ذیل موجود است خمسهٔ نظامی خمسهٔ جامی خمسهٔ امیرخسرو دهلوی خمسه هاتفی خمسهٔ محمد شاه هندی خمسهٔ اخیر را یك نفرشاعر شیرازی باسم محمد شاه هندی ساخته ولابد مبالغ گزافی دریافت داشته زیرا چنانکه معروفست یکی از راجه های هندوستان مصراعی ساخته بود که هیچ معنی نداشت . مصراع این بود از شیشهٔ بی می‌می بی شیشه طلب کن

راجه اعلان در داد که هر کس مصراع دوم راطوری بسازد که مصراع اولی را معنی دار و بیت را تکمیل نماید من هزار روپیه باو خواهم داد . یك شاعر شیرازی مصراع دوم را که باعلا درجه خاطر پسندواقع شد ساخته

خواجه بجای هزار روپیه ده هزار روپیه باو داد بیت اینشد

ازشیشه بی می می بی شیشه طلب کن

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

باری این پنج خمسه هر کدام هفت گنبد خود را دارا بوده رویهمرفته سی و پنج گنبد در دسترس داشتم . هفت گنبد برجسته از این سی و پنج گنبد را مثلا از خمسه نظامی گنبد سیاهپوشان از محمد شاه هندی گنبد سبز پوشان و امثال آنها را انتخاب نموده با چند حکایت دیگر بفرانسه ترجمه و با مقدمه و فهرستی که لازم بود کتاب ژاردن ددلیس را تدوین نمودم. دفعه اولی که این کتاب بطبع رسید چاپ کنندهٔ آن‌اداره مرکوردوفرانس‌چون‌اتفاقاً کاغذ بیکاره زیادی در انبار داشت بیست و پنجهزار نسخه از آن چاپ کرده وچون پونکاره وزیر علوم‌تصویب نمودکه این کتاب در تمام دبستانهای بلدی بطور جایزه داده شود تمام آنها در ظرف دو سه هفته بفروش رسیده مرکور دوفرانس فایده بزرگی برد و فوراً در صدد چاپ دوم بر آمد . هر دفعه که چاپ میشد چهارصد فرانك که بپول آنوقت تقریباً صد تومان میشد با هزار یك کتابهای چاپشده را حق‌التألیف بمن داده این حق تا بیست چاپ برای من محفوظ بود .

هشت نه سال بعد در سفر اول مظفرالدین شاه باروپا چون در پاریس حق‌الطبع کتاب مزبور را یکجا بمر کوردوفرانس فروخته بودم‌در ویشی حوالهٔ‌ششهزارفرانك تقریباً هزار و پانصد تومان برای من رسید که از شعبه کنطوارد سکنت دریافت بدارم در بانك وقتی که خواستم پول را از گیشه بگیرم ناصرالملك که اتفاقاً در بانك بود بمن گفت چرا پول را گرفته بیهوده خرج میکنی بگذار همین جابماند لااقل صد دو نیم فایده میدهد باز غنیمت است . حرف او را گوش داده وقتی که بگیشه دار گفتم پول نمیخواهم قبض‌امانت متمادی بمن بدهید گیشه دار که ملتفت مسئله شده بود گفت پس بمن اجازه بدهید که با این پول شما بازی بکنم تا فایده بیشتر ببرید . گفتم بسیار خوب بازی بکنید اما باین شرط اگر بردید مال من اگر باختید مال ودتان .

خندید و گفت من بلدم چه‌جور بازی کنم . رسید را گرفته رفتیم . چند روز بعد که اتفاقاً از جلوی آن گیشه‌رد میشدم گیشه دار مرا صدا زده گفت همه تخم مرغها را در یك سبد گذاشتم . گفتم چطور ؟ گفت در مصر تازه بانگ استملاکی تأسیس شده تمام پولهای شما را دادم یك جائی

از اسهام آن بانک خریدم که عجالتاً صد چهار فایده میدهد تا برسیم بجائی که بعدها خیلی ترقی خواهد کرد . باز شوخی کرده و گفتم حرف همان است که بشما زده ام اگر بردید مال من اگر باختید مال خودتان .

در زمان سلطنت محمد علیشاه که در خفیهٔ از او با تمام فامیل کوچ کرده در پاریس سکنی گزیده بودم کنطوار دسکنت بمن گفت که اسهام بانک استملا کی مصر ببالاترین درجه ترقی خود رسیده صد بیست و هشت فایده داده است وحالا موقع آنست که تمام آنها را بفروشیم . گفتم بفروشید و اسهام دیگری بجای آنها بخرید اما ایندفعه خواهش میکنم که تمام تخم مرغها را توی یک سبد نگذارید . همین کار را کردند وتخم مرغها را در سبدهای متعدد قرار داده یعنی اسهام گوناگون از دو سه جور راه آهن و سه چهار قسم قرضه های دولتی وبلدی وغیره خریده سرمایه من در بانک هفت برابر زیادتر شده هزارو وپانصد تومان ده هزار و پانصد تومان شده بود .

جنگ بین المللی نرخ فرانک را پائین آورده از دو قران تا دو قران ودهشاهی که قبل از جنگ بود بده شاهی ونه شاهی بلکه بدو عباسی تنزل یافته وبالنتیجه دارائی من در بانک چندین برابر کم شده بود .



حسین ثقفی اعزاز

گفتم در این سفری که با پسرم حسین برای معالجه بپاریس آمده بودم روز دوشنبه دو ساعت بظهر مانده بود که بازی شطرنج را نیمه کاره گذاشته ببانك رفتم و گفتم چهل پنجاه هزار فرانك پول لازم دارم که هر قدر هم که ضرر کرده باشیم باید از فروش اسهام بدست بیاید. گفتند پس امروزه را بما مهلت بدهید تا مطالعاتی نموده به بینیم کدام یك از قسمتهائی را میتوان فروخت که حتی الامکان کمتر ضرر برده باشیم. روز بعد که ببانگ رفتم گفتند از جمله اسهامی که دارید یازده سهم راه آهن کنگو بدریاچه های علیا در افریقا است که در جنك بین المللی تقریباً هیچ شده ولی این روزها مافوق آنچه تصور بکنیم خوب بفروش میرسد یعنی لون شتین سرمایه دار معروف بلژیکی که تقریباً تمام اسهام ابریشم مصنوعی کارخانجات مختلف را مختص بخود نموده بخیال این افتاده است که راه آهن کنگو رانیز باختیار خود در آورده این است که اسهام آنرا بقیمتهای گزاف میخرد. گفتم فوراً بفروشید گفتند این معامله چون در بورس بروکسل باید انجام پذیرد لهذا سه چهار روزی طول خواهد کشید. گفتم طول بکشد تلگرافاً گفتگو بنمائید.

روز یك شنبه ببانك رفته ورسید چهل و پنج هزار فرانك را که از فروش اسهام مزبور بدست آمده بود ودرحساب

من ورده بودند دریافت داشته با خیال راحت روز دوشنبه دو ساعت بظهر مانده سرگرم بازی شطرنج بودیم که صدای فوق العاده روزنامه فروشها بگوش رسیده اون شتین که با طیاره شخصی از روی دریای مانش عبور مینمود عمداً یا سهواً از طیاره پرت ودر دریا غرق شده بود.



دکتر خلیل ثقفی (اعلم‌الدوله)

فهرست

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

کتب خانہ
جامعۂ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس عالیہ، مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ ترجمہ شدہ دو کتابیں، بی اے اور انٹرمیڈیٹ کے
طلبہ تین کتابیں ایک ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵- بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض
کے لئے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں
لگایا جائے۔